

تاریخ طبرستان

ابن اسفندیار

جلد اول

از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار

به تصحیح عباس اقبال

به اهتمام محمد رمضانی

تبرستان 2007 / 1386

تاریخ طبرستان

جلد اول: از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب

(از روی چاپ: تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی به اهتمام محمد
رمضانی. تهران: کلاله خاور، 1320، ج 2، جلد 1: یب+331ص. جلد 2:
175ص.)

نا گفته نماند که نمایه های زیر در بازنگاری نیاردم.ح.ص

1- فهرست اسامی رجال و طوایف

2- فهرست اسامی اماکن

3- فهرست اسامی کتب مذکور در متن

برگ شمار: 327

باز نویسی و پخش: تبرستان 2007م/1386خ

<http://www.tabarestan.info>

info@tabarestan.info

توانا بود هر که دانا بود

تاریخ طبرستان

تألیف

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب
که در 613 هجری تألیف شده است

جلد اول

از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار

بتصحیح

عباس اقبال

استاد دانشگاه

باهتمام

محمد رضانی مدیر کتابخانه خاور

مقدمه ناشر

متن فارسی کتاب تاریخ طبرستان که خلاصه ترجمه انگلیسی آن در سال 1905 میلادی به توسط استاد مرحوم ادوارد براون انتشار یافته و از آن زمان در میان اهل ادب و تتبع شهری فرآوان پیدا کرده تاکنون بطبع نرسیده بود و با اینکه از مدت‌ها قبل از مرحوم براون جماعتی از خاورشناسان به اهمیت این کتاب پی برده و در باب آن مقالاتی نوشته و از آن استخراجاتی به دست داده بودند هیچ کس به چاپ آن مبادرت نورزیده و این نسخه نفیس که مندرجات گرانبهای آن را مؤلفین بعد غالباً به غارت برده و تألیفات خود را در باب طبرستان بر آن اساس بنا نهاده‌اند همچنان از دسترس عامه دور مانده بود. شاید علت این امر یکی اشکال تصحیح کتاب بوده است، از جهت اشمال آن بر اشعار و عبارات عربی فرآوان و اعلام و انشاء بالنسبه غیر مأنوس آن دیگر اغتشاش و خرابی نسخه‌های موجود از آن کتاب.

همین دو اشکال انتشار این کتاب را به توسط نگارنده سال‌ها به تأخیر انداخت و با اینکه نسخه حاضر شده هنوز چنان که باید کامل نیست و مواضع چندی از آن همچنان مجهول و

غیر مفهوم مانده باز تا آنجا که مقدور بوده است در تصحیح و تنقیح آن سعی به عمل آمده و بسیاری از مشکلات آن با مقابله و مراجعه به متون دیگر حل و توضیح شده است و در این کار ناچیز بیش از همه مدیون عنایت و خیریت استاد علامه بزرگوار حضرت آقای محمد قزوینی مدّ ظلّه است که در مقابله نسخه‌های موجود با یکدیگر و تصحیح مواضع مغلوط و نامفهوم آن به نگارنده مساعدت‌های گرانبها کرده و در این مورد نیز مثل بسیاری موارد دیگر این بنده را مرهون الطاف و مراحم ذیقیمت خود فرموده‌اند. ادای سپاس از چنین وجود ذیجود و طلب سعادت و عزت برای چنین استاد ارجمندی که در راه خدمت به علم و حقیقت از تحمل هیچ مشقتی پروا ندارند فرض ذمه من و عموم کسانی است که به زبان فارسی و ادبیات شیوای آن علاقه‌مندند و از شاهکارهای دلربای آن که تاریخ طبرستان حاضر یکی از آنهاست تمتع می‌برند.

آنچه را که در باب مؤلف کتاب و تاریخ او گفتنی باشد نگارنده به تفصیل در مقدمه جلد دوم که عنقریب منتشر خواهد شد خواهد آورد و حواشی و تعلیقات مربوط به هر دو جلد را نیز که بدون آنها بسیاری از قسمت‌های کتاب نامفهوم خواهد ماند در آخر مجلد دوم به چاپ خواهد رساند. در مقدمه این جلد فقط به شناساندن نسخه‌هایی از این کتاب که ما آنها را اساس طبع قرار داده‌ایم و ذکر مجملی از مقدار موجود از کتاب تاریخ طبرستان و مقدار مفقود از آن اکتفا می‌نماییم و تفصیل کلیه این قبیل مطالب را برای مقدمه جلد دوم می‌گذاریم.

1- نسخه‌های معمولی

از کتاب تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار نسخه‌های متعدّد چه در ایران و چه در کتابخانه‌های عمومی فرنگستان موجود است اما بدبختانه کلیه این نسخه‌ها تا آنجا

که نگارنده توانسته است بداند ناقص و مغشوش‌اند و تاریخ کتابت هیچ يك از آنها غیر از نسخه الف که اصح و اکمل نسخه‌های معلوم تاریخ طبرستان است مقدم بر 1000 هجری نیست.

گذشته از نسخه‌های الف و ب که تفصیل حال آنها در ذیل بیاید کلیه نسخه‌های دیگر تاریخ طبرستان که یا در زیر دست نگارنده بوده و یا آنها را اجمالاً مطالعه کرده و یا مشخصات آنها را در فهرست‌ها خوانده است به آن می‌ماند که همه از يك اصل متفرع گشته و جمعاً از روی يك نسخه مغلوپ ناقص استنساخ شده باشند.

مشخصات این سلسله از نسخه‌ها بدون آنکه داخل در شرح جزئیات شویم چنین

است:

1- سقطات آنها چنان که در پاورقی‌های این جلد و جلد بعد همه جا اشاره کرده‌ایم بسیار زیاد است، در جلد اول یعنی جلد حاضر اکثر اشعار و عبارات عربی حذف شده و از عبارات فارسی متن نیز غالباً سطرها افتاده است، در جلد دوم (شامل قسم دوم و سوم کتاب) قسمت‌های ساقط بسیار زیاد است و گاهی مقدار آنها به چندین صفحه بزرگ می‌رسد. قسم دوم از تمام نسخه‌ها حتی از الف نیز افتاده و دیگران به تفصیلی که خواهیم گفت با جمع متفرقاتی از این طرف و آن طرف قسم دومی برای این کتاب ساخته‌اند اما از قسم سوم آنچه در سلسله نسخه‌های متحدالشکل غیر از الف و ب موجود هست مجموعاً از 20 صفحه متن ما تجاوز نمی‌کند در صورتی که مقدار موجود در الف که در این قسمت‌ها از ب نیز کامل‌تر است بر 140 صفحه بالغ است.

2- در جمیع این نسخه‌ها که ب نیز در این مورد مانند آنهاست پس از ختم قسم اول که آخر جلد حاضر است قسمتی است به عنوان «قسم دوم» و عنوان آن این است: «در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه و مدت استیلای ایشان بر طبرستان». این قسمت به تمامی از نسخه الف افتاده یعنی نسخه الف با اینکه مؤلف مسلماً تاریخ ایام استیلای آل وشمگیر و آل

بویه را بر طبرستان نوشته بوده⁽¹⁾ این تفصیلات را ندارد و از وضع نسخه نیز معلوم می‌شود که از نسخه‌ای که کاتب الف در دست داشته افتاده بوده است.

به تفصیلی که در مقدمه و حواشی جلد دوم نوشته‌ایم این قسمت که به عنوان «قسم دوم» در سایر نسخه‌ها به غیر از الف هست و برابر با 32 صفحه از متن ما می‌شود به هیچ وجه از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان نیست و دلایل این مدعی را از اختصار مطلب و شیوه‌های انشاء مختلف و اغلاط تاریخی بسیار فاحش و استنساخ هر قسمت از آنها به عین عبارت از کتاب‌های معلومی در آنجا یادآور شده‌ایم. این قسم دوم را خواننده‌ای به خیال خود برای پر کردن جای خالی قسمت مفقوده از کتاب تاریخ طبرستان از اینجا و آنجا التقاط نموده و به وضع ناخوشی به هم پیوسته و بدون هیچ‌گونه تصریحی در میان این کتاب گنجانده است. جای بسیار تأسف است که یکی از قسمت‌های دلکش تاریخ محمدبن حسن بن اسفندیار یعنی قسمت مربوط به آل بویه و آل زیار و ابتدای تاریخ آل باوند به کلی از دست رفته است و عجب این است که تاکنون هیچ کس پی به این مطلب مهم نبرده و همه معلومات ناقص مغلوطی را که در نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان در این موضوع‌ها هست از مؤلف اصلی دانسته و با همان اغلاط واضح به نام او نقل کرده‌اند. ما برای آنکه رشته تاریخ پیوسته بماند با آنکه علم به اصلی نبودن این «قسم دوم» پیدا کرده‌ایم و در نسخه الف هم چنان که گفتیم از آن اثری نیست باز آن را عیناً در اول جلد دوم به طبع رسانده‌ایم و در پایین صفحات اشاره کرده‌ایم که هر قطعه از این قسمت از کجا گرفته شده است و اغلاط تاریخی آن را نیز در پاورقی‌ها و حواشی آخر کتاب خاطر نشان نموده‌ایم.

3- در عموم نسخه‌های موجود از تاریخ طبرستان به غیر از الف در ذیل احوال قابوس بن وشمگیر آنجا که صحبت از چند فقره از مکاتبات او با معاصرینش به میان می‌آید (ص 142 به بعد از همین جلد) اغتشاش بزرگی در مراسلات عربی که بعضی از قابوس و

¹. رجوع کنید به صفحات 140 و 142 که در آنجا مؤلف تفصیل احوال قابوس و وشمگیر را به مجلد دوم حواله می‌کند.

بعضی دیگر از دیگران است رخ داده به این معنی که کاتب آن نسخه اساسی که جمیع نسخه موجود از تاریخ طبرستان (به غیر از الف) از روی آن یا از روی یکدیگر نوشته شده مراسلات عربی را در هم کرده و ندانسته قسمت‌هایی از يك نوشته را بدون ارتباط به نوشته‌های دیگر پیوسته است مثلاً عبارت یزدادی که در تعریف بلاغت شمس‌المعالي است (ص 142 سطر 11 از همین جلد) در آن نسخه‌ها چنین است: «و انا اقول بلسان مطلق ان احداً لم يسمع كلاماً باللغة العربية مثل رسائل قابوس في الفصاحة و الوجازة طالعة علي جنابه الرفيع... الخ» که تا کلمه الوجازه از عبارت یزدادی است ولی از کلمه «طالعة» به بعد جزء مراسله جوابیه ابواسحاق صابی است (ص 145 سطر 18 از کلمه 6 به بعد) که ناسخ آن را به دنبال عبارت یزدادی چسبانده و بقیه عبارت یزدادی را به جای آنچه از صابی در اینجا آورده است در دنبال قسمت اول مراسله جوابیه او نهاده است به همین شکل قسمتی از مراسله جوابیه صاحب بن عباد را به شمس‌المعالي در دنبال قسمتی از جواب صابی در ذیل همین عنوان «سخن یزدادی» جا داده. خوشبختانه در الف این اغتشاش نیست و ما متن را بر طبق آن چاپ کردیم و در پایین صفحات کیفیت این اختلال وضع نسخه‌های دیگر را چون فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌دیدیم یادآور نشدیم.

4- جمیع نسخ تاریخ طبرستان به غیر از الف با اینکه مؤلف خود در صفحه 82 تصریح می‌کند که در سال 613 به نوشتن تاریخ خود مشغول بوده ذیل وقایع را تا حدود 750 کشانده‌اند. البته شبهه‌ای نیست که تاریخ محمدبن حسن بن اسفندیار به انقراض آل باوند و قتل ملك رستم بن اردشیر بن حسن که در 606 اتفاق افتاده و مؤلف در صفحه اول کتاب خودبه آن اشاره می‌نماید منتهی می‌شده چه غرض اصلی مؤلف از نوشتن تاریخ طبرستان چنان که خود تصریح نموده شرح ایام آل باوند بوده است از ابتدای ملك ایشان تا انجام کار آن سلسله. وقایع بعد از قتل رستم بن اردشیر بن حسن را تا سال 750 که در این نسخه‌ها هست و در الف نیست باز دیگران بر این کتاب افزوده‌اند و شاید آن هم کار همان کسی باشد که قسم دوم گمشده کتاب اصلی را از پیش خود درست کرده و در آن گنجانده است. در سال 1303 که نسخه الف به دست نگارنده افتاد دیدم که آن علاوه بر تاریخ محمدبن

حسن بن اسفندیار شامل نسخه نایاب تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی نیز هست و این کتاب نیز که ما از وجود آن فقط از طریق تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین مرعشی خبر داشتیم و تصور می‌رفت که از دست رفته به دست آمد و پس مطالعه آن و مقایسه خاتمه آن کتاب با خاتمه نسخه‌های معمولی تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار قطع شد که قسمت الحاقی تاریخ طبرستان تقریباً بعینها همان قسمت آخر تاریخ رویان اولیاءالله آملی است و الحاق کننده برای آنکه ذیل وقایع را تا سال 750 که سال قتل شاه غازی فخرالدوله حسن آخرین ملوک مازندران است بیاورد این قسمت را از تاریخ اولیاءالله برداشته و به آخر تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته است.

چون تاریخ اولیاءالله به طبع رسیده⁽¹⁾ مقایسه قسمت آخر آن با ذیل‌های موجود در نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان کاری آسان است و هرکس می‌تواند با این عمل به صحت این نکته پی ببرد.

5- از آنجا که تاریخ کتابت عموم نسخه‌های معروف از تاریخ طبرستان به غیر از الف همه نسبتاً جدید است اغلاط و تحریفات آنها از حد شماره بیرون است. اگر نسخه الف در دست نبود علاوه بر مفقود ماندن بسیاری از اشعار و عبارات و قسمت‌های کثیری از اصل کتاب که در نسخه‌های دیگر نیست نه فهم صورت صحیح این اغلاط و تحریفات میسر می‌شد نه درک اختلال وضع کتاب و سقطات آن.

کلیه خاورشناسانی که تاکنون با کتاب محمد بن حسن بن اسفندیار سر و کار داشته با نسخه‌هایی از قبیل همین سلسله نسخه‌هایی که وصف کردیم کار کرده‌اند. ترجمه خلاصه مانند مرحوم براون نیز مبتنی بر همین‌گونه نسخه‌ها بوده است.

از این طایفه نسخه‌ها قریب ده نسخه را نگارنده دیده و در دست داشته است یکی نسخه ج که ملکی خود اوست و ابتدا به مرحوم رضا قلیخان هدایت متعلق بوده و در بعضی از حواشی آن یادداشت‌هایی به خطر آن مرحوم باقیست دیگر نسخه‌های متعلق به جناب آقای اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی و حضرت دانشمند امجد آقای تقوی رئیس دیوان

¹. در سال 1313 شمسی در طهران به توسط کتابخانه اقبال و آقای عباس خلیلی.

عالی کشور مدظلهما و نسخ مدرسه سپهسالار طهران و کتابخانه ملی و موزه باستان‌شناسی و نسخه مقابله شده با نسخ آقای حاج حسین آقا ملک و کتابخانه مدرسه سپهسالار و کتابخانه مجلس که به توسط دوست فاضل عزیز نگارنده آقای مدرس رضوی فراهم آمده و ایشان آن را برای انجام این خدمت از راه لطف به نگارنده سپرده‌اند و چند نسخه دیگر که دیده شده. اما همه این نسخ صرف نظر از تاریخ کتابت که در همه آنها چنان که گوشزد شد از 1000 هجری جلوتر نیست گویی عین یکدیگرند و هر جا که غلطی یا تحریفی. در متن باشد یا سقطی دیده شود هیچ يك را در رفع اشکال بر دیگری امتیازی نیست.

2- نسخه الف

این نسخه که تاریخ انجام تحریر جلد اول آن ماه صفر و جلد دوم آن ماه ربیع‌الاول 978 هجری است نسخه‌ای است در 151 ورق به قطع بزرگ 30 × 22 سانتی‌متر و هر صفحه آن شامل 25 سطر است. نسخه تاریخ روایان اولیاءالله آملی نیز چنان که اشاره شد به همین قطع و خط سابقاً ضمیمه این نسخه بوده ولی بعدها آن را از این نسخه جدا کرده‌اند و حالیه نمی‌دانم که آن کجاست و در تصرف کیست.

مجموع این دو نسخه نفیس ابتدا ملک آقای تقی کیانی مازندرانی (معتصم‌الملک) از دوستان نگارنده بوده و ایشان لطفاً آن را در حدود سال 1303 شمسی مدتی به اینجانب به امانت سپردند و در همان ایام از آن استفاده‌های بسیار شد.

درست نمی‌دانم به چه کیفیت این مجموعه دست به دست گشت تا آنکه آن (به استثنای قسمت تاریخ رویان که جدا شده) به تصرف آقای محمد رضایی مدیر با همت کتابخانه

خاور آمد و ایشان آن را برای آنکه کار چاپ تاریخ طبرستان که سال‌ها در تهیه وسایل آن بودیم فراهم آید به اختیار نگارنده گذاشتند و آن همان است که ما آن را به نسخه الف نشان کرده‌ایم.

این نسخه با اینکه اقدم و اکمل نسخ ماست باز چندان درست و مضبوط نیست مخصوصاً هر جا که پای شعر یا عبارت عربی در کار می‌آید آن نیز مانند سایر نسخ بسیار خراب و محرف است اما فضل آن بر دیگر نسخ آن است که کاتب آن هر چه را زیر دست داشته ظاهراً بعین صورت نقل کرده و هیچ شعر یا عبارت عربی را با آنکه معنی و صورت صحیح آن را در نیافته برخلاف نسخ دیگر نینداخته است و همین مسئله ما را موفق کرد که با مراجعه به متون دیگر و به زحمت حدس و قیاس غالب آنها را تا آنجا که ممکن بوده است تصحیح کنیم و آثار بسیار نفیسی از ادبیات عربی متعلق به گویندگان ایرانی یا راجع به ایران را که در هیچ جای دیگر نمی‌توان آنها را یافت احیا نماییم. از این لحاظ نسخه الف از گرانبهاترین گنجینه‌هاست و نسخ دیگر کلیه این فواید را فاقدند. يك مراجعه به صفحات 44، 62، 64، 65، 66، 67، 95، 98، 102، 105، 126، 128، 149، 162، 165، 169، 178، 181، 182، 199، 201، 204، 212، 213، 215، 224، 225، 228، 228، 232، 234، 241، 242، 245، 258، 259، 260، 270، 272، 276، 277، 270، 285 که ما در ذیل آنها کسری سایر نسخ را نسبت به نسخه الف به دست داده‌ایم ثابت می‌کند که کتاب و ناسخین سهل‌انگار چه جنایتی در مثله کردن این کتاب روا داشته و چه فوایدی را از آن حذف نموده بوده‌اند و این غیر از قسمت‌های بسیار بزرگ مهمی است از قسم سوم کتاب که فقط در الف هست و نسخه‌های دیگر آنها را ندارند. تفصیل این مبحث را در مقدمه جلد دوم خواهیم نوشت.

با این احوال باز بدبختانه نسخه الف هم تمام و کامل نیست چه علاوه بر تمام قسم دوم و قسمتی از ابتدای قسم سوم آن که گم شده و مواضعی از آن که سفید مانده و آخر دو قسم اول و سوم آنکه ابتر است از ابتدای کتاب نیز قسمتی افتاده و این قسمت چنان که از مطالعه نسخ دیگر برمی‌آید مشتمل بوده است بر تمام مقدمه مؤلف و ابتدای باب اول از

قسم اول یعنی اوایل ترجمه نامه تنسر و سخنان ابن المقفع به این معنی که نسخه الف از عبارت: الي المواضع العلیه در اواسط سطر 5 صفحه 13 از متن چاپی ما به شرحی که در ذیل آن صفحه اشاره کرده‌ایم شروع می‌شود و ماقبل آن را که از روی نسخ دیگر برداشته‌ایم ندارد.

این سقط نیز باعث تأسف است چه با دست نداشتن به مقدمه اصلی مؤلف تشخیص طرح او در نوشتن این کتاب و تقسیم‌بندی که او برای انجام این طرح پیش خود کرده بود امروز برای ما مشکل است. تقسیمی که ما در صفحه 8 آن را از روی سایر نسخ نقل نموده‌ایم و برحسب آن باید کتاب به چهار قسم منقسم شود به دلایلی از خود مؤلف نیست و در آنجا نیز بایستی تصرفی از دیگران وارد شده باشد.

در طی همین جلد که به انتهای کارسادات علوی بر طبرستان انجام می‌یابد مؤلف چند بار از مجلدات آینده کتاب خود گفتگو می‌کند و از همین اشارات می‌توان دانست که او خود کتاب خویش را به چه نحو تقسیم‌بندی نموده بوده است. در صفحات 140 و 142 چنان که سابقاً هم یادآوری کردیم گفتگو از مجلد دوم کتاب است و وعده می‌دهد که احوال آل زیار را در این مجلد به تفصیل براند پس مجلد یا قسم دوم کتاب محمدبن حسن بن اسفندیار به تفصیلی که در همین مقدمه موجود هم هست احوال آل زیار را متضمن بوده لابد با مطالبی دیگر شاید احوال آل بویه و استیلای غزنویان و سلاجقه بر طبرستان و این همان مجلدی است که به دست نیست و به جای آن در نسخه‌ها به غیر از الف التقاطاتی از کتب دیگران نهاده شده است.

در صفحه 141 - 142 مؤلف می‌گوید: «باوندان عهد ما که حاکم و ملوک بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان انشاءالله تعالی در قسمت آخر برود».

و در صفحه 115 گفته: «در مجلد سوم حقوق نعمت و تربیت او (یعنی حسام‌الدوله اردشیربن حسن) سلطان طغرل را به وقت آنکه قزل ارسلان او را به قلعه داشت شرح

برود انشاء الله تعالی وحده»⁽¹⁾.

از این اشارات چنین برمی آید که اولاً احوال ملوک باوند معاصرین مؤلف در جزء آخرین قسم یا مجلد این کتاب قرار داشته و کتاب به احوال ایشان همچنان که در صفحه اول نیز خاطر نشان کرده خاتمه می یافته است ثانیاً احوال اصفهید حسام الدوله ابوالحسن اردشیرین حسن (567 - 602) مخدوم و منعم مؤلف و ماقبل آخرین پادشاه دودمان آل باوند که چهار سال بعد از او بر افتاده اند در مجلد سوم کتاب بوده و چون کتاب تاریخ محمدبن حسن اسفندیار هم به احوال حسام الدوله اردشیر و پسرش رستم که در 606 کشته شده ختم می شود پس مسلم می شود که کتاب او سه مجلد بیشتر نداشته و غرض او از قسم آخر که مخصوص تاریخ آل باوند بوده همین مجلد سیوم است، گذشته از این در هیچ جای کتاب اشاره ای به جلد یا قسم چهارمی نیست و اساساً چون رشته مطالبی که او به تقریر و تشریح آنها خود را موظف کرده بوده به همان مجلد سوم انجام یافته است دیگر نگاشتن جلد چهارمی لزوم پیدا نمی کرده است.

اینکه مقدمه نسخه های غیر از الف یعنی مقدمه ای که ما همان را از ناچاری چاپ کرده ایم شامل قسم چهارمی نیز هست در باب: «استیلاي آل باوند دوم نوبت تا آخر دولت ایشان» خود دلیلی است بر تصرف دیگران در تقسیم بندی اصلی مؤلف چه علاوه بر آنکه به شرح مذکور در فوق مؤلف کتاب خود را در سه مجلد نگاشته بوده موضوع این قسم چهارم یعنی تاریخ نوبت اخیر استیلاي آل باوند بر مازندران تا آخر دولت ایشان نمی توانسته است منظور محمدبن حسن بن اسفندیار باشد به این دلیل که آخرین نوبت استیلاي آل باوند در حدود 635 به توسط حسام الدوله اردشیرین کینخواز از بازماندگان آل باوند قدیم شروع گردیده و آخرین ایشان همان فخرالدوله حسن است که در 750 کشته شده و شرح احوال این مدت از تاریخ ملوک باوندی همان هاست که در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان آنها را دیگران از کتاب اولیاء الله برداشته و به آخر نسخه محمدبن حسن بن اسفندیار ملحق

¹. رجوع کنید ایضاً به صفحه اول که در آنجا مؤلف آوردن تفصیل قتل شمس الملوک رستمین اردشیر آخرین ملوک باوندیه و شرح برافتادن این خاندان را به مجلد آخر کتاب وعده می دهد.

ساخته‌اند و تصرفی هم که در تقسیم‌بندی مقدمه شده ظاهراً برای رساندن این منظور بوده است که نسخه‌های تاریخ طبرستان از این قسمت هم که به آن عنوان «قسم چهارم» داده‌اند خالی نباشد.

در نسخه الف در اکثر مواضع عنوان‌های مطالب و فصول نیست و گاهی جای آنها در این نسخه سفید است. ما برای روشن شدن مطلب آنها را از نسخ دیگر برداشتیم اما اطمینانی نیست که اختیار این عنوان‌ها اصلاً از جانب مؤلف اصلی صورت گرفته باشد و ظاهراً این کار را یکی از خوانندگان کرده و آن عنوان‌ها را به تناسب مطالب بعد اختیار نموده است مثلاً در صفحه 189 در عنوان: «حکایت فتنه مردم رستم‌دار» کلمه رستم‌دار نسبت به عصر مؤلف اصلی مستحدث و استعمال این نام به جای رویان جدید است، نه در کتب پیش از عهد محمد بن حسن بن اسفندیار از آن اثری دیده می‌شود نه در سراسر تاریخ طبرستان او و همین امر می‌فهماند که این عنوان و نظایر آن از مؤلف اصلی نیست. نسخه الف در پاره قسمت‌ها مغشوش است و قطعی است که قسمت‌هایی از آن افتاده و چون در این مواضع سایر نسخ نیز ناقصند رفع این اغتشاش‌ها و جبر این کسرها به هیچ وجه میسر نشد و متن همچنان مغشوش و ناقص ماند بیشتر این قسمت‌ها راجع است به ایام دعوت ناصر کبیر و حسن بن قاسم داعی صغیر که در این مواضع الف از جمیع نسخ دیگر کامل‌تر و مفصل‌تر است. با وجود این شبهه‌ای نیست که در صفحات 277 و 280 تا 285 از متن چاپی ما اختلالی در نسخه رخ داده و علاوه بر عدم انتظام مطالب مقداری نیز از شرح حوادث افتاده است اما چون برای یافتن صورت صحیح آن راهی در دست نبود ما متن را عیناً بر طبق نسخه الف طبع کردیم و در ذیل صفحات تا آنجا که معلوم بود به این وضع مختل اشاره نمودیم.

3- نسخه ب

اما نسخه ب که تاریخ انجام تحریر آن روز جمعه بیستم شهر جمادی‌الثانیه سال 1003 هجری و بعد از الف اقدم نسخه‌هایی است که ما در دست داشتیم نسخه‌ای است به قطع 21×33 سانتی‌متر شامل 150 ورق و هر صفحه آن 19 سطر دارد اما تمام اوراق آن به يك قدم نیست بلکه يك جزء بالنسبه بزرگی از آن را که ساقط بوده به خطی جدیدتر نوشته و به این وضع آن نسخه را مکمل ساخته‌اند. این نسخه با نسخه خطی تاریخ طبرستان و رویان تألیف سیدظهیرالدین مرعشی که به همان قطع ولی به خطی دیگر است در یکجا جلده شده.

نسخه ب ابتدا ملك نگارنده بود و حالیه به دوست دانشمند کریم آقای سعید نفیسی متعلق است و سال‌هاست که ایشان آن را لطفاً برای استفاده در اختیار نگارنده گذاشته‌اند. نسخه ب حد وسط مابین نسخه الف و نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان است به این معنی که نه به صحت و قدمت و تمامی الف است و نه به خرابی و جدت و نقص نسخه‌های معمولی. فضل آن بر نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان از لحاظ مندرجات به آن است که از قسمت مهمی از سقطات آنها میراست مخصوصاً در قسم سوم که قسم یا مجلد آخر کتاب باشد به غیر از الف از تمام نسخه‌های مشهور و معمولی تاریخ طبرستان کامل‌تر است و مقداری از اشعار و عبارات عربی را در قسم اول که نسخه‌های دیگر سواي الف ندارند دارد و ضبط آن نیز به صحت نزدیکتر است اما در مقابل این نسخه نیز بر همان عیوب و تصرفات که در تاریخ طبرستان وارد شده مشتمل است، هم قسم دوم آن مثل قسم دوم موجود در نسخه‌های دیگر بجز الف الحاقی است و هم همان خلل‌هایی را که در پس و پیش شدن مطالب در نسخه‌های دیگر وجود دارد و به آنها اشاره کردیم متضمن است گذشته از اینها قسمت مهم اشعار و عبارات عربی را که در الف هست ندارد و در قسم سوم با اینکه این نسخه بعد از الف کامل‌ترین نسخه‌هاست کاتب آن شیوه اختصار اختیار نموده و عبارت مؤلف را با انداختن مطالبی یا آوردن اجمال بیانات او خلاصه کرده است به طوری که در این قسمت‌ها ب مثل آن است که نسخه مستقل دیگری است ولی مرتبه‌ها ناقص‌تر از الف و کامل‌تر از جمیع نسخ دیگر.

بدبختانه غیر از تصرفی که در این نسخه از بابت مختصر کردن قسمت‌های اخیر آن روی داده عیب دیگری نیز پیدا کرده است و آن چند فقره الحاقاتی است از جانب دیگران بر آن که مسلماً از مؤلف اصلی نیست مثل دو حکایتی که در باب عجایب طبرستان در این نسخه آمده و هیچ يك از آنها در نسخه‌های دیگر نیست (رجوع کنید به صفحات 85 - 86 و ذیل آنها) حکایت اول را ما عیناً در میان دو قلاب در این متن چاپ کرده‌ایم ولی حکایت دوم را که از عجایب المخلوقات قزوینی منقول بوده و به علت تقدم عصر محمدبن حسن بن اسفندیار بر مؤلف عجایب المخلوقات در الحاقی بودن آن شبهه‌ای نمی‌رفت حذف نمودیم.

نسخه ب هم مانند سایر نسخ معمولی تاریخ طبرستان بر همان ذیلی که دنبال این کتاب را تا حدود سال 750 می‌کشاند و از تاریخ رویان اولیاء الله آملی التقاط شده نیز مشتمل است و ترتیب قسمتی از اوراق آن هم چون در نسخه اصلی که کاتب این نسخه در زیر دست داشته مشوش بوده همچنان به همان وضع مشوش استنساخ شده و مطالبی که به هیچ وجه به یکدیگر ارتباط ندارند پشت سر هم آمده است.

چون ما چه در این جلد چه در جلد دوم همه جا در زیر صفحات اختلافاتی را که از جهت کم و زیادی مابین ب و الف و سایر نسخ وجود داشته یادآوری کرده‌ایم دیگر نمودن آنها را در اینجا بی‌فایده دیدیم. این مقدمه را عجالتاً پس از بیان کلیات اجمالی فوق ختم می‌کنیم و تقریر مفصل را در این خصوص برای مقدمه و حواشی جلد دوم می‌گذاریم.

تجربش خردادماه 1320 شمسی

عباس اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا و مدح بی‌منتهی آفریدگاری را سزااست که واهب ارواح و خالق اشباح است، مُبدعی که هر ذره از موجودات آیتی است بر وجوب وجود او، مُعیدی که اعاده معدومات و اختراع مخلوقات بازیچه ایست در میدان حکم وجود او، کردگاری که پرگار افکار محیط عالم اسرار او نگردد، و انوار کرامات و درود و صلوات نثار روح پاک خواجه لولاک صاحب شریعت، انسان حقیقت، عین وجود و خلاصه عین جود باد، و سلام علام بر اعلام اسلام اهل بیت پاکیزه و یاران گزیده او که انصار دین و ابصار متقین‌اند.

اما بعد چنین گوید احقر عبدالله محمدبن حسن بن اسفندیار که سنه ست و ستمائة الهلالیه، عربی:

وَزُرْنَا مِنَ الزُّورَاءِ أَشْرَفَ مَوْقِفٍ وَ أَرَأَفَ⁽¹⁾ مَوْفُودٍ عَلَيْهِ بَوَافِدِ
مَوَاقِفِ خُصِّلَتْ لِلْهُدَى نَبْوِيَّةَ لِأَبْيَضَ مِنْ بَيْتِ النَّبُوءَةِ مَاجِدِ

چون از طرف بغداد مرا بعراق مراجعت افتاد خبر واقعه غدر و حادثه قتلی که با آن شاه و شاهزاده جمشید حشمت کسری نعمت کیقباد نهاد خسرو داد فریدون فرّ منوچهرچهر، رستم بن اردشیر بن حسن بن رستم اکرم الله مضجعهم، رفت بتحقیق پیوست، آن دودمان مکرمت و خاندان با برکات که اگر کعبه حاج نبود کعبه محتاج بود و اگر مشعر الحرام نبود مشعر کرام بود و اگر منی و حَیْف نبود منی ضیف بود و اگر قبله صلوة نبود قبله

¹. ب: وارن، سایر نسخ: وارن، متن تصحیح قیاسی است.

صلوات بود بر دست یکی از اولاد حرام و اوغاد لئام، که در مجلد آخر کتاب کیفیت آن کرده شود، آن حالت بر انداخته،⁽¹⁾ عربی:

سَلَامٌ عَلَي قَوْمٍ مَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا نَذْرُهُمْ وَ حَدِيثُهُمْ
لَقَدْ جَمَعَهُمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ فَاسْتَوَى قَدِيمُهُمْ فِي شَأْنِهِمْ وَ حَدِيثُهُمْ

و چهارم شوال از تاریخ مذکور عاشور محرم شد و اهل اسلام رادلی بی جمرات ز فرات و چشمی بی قطرات عبرات نماند و در سواد عراقین و حجاز علی الحقیقة لا مجاز محفل و مجمع و مسجد و موضع نبود که درین سوک ننشستند و بر ابواب و جدران مرثی نوشتند،⁽²⁾ و خود تبارک الله گرد کدام خاطر گذرد و یا تگ اندیشه بگرد این کجا رسد که هفت پادشاه ممکن را از یک خانه به مدت اندک قهر مالک الملك بانواع بلا بر سریر⁽³⁾ فنا نشانند و در خاک اندازد، عربی:

قَالُوا هُمْ مَلَأْتُمْ لَهُمْ⁽⁴⁾ فُقُلْتُ لَهُمْ لَمَعُشْرًا أَبَقَتِ الدُّنْيَا وَلَمَّا مَلَأُوا
هُمَا الْجَدِيدَانِ وَ الدُّنْيَا وَ عَوْلَهُمَا⁽⁵⁾ فَكُمُ لَهَا فَرَعًا مِنْهَا وَ كَمُ مَلَأُوا

معلوم شد که اگر سهام مسموم⁽⁶⁾ ایام مضموم را کثرت اشیا و زحمت اتباع و خزائن انباشته و ثواب گماشته و مردان غازی و اسبان تازی و برکات خیرات و زکوة و صدقات و قدیم خاندان و وفا و امان و حمیت و حمایت و شهامت و کفایت و سخاء و حیاء و نوال و کمال و فضل و فضائل و عقل و عقائل و رأی و رویت و همّت و عطیت و قلاع منیع و قصور رفیع و فرزندان شایسته و بندگان بایسته و بسیاری عدد قبائل و نظر بأواخر امور و اوائل دافع و مانع بودی همانا که چندان مکارم کبار آل قارن بزمین غوطه نخوردی، اَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ

1. در جمیع نسخ: بر او انداخته.

2. ج و سایر نسخ: ارباب وجدان مرثی نوشتند

3. ب: صرصر

4. کذا در ب، ج و سایر نسخ: ملا رجعت، معنی این فقره و ضبط آن به هیچ وجه میسر

نشد

5. کذا در جمیع نسخ (؟)

6. متن تصحیح قیاسی است، در جمیع نسخ: مسموم

أثراً في الأرض فما أعتني عنهم ما كانوا يكسبون،⁽¹⁾

عربية:

أرِي الحيرة البَيْضَاءَ صَارَتْ قُصُورُهَا خِلَاءً وَلَمْ تُكْتَبْ لِكِسْرِي المَدَائِنُ
وَهَجَّنَ لَدَاتِ المُلُوكِ زَوَالَهَا كَمَا غَدَرَتْ بِالمُنْذِرِينَ الهَجَائِنُ

بيت:

عاقلان را چو روز معلومست كه شب و روز غافلان شومست⁽²⁾

دنیا مرکب نوائب و ملعب عجائب است و صهباء نعماء و آلاء او سراب غرور نه شراب سرور، و ثناء و اطراء او همه جفا و شرور، حشوش مملو از احزان و هموم و صفای او بی کدر معوم، تا هر بشر که فاتحه کارش بخیر گذرد خاتمه آن جز بشر نبود، نه در احوالی معتمد نه در افعالی معتضد، شیمت او اصطفاء لنام و تحمل بر کرام و همت او رفع خامل و ضیع و وضع فاضل رفیع، توقع رعایت و طمع عنایت ازو چون از غول هدایت و از دیو دلالتست، و با این همه خلق در احلام غفلت و ظلام جهالت در سرور سکر و خمار خمر او چنان بیهوش که بر اشتهب روز ادهم شب مقرره زنان میروند و سکون خود را در لایکون صورت کرده، و بر میعاد رحیل باتعجیل بی تمهیل که می رود یقین است که اعداد عمر اگر از آحاد بالوف رسد جز لحظه نیست، گویی که عهده بقا بخط ملانکه سما ستانده اند، بدبختا که دنیای فانی فانت را بآخرت باقی ثابت که دوام عز او بی انفصام و علاء فخر او بی انفصال است ترجیح نهد و برای تحصیل لقمه که اول و آخر او گیاه و گناه است چون سگان با آنکه در حشو آن هزار استخوان گلوگیر است پهلو را هدف تیر و گردن را قرین زنجیر حکم امیر و وزیر کند، بی اینهمه صداع دو نانی میسر است، چه اقبال این دنیا زیارت ضیف و سحابت صیف را ماند، فُلَا عَهْدُهُ عَهْدٌ وَلَا وَدَّهٌ وَدٌّ، شعر:

تا خرمن عمر بود در خواب بدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

بعد از آنکه دولت رسید و نرسیدی⁽¹⁾ اگر بطلبش چون سکندر بظلمات شوی یا چون سمندر

¹. قرآن سوره 40 (سورة المؤمن) آیه 82
². از حدیقه سنایی

از آتش بستر سازی احبه حیه و ودود دودو اقارب عقارب شوند و اصحاب چون کلاب
عاویه و ذناب زاویه⁽²⁾ زبان دراز و دندان گاز⁽³⁾ گردند: عربی:

وَ إِخْوَانٌ بَوَا طِنُهُمْ قَبَاحٌ وَ إِن كَانَتْ ظُؤَا هُرُهُمْ مِلَاحًا
حَسِبْتُ مِيَاهَ وَ دَهْمَ عِدَابًا فَلَمَّا دُقْتُهَا كَانَتْ مِلَاحًا

چون تگی بدود و رگی بجنبد و چیزی نسنجد و ثمره عطیه خطیئه و منحت محنت و
عنایت جنایت بیند منیه هنیئه شود و بداند بحقیقت که:

إِذَا الْجَدُّ لَمْ يُسْعِدْ فُجِدُّ الْقَتِي تَعَبٌ وَ أَبْطَلُ شَيْئِي سَعِي مَنْ جَدَّ فِي الطَّلْبِ
فَكَمْ ضَبْعَةٍ ضَاعَتْ وَ كَمْ خُلَّةٍ خَلَّتْ وَ كَمْ فِضَّةٍ فَضَّتْ وَ كَمْ ذَهَبٍ ذَهَبَ

درین حادثه مدت دو ماه این ضعیف بشهری نوردهای شبانروز درهم پیخت⁽⁴⁾ و آب
عبرت بغربال دیده پرحسرت می بیخت و با آن تقدیر تدبیری جز خویش را بمطالعه کتب
آرام دادن ندید. یکی از ملوک را پرسیدند غایت منتهای⁽⁵⁾ تو چیست گفت: حَبِيبٌ أَنْظَرُ إِلَيْهِ
وَ كِتَابٌ أَنْظَرُ فِيهِ، و الحقّ از مطالعه اخبار و آثار قرون سالف و مولک غوابر و وقایع و
حوادث و تبلیغ عجایب و تبریج مصائب که در ایام هریک بود تسکین دل این مسکین حاصل
می شد، با خود گفتم:

فَإِنَّ الْأَوْ لِي بِالطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ تَأَسَّوْا فُسْوَاؤَ الْكِرَامِ النَّاسِيَا

تا روزی در دارالکتب مدرسه شهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار در میان کتب جزوی
چند یافتیم در ذکر گاوباره نبشته، با خاطر م افتاد که ملک سعید حسام الدوله اردشیر
جعل الجنة مأواه بکرات اوقات از من پرسیده بود که می گویند وقتی بطبرستان گاوباره لقب
پادشاهی بود، در کتب تازی و پارسی هیچ جای بر تو گذشت که از کدام رهط و قبيله بود،
و من از آنکه دلی داشتم بولای او معمور و حالی بآلاء او معمور گفتم جز از لفظ گوهریار

1. شاهدهی برای رسیدن بمعنی بآخر رسیدن و تمام شدن، سعدي گوید:

عهد بسیار بکردم که نگویم غم دل عاقبت جان بدهان آمد و طاقت بر رسید

2. در جمیع نسخ همچنین است، شاید «ضاریه» صحیح تر باشد.

3. ج و سایر نسخ: گراز

4. پیختن یعنی پیچیدن.

5. کذا فی جمیع النسخ، ظاهراً: منیتهای

شهریار درین دیار و سایر بلاد و امصار که من طوف کردم این لقب نشنیدم و تاریخ طبرستان جز باوندنامه که بعهد ملك حسامالدوله شهریار قارون از تکاذیب اهل قری و افواه عوامالناس بنظم جمع کرده‌اند دیگری نیافتند و ازین اندیشه این اجزاء برگرفتم و بمطالعه آن مشغول شده، عَقْدِ سحر و قلاندر امام ابوالحسن بن محمد الیزدادی بود بلغت تازی، بنسقی تألیف کرده که جز منتهیان را در علم بلاغت از آن حظی صورت نبندد و غرض او فصاحت در عبارات و تنوّق در استعارات بود نه بیان حکایات و روایات، چون دانستم که او از جماهیر مشاهیر طبرستان باستیعاب انواع علوم مستثنی است و مصنّف کتب بسیار، با قریحه قریحه و فکرتی غیر صحیحه و دلی پرغیرت و چشمی پرعیرت گفتم:

وَ أَضْحَى ذِكْرُهُمْ لِدَوِي الْأَمَانِي ضَلَا لًا فِيهِ قَدْ تَاهُوا وَ هَامُوا

همگی همت و نیت بر آن مقصور گردانیدم که ترجمه آن سخن کنم و بعضی از ذکر مناقب و معالی ملك حسامالدوله اردشیر و اسلاف بزرگوار و اخلاف با مقدار او ضمّ کنم مگر بقدر امکان و وسع کفیل سلیمان و رجل جراد قضای حقوق تربیت و مواهب و عطیّت او باشد اگرچه اعتراف به فضل او اولیتر از اغراق بوصف او که خبر از محل سیماک بل فلک الافلاک کما هی متعذّر است. و چون در شبانروزی چند از ترجمه کتاب فارغ شدم بر سادات و علما که فارغ اعلام مآثر و رافع اعلام مفاخر بودند و مرا اخوان الصفا و یاران وفا، بهی منظر، رضی مخبر، سلیم الصدر، عظیم القدر، شفیق شقیق نه رفیق رحیق و درین مدت که یاد رفت در صحبت محاورت و نعمت مجاورت چنان بودم که گفتند:

وَلِي صَاحِبٌ مَاخَفْتُ مَكْرُوهَ طَارِقٍ مِنْ الْأَمْرِ إِلَّا كَانَ لِي مِنْ وَرَائِهِ

عرضه داشتم و با ایشان گفته پیشینگان گفتم:

لَا تُعْرَضَنَّ عَلَيَّ الرُّوَاةَ فَصِيدَةً مَا لَمْ تُبَالِغْ قَبْلُ فِي تَهْذِيبِهَا

شما دانید که سخن را طبقات و مراتب و طرقات و مذاهب است و لطائف ظرائف و نفعات متأرجّح و صفحات متبرّجّح او را نهایت نیست، اگرچه این حکایت عاریه را که أصدرت عنّ كَرِبٍ حَازِبٍ وَ هَمَّ لًا زَبٍ بَبِيرَايَه عَارِيَه بَبَارِيَم تَوَانَد بُوَد كَه أَن اَسْمَاء رَا خَاطَبِي اِمَا عَقْلَاء

را مخاطبی باشد، همه باتفاق بی‌شایبه نفاق گفتند: نَقَسْتَ عَنِ الْمَكْرُوبِ وَ أَهْدَيْتَ الرُّوحَ
وَالرَّاحَةَ إِلَى الْقُلُوبِ، رأی من بمدد همت و یمن برکت ایشان درین اندیشه قوی شد که آن
سواد را با مداد مداد با بیاض برم و از پدرم، که هم کریم بود و هم حسن، تشریف نوشته
رسید بمضمون آ.....

أَنَاخُ الدَّهْرُ كُلَّهُ عَلَيْنَا وَ عَرَّ كُنَّا كَتَعْرِيكَ الْأَدِيمِ

وَ مَا نُدْرِي بِبَادِرَةِ لَدَيْهِ سَوِيَّ أَيْبِي الْكَرِيمِ بُنْ الْكَرِيمِ

دارم ز جفای فلک آینه گون و ز غصه این جهان خس پرور دون
از دیده رخى همچو پیاله همه اشک در سینه دلی همچو صراحی همه خون
ای فرزند بدان که آن منزل که گفتند برنگذرد بس کسی پانزده نوبت زیادت برگذشتم و
همه دنیا را سراپای گردیدم نیافتم جز آنکه تو فرزند گفتی، لمؤلفه:

أَيُّ دَلِّ بَامِيدِ بَوَكِّ تَاكِي پُوبِي چُون عَادَتِ چَرخِ نِيَسْتِ جَزِ بَدخُوبِي

حَقَا كِه اَكْرَ زَمَانِه اَن رَا شَائِد كَزِ وَي تُو شَكَايَتِي وَ شَكْرِي كُوبِي

و من پدرت نیز گفتم⁽¹⁾:

وَقَسْتُ كِه اَز كُنْجِ فَنَا بَرخِيْزِم گَاهَسْتِ كِه بَر كُنْجِ بَقَا بَنَشِيْمِ

بس که تو فرزند جهان پیمودی و مرا فراق نمودی، چون بزرگان تو گذشتند دانی که چون
بزرگان از خوان برخیزند کهتران را در خوان بنشانند تو بتفضل فرو نشین تا بتکلف
ننشانند، از این نوشته در نهاد من مثلَ اِشْتِعَالِ النَّارِ فِي جَزَلِ الْعَصَا⁽²⁾ آمد هم در شب
مخفی بی‌آنکه باعلام یاران ابرام نمایم با غلام و خدمتکاری چند از نظم عقد ایشان گسسته
شدم و این دو بیت از راه باز نوشتم:

لَئِنْ سِرْتُ بِالْجُنْمَانِ عَنْكُمْ فَاِنِّي اُخْلِفُ قَلْبِي عِنْدَكُمْ وَ اَسِيرُ

فَكُوْنُوْا عَلَيْهِ مُشْفِقِيْنَ فَاِنَّه رَهِيْنَ لَدَيْكُمْ بِالْهُوِي وَ اَسِيرُ

فردا که شاه انجم از افق مشرق تیغ بر تیغ می‌آزمود و سنان بر اوج شب داج راست کرده

¹ ب: من مر پدر را گفتم.

² از مقصوره ابن درید و اول آن: و اشتعل المبيض في مسوده

برآمد و بسهام نور ظلام ديجور را هزیمت کرد بیایان قلعه استوانوند رسیده بودم، فوجی از احزاب غار و اصحاب نار بر ما زدند و آن اسب و غلام و ثقل و حطام با ما نگذاشته، بعد مشاق بسیار و مقاسات بیشمار بخدمت پدرم رسیدم، از تشویش و اضطراب ولایت نه از خدمت او تمتع صورت بست و نه آنکه بمراد دمی‌زنم إِمَّا قَدَمِي بِي الْمِي بَرْدَارِم⁽¹⁾ اِخْتَبَلْتُ حِينَ اجْبَلْتُ وَ مُنِيْتُ بِمُرَافَقَةِ الْأُنْجَاسِ بَعْدَ مُفَارَقَةِ الْأَجْنَاسِ، تا بآمل رفتم و مدتی بدانجا ماندم و گفتم:

إِذَا بَلَدَةٌ حَلَّ فِيهَا الْبَلَاءُ لِسُكَّانِهَا حَلَّ مِنْهَا الْجَلَاءُ

شهوآت نفس که هوام هموم و حیات حیانتست با [کا] ذبه امانی و جاذبه زمانی یار شدند و خطرات و ساوس بر چشم و دل من آراسته گردانیده،

وَ حَدَّثْتُ نَفْسِي بِالْأَمَائِي ضَلَّةً وَ لَيْسَ حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ

ناچار خدمت چنان پدری را وداع کردم و عزیمت تصمیم یافت، که بسنگ بو قبیس روزگار کو کنار غفلت در حلوای بلای من ریخت تا عقل از دماغ من چون ماغ بپرید و اصحاب الکهف آسا خوابی بر من مستولی شد که چون بیدار شدم خود را خوار کعجل جسد له خوار بروضم چون خوار⁽²⁾ بخوارزم یافتم، اقلیمی در اقلیمی بل عالمی در عالمی دیدم، در و چندان تحصیل علم و فواید علماء که سراسر گیتی یکی مثل ده یکی ایشان یافت نشود، بعد پنج سال که مقام کردم روزی برسته صحافان مرا گذر افتاد از دکانی کتابی برداشتم دروآند رسالت بود که داود یزدی مردی بود از اهل سند علاءبن سعید نام⁽³⁾ از هندوی بتازی ترجمه فرموده بود در سنه سبع و تسعین و مایه، و رسالتی دیگر که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نامه جنسفشاه شاهزاده طبرستان از تنسر دانای پارس هر بد هر ابده اردشیر بابک. با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل و ساعد هیچ کار بود علی آن مَسْنِي الْكِبْرُ شَيْبُ سِرِّهِ مِنْ جَيْبِ غَيْبِ بَرِّكَرْفَتِهِ وَ انْكَسَارِ نَشَاطِ وَ انْطَوَاءِ

1. ب اضافه دارد: تا بهمدان رسیدم، این جمله در سایر نسخ نیست و ظاهراً با سیاق عبارت متن نیز تناسبی ندارد.

2. تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ: لیست.

3. کذا در جمیع نسخ (؟)

رباط و تخاذل اعضاء و متقاضی فناء نه شهوتی در حواس نه لذتی در کأس و یأس من جمیع الناس، غضارت جوانی و نضارت ایام کامرانی بذل پیری و عجز بی تدبیری مبدل شده و حالی خوبتر از نور، در ظلمات غیاهب مصائب و صدمات نیوب نواب مانده یاران تازان رفته و من آشفته خفته با چندین علل و خلل از روزگار کما یحیی لأ کما یجب در فراهم آوردن تاریخ طبرستان، از آنکه:

در دل چو نداشت هیچ از جای کهن باز آمده‌ام بر سر سودای کهن

و چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فُلك مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفته، والله ولیّ التیسیر والتسهیل و هو حسبنا و نعم الوکیل.

در این تاریخ اندک و بسیار هرچه حکم و مواظط و اشعار و امثال و نکت و احوال خلفا و علما و حکایات ملوک و امرا و سیروشیم و مکاتبات ایشان است جمله این ضعیف از کتب متفرق و افواه علما نقل کرده است. توقع است که خوانندگان مُنصف و فحول میرزان مُصنّف چون شرف مطالعه ارزانی دارند اگر در نقط و نکت خلل و زللی ببینند بفضل و کرم تصحیح سقم و تقویم غیر مستقیم زکات فضل و شکر رحمت الهی را دریغ ندارند و از تعنت عفو کنند و بدعا یاد دارند تا مالک دین و ملل خطا و خلل از قول و عمل کافه مسلمانان دور کند و بر صدق و صواب موفق گرداند إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِحْسَانِ وَعَلَيْهِ الْتَكْلَانُ.

و این کتاب بر چهار قسم منقسم کرده شد⁽¹⁾ بتوفیق ربّ المتعال:

قسم اول از ابتدای بنیاد طبرستان و در او چهار بابست: باب اول در ترجمه سخن ابن المقفع، باب دوم در ابتدای بنیاد طبرستان و بنیاد عمارت شهرها، باب سوم در خصایص و عجایب طبرستان، باب چهارم در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد و کتاب و اطباء و اهل نجوم و حکما و شعرا.

قسم دوم در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه و مدت استیلائی ایشان بر طبرستان.

قسم سیم در نقل ملک طبرستان از آل وشمگیر که آخر ایشان انوشیروان بن منوچهر بن

¹ چون بشرحیکه در مقدمه ذکر شده نسخه الف که اساس طبیعت این قسمتها را ندارد معلوم نیست که این تقسیمبندی چندان صحیح باشد بخصوص قسم چهارم آن.

قابوس بود با سلاطین محمودیان و سلجوقیان.
قسم چهارم از ابتدای آل باوند دوم نوبت تا آخر دولت ایشان.

قسم اول

از ابتدای بنیاد طبرستان

باب اول

در ترجمه سخن ابن المقفع

چنین خوانده‌ام که نام او عبدالله بود و پدرش را داذبه نام، از جمله کبار کتاب و عمال فارس، بر کیش آتش‌پرستی، اتفاق افتاد که یکی از خلفا پدر او را بعملی نصب فرمود اصحاب اغراض بغمز و سعایت مالی بر او متوجه گردانیدند، خلیفه او را محبوس گردانید و انواع عقوبات بر او گماشت *حَتَّى تَقْفَعَتْ يَدَهُ فَعَلَبَ عَلِيَّ اسْمِهِ الْمُقَفَّعُ*، و عبدالله مقفع بر دست عیسی بن علی مسلمان شد و میگویند سبب اسلام او آن بود که روزی بکتابی

برمیگذشت کودکی باواز بلند میخواند: *أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا*،⁽¹⁾ باز استاد تا کودک سوره تمام کرد و گفت الحق این سخن مخلوق نیست، این خبر بعیسی بن علی رسید او را بخواند، اقرار کرد و مسلمان شد و بعضی گفتند خود بر دست هیچ کس مسلمان نشد، از کمال فضل و بلاغت در حضرت خلفا و ملوک رفیع الدرجات و مقبول الشهادت بود.

آورده اند که میان او و خلیل احمد فرهودی مخالفت و مصادقت افتاد و ایشان را در هیچ عهد ثالثی نبود تا یکی را از اکابر علما پرسیدند چه گویی در حق این دو یگانه، گفت خلیل را عقل بر علم راجح است و ابن المقفع را علم بر عقل زاید و غالب. و میگویند آخر کار او خلیفه را معلوم کردند که او روزی بآتشکده مجوس برمیگذشت، روی بدو کرد و این بیت گفت:

يَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّذِي أَنْعَزَلُ حَذَرَ الْعِدَى وَبِهِ الْفَوَادُ مُوَكَّلُ

گفت هنوز اسلام او درست نیست به تنور نهادند و بسوختند. و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است⁽²⁾ که چون او را محبوس فرمودند صاحب مستخرج بر او عذاب و شکنجه میفرمود، گفت پیش تو مال و نعمت هست اگر برای من مال خویش تو بدیوان ادا کنی چون من خلاص یابم یکی را عوض دو سه بدهم و وفا و سخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست. صاحب استخراج بطمع سوذ مال خویش ادا می کرد و از آنکه تا او را هلاک نکنند و مال او تلف نگردد او از عقوبت مسلم ماند. و بضد این حکایت آورده است که هیشم سجّان یوسف بن عمر نام مردگان حبس نوشتی و بریوسف عرض کردی، عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری محبوس بود از او تمّی کرد که ده هزار درم بستاند و نام من در مردگان نویسد و بدین حیلت مرا اخلاص دهد، زر بستند و نام او عرض داشت، امیر گفت او را همچنان مرده پیش من آور، سجّان از خیانت بترسید باز آمد و مخدّه بر رویش نهاد و هلاک گردانید، هم مال رفت و هم جان.

¹ قرآن سوره 78 (سورة التّبا) آیه 6 و 7

² رجوع کنید باین کتاب ج 2 ص 83 - 84 از چاپ مصر سال 1332

چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خرّ زاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از آنجا لشکر پارس کشید و با دارا مصاف داد، جمعی از خواص دارا تلبیب کردند و بتبعیت و خدع سر دارا برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تعلیق⁽¹⁾ کنند، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و تیر را بر جاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایرانشهر بگرفت جمله ابناء ملوک و بقایای عظمای سادات و قادات و اشراف اکناف بحضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرد، بوزیر و استاد خویش ارسطاطالیس نامه بنوشت که بتوفیق عزّو علا حال ما تا اینجا رسید و من می‌خواهم بهند و چین و مشارق زمین شوم، اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه‌ها تولد کند که تدارک آن عسیر شود و بروم آید و تعرض ولایت ما کنند، رأی آن می‌بینم که جمله را هلاک کنم و بی‌اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت و گفت

السفلة⁽²⁾ الی المواضع العلیّة فانصرف عن هذا الرأی، معنی آن است که بدرستی که در عالم امم هر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند و اهل پارس ممیزاند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم‌تر رکنیست از اسباب جهانداری و آلت کامکاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت بر داشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید. و حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلایی و فتنه‌ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد، زنهان عنان همّت ازین عزیمت مصروف گردانید و زبان تهمت را که از سنان جان

1. تصحیح قیاسی، در نسخ: تفنق (؟)

2. نسخه الف که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم باین کلمه آغاز میشود و از اینجا معلوم میشود که در آن متن عربی نامه ارسطاطالیس با اسکندر که از سایر نسخ ساقط است وجود داشته و در اینجا مطلب ناقص مانده.

ستان مؤثر و مولمتر است از کمال عقل خویش منقطع [و] مقطوع گرداند تا برای فراغ خاطر پنج روزه حیات بتخمین نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود:

فَأَمَّا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فُكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى (1)

رباعیه

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود

باری چو افسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را بمکانت و حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند هر مهم که برفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسر نگردد، رأی آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بر ابناء ملوک ایشان، و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ کس را بر همدیگر ترفع و تفوق و فرمانفرمایی ندهی تا هر يك در مسند ملك مستند برأی خویش بنشیند که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیاورد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقاتل با دید آید بر ملك و تفاخر و تکاثر بر مال و تنافر بر حسب و تجاسر و تشاجر بر حشم که بانتمام تو نپردازند و از مشغولی بیکدیگر گذشته باد نتوانند کرد و اگر تو بدورتر اقصای عالم باشی هر يك از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد⁽²⁾ ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد. اسکندر چون جواب را واقف شد رأی بران قرار گرفت که اشارت ارسطا طالپس بود و ایرانشهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بحد مشرق کشید و بتبع اسبابی که مالک الملك او را کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال

1. از مقصوره ابن درید

2. الف فقط: نقد

که بازگشت بزمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت، بیت:

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملک عالم پیشیزی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند و هنوز او به خاک نارسیده چون باد باوطن⁽¹⁾ شتافتند و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه و پراکندگی رسانید و تعاقب ملوان و تلاعب حد ثان برین بگذشت، بعد طول آمد اردشیر بن بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین و ماهات، ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان، اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاعترین او بود. اردشیر او را با نود دیگر که از ابناء نشانندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بگشت، و گذشت از دوران در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف شاه فدشوارگر و طبرستان بود و بحکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر و غلبه زمین فدشوارگر باز سنده بودند و بر سنت و هوای ملوک پارس تولی کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معاجله مساهله و مجامله مینمود تا بمقاتله و مناضله نرسد. چون ملک طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود نامه‌ای نبشت پیش هر بد هرآبده اردشیر بن پاپک تنسر، و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند که بجمله اعضایی او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که بسر، یعنی⁽²⁾ همه تن او همچون سرست.⁽³⁾ چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند جواب نبشت برین جمله که:

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنیاوند نامه‌ای پیش تنسر هر بد هرآبده رسید، خواند و سلام میفرستد و سجود میکند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمانه شد، اگرچه برخی بر سداد بود و برخی دیگر بانتقاد،⁽⁴⁾ امید است که آنچه صحیحست راند گردد و آنچه سقیم است بصحت

1. الف: باوظاف

2. سایر نسخ این چند کلمه را ندارند

3. ج و سایر نسخ: که همه تن او همچون سر اسب بود

4. کذا در الف، سایر نسخ: بافساد

نزدیک⁽¹⁾ شود.

اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعیی که اهل اجابت بود همانا که آفریننده ترا که شاه و شاهزاده دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد.

فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو و بفرزندان او هیچکس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او و باقی ذکر او از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق من فرمودی و نفس خویش را بر طاعت رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین مکین براحت داشته و اگر پدر تو این روزگار و کاریافتی بدانچه تو برو صبر و دیری پیش گرفتی او بتدبیر و پیشی دریافتی و آنرا که تو فرو نشستی او برخاستی و مبادرت نمودی، اما چون بدینجا رسیدی که از من رأی میطلبی و باستشارات مشرف گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که پنجاه سالست تا نفس اماره خویش را برین داشتیم بریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمود و نه در دل کردهام و خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، و چون محبوسی و مسجون در دنیا میباشم تا خلائق عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و صورت نکنند که دنیا طلبی را بمخادعه و مخاتله مشغولم و حیلتی توهم افتد، و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات و خیر و سعادت دعوت کنم اجابت کند و نصیحت را بمعصیت رد نکند، همچنان که پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصغا فرمودی و در آن بخاللی خیالی را مجال نبود، و غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش رأی و ساخته من نیست، مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی

1. ج و سایر نسخ: میدل

حلال را از زن و شراب و لهُو حرام کنم که هر که حلال حرام دارد همچنان باشد که حرام حلال داشته ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکماء متقدم عهد دارا، یافته و آنان فسادها دیده و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمییز برخاسته و سیرت انسانی گذاشته و طبیعت حیوانی گرفته، از ننگ آنکه همراز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته و با رنگ و پلنگ آرام یافته و کلی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده و مجاهده نفس و صبر و تجلّد بر مقاسات تجرّع کاسات ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار فرموده که در توریة مسطور است: هَجْرَانُ الْجَاهِلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ

نظم:

مدان خوار و بیچاره تر از دو کس	تو ویژه دو کس را ببخشای و بس
بماند زبون در کف ابلهان	یکی نیک دان بخردی کز جهان
بدرویشی افتد وی از تیره بخت	دوم پادشاهی که از تاج و تخت

و معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما پادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد همچنان که یکی از ملوک فارس خاقان را گفت امروز از تُرک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم، و هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون عقل جهانداري را فرو گذارد و گوید اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد من امروز تشقی نفس نگذارم که من بدان عهد نرسم هر آینه بیاید دانست که زبان خلایق آن عهد اگر همه نبیره او باشند بر تقریر گفت او درازتر از آن باشد که بروزگار او و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم از کار خویش تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنانست که با من نیکویی کرده و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد من از آن شادمانه شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند

کرد و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین چه دین و ملک هر دو بیک شکم زادند دو سیده، هرگز از یکدیگر جدا نشوند و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد و مرا بعقل و رأی و فکرت خویش فرح بیش از آنست که متمول را بمال و پدر را بفرزند، و لذت من از نتایج رأی بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بر آن اعتقاد کنم و نتایج آن که هر روز و شب می بینم از ظهور صلاح بعد فساد و حق بعد باطل و دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رأی و علم و عمل من شادمانه میشوند، همچنانکه باحسن آوازه های ایشان میشوند و شادی و طاقت روی ایشان می بینم و سوم آنکه میدانم بس نزدیک روح مرا با ارواح ایشان انتلاف بیخلاف خواهد بود، چون بهمدیگر رسیم حکایت ها کنیم از آنچه کردیم و شادیها یابیم تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رأی من باعانه خلاق جز بر و مکرمت نیست و خاص برای تو آنست که بر اسبی نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهد و ملک آنرا شناسی که او بتو سپارد که شنیده او با هر که تاج و ملک از او گرفت چه کرد، و یکی از آن قابوس بود شاه کرمان، طایع و منقاد بخدمت جناب مریم او رسید و تقبیل بساط رفیق او یافت و تاج و تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت در رأی ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در ممالک پدران خویش الا آنست که قابوس پناه ما کرد، نورایی پیدا آمد، بنظر و حرصی که برو داشتیم میخواستیم هیچ آفریده را ازو ناقص نشود، اقبال و بخت با تاج و تخت او ضم کنیم و نیز هر که باطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیاید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند، آلان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل و پادشاهی بمیراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله بدرگاه بنوبت ملازم باشند و ایشانرا مرتبه نسزد که اگر مرتبه جویی کنند بمناعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر گردند، شما درین چه میگویید، اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایند و اگر نه صلاح باز نمایند. چون افتتاح و

اختتام این بصلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت و قابوس را باز گردانید. اینقدر بدان نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید باید که تو عزم را بر رأی معجل داری و بزودی بخدمت رسی تا بدان نینجامد که ترا طلب کنند و ذمیم یابند و عقب تو ذلیل شوند و بغضب شهنشاہ مبتلی گردی و آنچه امروزه بتو امید داریم فردا نتوان داشت و از منزل طوع بمقام کره رسی.

دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاہ کردی و گفتی بعضی⁽¹⁾ مستنکر نیست و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی جواب گوئیم، آنچه نبشتی شهنشاہ را بدانکه حق اولیان طلبد بترك سنت شاید گفت و اگر بدنیاست راست باشد بدین درست نبود، بدانکه سنت دو است: سنت اولین و سنت آخرین، سنت اولین عدلست، طریق عدل را چنان مدروس گردانیده‌اند که اگر درین عهد یکی را باعدل میخوانی جهالت او را بر استعجاب و استصعاب میدارد. و سنت آخرین جورست، مردم با ظلم بصفی آرام یافته‌اند که از مضرت ظلم بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می‌نبرند تا اگر آخرین عدلی احداث میکنند میگویند لایق این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاہ چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیم و قاعده اولیان است، ترا حقیقت همیاید شناخت که بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین میباید کوشید، اعتبار برین است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است اگر اولین است و اگر آخرین، و این شهنشاہ مسلط است برو و دین با او یار و بر تغییر و تمحیق اسباب جور که ما و را باوصاف حمیده بیشتر از اولیان می‌بینم، و سنت او بهتر سن گذشته، و اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی‌یابد میدانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر، سکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب ملک و حرص بر بدعت و تمویهات و طمع

1. الف: بعضه

فخر از یاد خلاق چنان فروشد که از صدق⁽¹⁾ آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیاء دین باشد⁽²⁾ و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاه را که برای این کار قیام نمود و بر شما جمع شد و باذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دفترها مینویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بعهد پدر هر يك از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید از کارهای عامه و سیر ملوک خاصه دین که تا انقضاء دنیا آنر پایان نیست چگونه توانید داشت و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان بعلم دین و ثبات یقین، مردم را بحوادثی که واقع شد در میان ایشان پیداشاهی صاحب رأی حاجتمندی بود و دین را تا رأی بیان نکند قوامی نباشد.

دیگر آنچه نبشتی شهنشاه از مردم مکاسب و مرده⁽³⁾ میطلبد بدانند که مردم در دین چهار اعضاند، و در بسیاری جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و اقابیل مکتوب و مبین است که آنرا اعضاء اربعه میگویند، و سر آن اعضاء پادشاهست، عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره بر اصنافست: حُکام و عبّاد و زهّاد و سَدنه و معلمان، عضو دوم مُقاتل یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسمند: سواره و پیاده، بعد از آن بمراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتاب رسایل، کُتاب اقصیه و سجالات و شروط و کُتاب سیر، و اطبّا و شعرا و منجّمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان برزیگران و راعیان و تجّار و سایر محترفه‌اند، و آدمی زاده برین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیتی شایع یابند، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجربت موبدان و هر ابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند بغير طایفه الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد و سلطانی که صلاح عالم را ضابط نمود افتادند بچیزهایی طمع بستند که حق ایشان نبود، آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشته و رأی رها کرده و باقتحام سر در راهها نهاده که پایان آن پیدا

1. الف: صدف

2. الف این کلمه را ندارد، ب، فروشد، متن مطابق ج و سایر نسخ.

3. کذا در الف، سایر نسخ: مروت (؟)

نبود، تغلب آشکارا شده، یکی بر دیگری حمله میبرد، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام گشت و آدمی صورتان دیو صفت و دد سیرت شدند چنانکه در قرآن مجید عزمن قائله ذکر رفته است که: شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ⁽¹⁾ حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند نه متحلی بشرف هنر و عمل و نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفت و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمّازی و شریری و انهاء تکاذیب و افتراء و از آن تعیش ساخته، و بجمال حال رسیده و مال یافته، شهنشاه بعقل محض و فیض فضل این اعضا را که از هم شده بودند با هم اعاده فرمود و همه را با مقررّ و مفصل خویش برد و بمرتبه‌ای فرو داشت و از آن منع کرد که یکی از ایشان بغیر صنعتی که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد مشغول شود و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطرها بدین نرسید، و هر يك را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنة اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم.

اما آنچه بزرگ می‌آید در چشم تو از عقوبتهای شهنشاه و اسراف که در سفک دماء میفرماید در حق کسانی که بخلاف رأی و امر او کاری میسازند، بدانند که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلاق بی‌طاعتی و ترک ادب منسوب نبودند و هر کس بمعیشت و مهمّ خویش مشغول، و بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی اینچنین ملك جز بخون ریختن بادید نیاید، و تو مگر نشنیدی که در چنین روزگار مردی از اهل صلاح گفت ندانستیم و پیش ازین نشیدیم که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعیّ و نصیحت صادق و رحم موصول انقطاع طمع است، چون برین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست نزدیکتر بما دشمن شدند، و آنکه تبع ما بود متبوعی در سر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی، عامّه همچو دید که از بند بگشایند کارها فرو گذاشتند و

1. قرآن سوره 6 (سورة الانعام) آیه 112

بشهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغلای بد پراکنده شده تا بدان رسید که بندگان بر خداوندگاران دلیر شده‌اند و زنان بر شوهران فرمانفرمای و ازین نوع برشمرد و بعد از آن گفت: *فلا قَرِيبَ وَلَا حَمِيمَ وَلَا نَصِيحَ إِلَّا السُّنَّةُ وَاللَّادِبُ* تا بدانی که آنچه شهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش و باز داشتن از کارهای دیگران قوام عالم و نظام کار عالمیان است و بمنزلت باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افزاید، اگر در عذاب و سفک دماء چنین قوم افراط بجایی رساند که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل اوتاد ملک و دین هر آینه بدین محکتر خواهد شد، و هرچه عقوبت بیشتر کند تا این اعضا هر يك بمرکز خود روند محمدمت بیشتر یابد، و با آنکه چنین قرارداد بر هر یکی رئیسی برپای کرد و بعد رئیس عارضی تا ایشان را شمرده دارد و بعد او مفتشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند و معلمی دیگر تا از کودکی باز هر يك را بحرف و عمل او تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آرامند و معلمان و قضاة و سندنه را که بتذکیر و تدریس مشغولند مرتب گردانیده و همچنین معلم اساوره را فرمود تا بشهرها و رستاقها ابناء قتال بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جملگی اهل ممالک بکار خود شروع کنند که حکمای اوایل گفته‌اند: *الْقَلْبُ الْفَارِعُ يَحْتِ عَنِ السُّوءِ وَالْيَدُ الْفَارِعَةُ تُنَارِعُ إِلَي الْأَثْمِ* معنی آنست که دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی‌صنعت در بزه‌ها آویزد.

و نمودی که زبان‌های مردم بر خون ریختن شهنشاه دراز شد و مستشعر گشته‌اند جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که اگر هزار هزار را بکشند هم زیادت باید کشت از آنکه مضطر باشند بدان زمان با قوم او، مع‌هذا بسیار کس را [که] مستحق کشتن‌اند شهنشاه عفو می‌فرماید و بسیاری از بهمن‌بن اسفندیار که امم سلف برفق او اتفاق کرده‌اند رحیمتر و بی‌آزارتر است، و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن زمان و کثرت درین زمان از قبل رعیت است نه از پادشاه.

بداند که عقوبات بسه گناه است: یکی میان بنده و خدای عزّاسمه که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت، یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند یا خیانت و غش، یکی میان برادران دنیا که بر دیگری ظلم کنند، درین هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود بسیار بهتر از آن پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند و علماً مدت يك سال بهر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین برو عرض دارند، و شبهه را زایل گردانند: اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصیان کردی، یا از زحف بگریختی هیچ را امان بجان نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که از آن طایفه بعضی را برای رهبیت بکشند تا دیگر عادت نکنند⁽¹⁾ و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رأی شاملتر است صلاح جهانداری را، سوم آنکه بروزگار سالف سنت آن بود که زنده را باز زنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثلّه کنند وزانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلوم بمثلّه⁽²⁾ چنانکه ظالم از آن برنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را وزانی را بینی ببرند دیگر هیچ عضو که مؤنث⁽³⁾ ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار و شمار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیفتد⁽⁴⁾ و این احکام در کتاب و سنن بفرمود نبشت و بعد از آن گفت که بدانید ما مردم را بسه صنف یافتیم و ازیشان راضی‌ایم بسه سیاسات صنفی ازیشان که اندک‌اند خاصّه و نیکی‌کاران‌اند و سیاست ایشان مودّت محض، و صنف دوم بدکار و شریر و فئان، سیاست

1. کذا در الف، ب: تا دیگر را عادت نکند، ج و سایر نسخ: تا دیگر باره عادت نکنند.

2. متن مطابق ب، الف: هلومه متعله (؟)، ج و سایر نسخ: جراحت و غرامت هر دو صدور یابد و مثلّه

3. کذا در الف، سایر نسخ: قوت.

4. الف: ایشان را عار و بکار شاد باشد و عمل نقصان نیفتد.

ایشان مخالفت صرف، و صنف سوم که بسیار عددند عامه مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت، نه امنی که دلیر شوند و نه رُعبی که آواره گردند، وقت‌ها بگناهی که بعفو نزدیک و لایق باشد نباید کشت و بگناهی که قتل واجب آید عفو فرمود، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرّتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر میشد این حکم و سنت وضع فرمودیم تا بعهد ما و بعد ما بدین کار کنند، و قضاة را فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

فصل دیگر که نبشتی از کار بیوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم مُحدّث و بدعت حکم فرمود و بیوتات و درجات همچین ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات است هر وقت که بنیاد زایل شود خانه متداعی خراب گردد و بهم درآید، بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بغیر حقّ وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی‌سعی دیگری عزّ و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوه تکرّم فرو گذارند و وقار ایشان پیش عامه برود. چون مهنة بکسب مال مشغول شوند و از اِدّخار فخر باز ایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتهجین مراتب ادا کند، شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن آنست که میان اهل درجات عامه تمیزی ظاهر و عامّ بادید آورد بمرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میل ارباب درجات هم تفاوت نهاد بمدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامعه و حيله و آنیه بر قدر درجه هر يك تا جایهای خویش نگه دارند و حظّ و محلّ فراخور خود بشناسند چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محظور باشد از جانبین، و گفت من بدانستم [که زن] بمنزلت و عاء است. و فلان از قبيله ما مادر او تابوت بود و من بازداشتم از آنکه هیچ

مردم زاده زن عامه خواهد تا نسب محصور⁽¹⁾ ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامه مستعل املاک بزرگزادگان نخرند و درین معنی مبالغت روا داشت تا هر يك را درجه و مرتبه معین ماند و بکتابها و دیوانها مدون گردانند.

و حکایت تابوت آنست که در قدیم الایام پادشاهی بزرگ بود بر زنان خویش خشم گرفت و گفت من شما را بنمایم که مستغنیم از شما، تابوتی فرمود و نطفه در آن میریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن گرفت فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت، و در توراة یهود و انجیل نصاری چنانست که بعهد نوح علیه السلام مردم بسیار شدند و زمین يك بدست بی‌آبادانی نبود، بنو لوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند جبیره ازیشان پدید آمدند تا حق تعالی جل ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب بجایی رسید که وراي آن مزید صورت نبندد و حکم فرمود که هر که بعد از او ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلاء از وطن، و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند، از کتاب من خوانند و کارفرمایند، و یقین بیاید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی و زینت است روز زینت و مفزع و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که شما شهرها و خزانه‌ها را از حوادث نگه دارید و زنان را از زینت، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب را، و فرمود که عهد من با آیندگان آنست که خدم و مصالح⁽²⁾ خود بعقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، اگر همه جاروب داری اما راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند که نفع با عقل است و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که جاهل احول باشد، کژ راست بیند و شکست درست پندارد و بزرگ چیز خرد انگارد و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید و از کارهای آخر که بزیان آورد و تدارک آن میسر نشود معلوم او گردد، و اندک اندک مضرت را جاهل در نیابد تا چنان شود که بدانند آنرا در نشاید یافت.

1. ب، محصون.

2. ب: خدمتی بر رضای

و آنچه نبشتی که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت، بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت و بدع و محدثات با قوت، بر خلائق ناظران برگماشت تا چون کسی متوقی شود و مال بگذارد موبدان را خبر کنند بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد ابدال ابناء ملوک همه ابناء ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم ابناء درجات و درین هیچ استتکاف و استبعاد نیست نه در شریعت و نه در رأی.

معنی ابدال بمذهب ایشان آنست که چون کسی ازیشان را اجل فرا رسیدی و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشان متوقی که بدو اولیتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی دختر بودی همچنین، و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوقی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحبتر که نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این روا داشتندی بکشتمدی، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد مییاید بماند و در توراۀ جهودان چنین است که برادر زن برادر متوقی را بخواد و نسل برادر باقی دارد و نصاری تحریم این میکنند.

دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتشیها از آتشکدهها برگرفت و بکشت و نیست کرد و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد، بدانند که این حال بدین صعبی نیست، ترا بخلاف راستی معلوم است، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هر یک بر خویش آتشگاه ساخته، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان قدیم نهادند، شهنشاه باطل گردانید و نانه⁽¹⁾ باز گرفت و با مواضع اول نقل فرمود.

بعدازین نمودی که بر درگاه شهنشاه پیلان بیای کردند، و گاو و گاو و درازگوش و درخت بفرمود زدن، این جمله که نبشتی بفرمان دین کرد تا هر که جادویی کند و راه زند و در دین تأویل‌های نامشروع نهد مکافات یابد، چون هرچه بمواسا و نرمی و مسامحه تعلق

¹. کذا در الف و ب، سایر نسخ این جمله را ندارند، شاید: تابها

داشت راه پیدا کرده بود و نمود⁽¹⁾ دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن⁽²⁾ نکند و ذلول نگرداند و جراحتهای باغور را مرهم منجع و مفید نباشد جز شکافتن و داغ نهادن و میدانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم و بیافتند و هر کسی نیز چنین در مداوات قادر نبودند از ضعف خویش چنانکه مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طبیب طلبد، چون ببند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحتهای منکر میفرماید دلش از ضعف و بی‌ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید اما فرزند بواسطه آن جمله از علتها التیام پذیرد و بصحت پیوندد و راحت و آسایش بسینه مادر ضعیف رسد و بسلامت فرزند بر آن طبیب‌آفرین و ثناخوان گردد.

تفسیر پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل میفرمود انداخت و گاودیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو میگذاختند، آدمی درو می‌افگندند، و درازگوشی بود از آهن بسه پایه بعضی را از پا بیاویخته آنجا میداشتند تا هلاک شود و درخت چهار میخ را برو راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردند.

دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسعه در انفاق منع میفرماید، این معنی سنت وضع کرد و⁽³⁾ قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق با دید آورد تا تهیه هر طبقه پدید آید و اشراف بلباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز گردند و زنان ایشان همچنین بجامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل را بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده و با اعدای ولایت بجنگ مشغول و ایشان بآسایش و رفاهیت امن و مطمئن، بخانه‌ها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید، و ایشان نیز درین

1. کذا در الف و ب (؟)، سایر نسخ این قسمت را ندارند

2. کذا در الف و ب: من، ظاهراً: رام

3. کذا در الف، ب این قسمت را ندارند، ج و سایر نسخ: این معنی سه نوع وضع کرده که

علو درجه هر يك بديگري نظر كنند و حشمت نگاه دارند چه اگر آدمي زاده را بگذارند كه در فرمان هوای مراد خود باشد هوای و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهایی را فرا پیش گیرند كه مال ایشان بدان وفا نكند و زود درویش شوند و حاجتمند گردند و چون رعیت درویش شد خزانة پادشاه خالی ماند و مُقاتل نفقه نیابد، مُلك از دست شود. و پادشاهزادگان را باز داشت از تبذیر مال و تهوّر تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان چنان قسمت كردند كه اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندكي دارد زندگانی بر سنت كند و دختران پادشاهان هر كه را مصلحتر و با دیانت بود برگزید تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد، و از زنان برای خویش بیکی اِمّا دو اقتصار كرد و بسیار فرزند بودن را منكر بود و گفتي فرزند بسیار سفله را باید، ملوك و اشراف بقلت فرزندان مباحات كنند:

بُعَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا وَ أُمُّ الصَّفَرِ مَقْلَاتٌ نَزُورُ

اما دیگری كه نبشتی شهنشاه مُنهبان و جواسیس برگماشت بر اهل ممالك مردم جمله ازین هراساناند و متحیر شدند، ازین معنی اهل برات و سلامت را هیچ خوف نیست كه عیون و مُنهبی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقیّ و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبود نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از تثبّت و یقین باشد، چون تو بایسته نفس و مطیع باشی و راست از تو بیادشاه این رسانند ترا شادی باید فرود كه اخلاص عرض دارند و شفقت زیاد شود. شهنشاه در وصیّتی كه فرمود این باب باستقصا نوشته اند كه جهالت پادشاه و بی خبر بودن از احوال مردم دري است از فساد، اما شرط آنست كه از کسانی نامعتمد و بی ثقت زنهار تا سخن نشوند و این رأی پیش نگیرد و بر آن كار نكند و نپندارد و نگوید كه اقتدا باردشیر میکنم كه من روزگاری فرمودم بی ضبط و كار دین پرخلل و ملك نامستقیم، جمله اغیار و اشرار هیچ اغیار نه، و نیز آنكه معتمدان و امانا و صلحا برگزیدیم، بی تجربه و تصحیح حكمی نكردیم تواند بود كه بعد از من قومی بهتر باشند، نباید كه اشرار را مجال دهند كه بر طریق انهاء خیری بمسامح پادشاهان رسانند كه اگر العیاذ بالله پادشاهان بدین راه دهند نه رعیت و زیردستان آمن و آسوده باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمّعی و وثوقی، و هر وقت كه كار ملك بدین رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بعجز رأی

و ضعف قوّت منسوب شود تا آن شاهزاده صورت نکند که این شهنشاہ کاری بگزاف و حجّتی بلاف پیش گرفت.

دیگر نمودی مال توانگران و تجار باز گرفت، اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بکره و مالایطاق چیزی نستد الا بطوع و رغبت، و خدمت ظاهر آوردند، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهد و لنام و گناهکار نام کند، از آنکه بریا و لؤم و دناءت نه از وجه شرع بدست آوردند، و این معنی که پادشاه وقت بفضول اهل فضل استعانت کند از عامّه خلیق، در دین این را اصلی است و در رأی وجهی روشن.

سوالی دیگر که شهنشاہ را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معین نمی‌کند و نام نمی‌نهد، جواب بدانند که درین از مفسده آن مسمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد آن کس با همه اهل جهان باندیشه و فکر باشد، اگر کسی برو قربت کمتر کند بر آن کینه‌ور گردد، و نیز ولی‌عهد خود را پادشاه ببیند گوید این شخص منتظر و مترصد مرگ منست، دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست مستور اولیتر، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده شیاطین و اعیین حسده از جنّ و انس آسیبی رسانند. و دیگر یقین دان هر که زود منظور چشمهای خلیق شود در معرض هلاک افتد از خویشتن بینی و بی‌مروتی، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود در صلاح و هر که عاصی شد زود خشم گیرد و چون خشم گرفت تعدی کند و چون تعدی کرد بانتقام او مشغول شوند تا هلاک شود و دیگران بسبب او نیست گردند. پادشاه آن باید که لغام⁽¹⁾ جهانداري بطاعت داری بدست آورده باشد و خلاف هوی دیده و مرارت ناکامی چشیده و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته، و من ترا درین حکایتی دانم که نشنیده باشی ولکن میترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما و

¹. کذا در الف، سایر نسخ این قسمت را ندارند، ظاهراً لغام شکل دیگری است از لگام بمعنی دهنه و افسار

عاری بود ما و رأی ما را، با این همه یاد خواهیم کرد تا علم ترا زیادت گردانم: بدانند که ما را معشر قریش⁽¹⁾ خوانند، و هیچ خلّت و خصلت از فضل و کرم عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذلّ نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم، کار ما بدین خصلت استقامت گرفت و بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدیم و ازینست که ما را خاضعین نام نهادند، در دین و کتب با دیگر مناقیبی که ماست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر و واعظ ماست و عزّ و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقیست و ذلّ و مهانت و هلاک در تکبرّ و تعزّز و تجبرّ، و اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت بوده‌اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکی ندیدند و نیز پادشاهان⁽²⁾ ازیشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظر بی‌احترامی بر ما افکنند، برین جمله بودیم تا بعهد دارا بن چهرزاد، هیچ پادشاه در گیتی ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکمتر نبود، و از چین تا مغارب روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا فرستادند و بلقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و بأهل روزگار ایشان و تا اکنون بما رسید از آن بود که این تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا، و فرزند دوست داشت و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر نام خود بر او نهد و تاج و سریر او را دهد چون او بمیرد از شمار زندگان باشد، و ذکر با نام او باقی بود، هر روز از حرکات و سکانات او فالی میگرفت و از بالیدن⁽³⁾ او جلال حال خود صورت میکرد چنانکه گفتند:

إِذَا تَرَعَرَ الْعَوْلَادُ تَرَعَرَ الْوَالِدِ، وَ بَاوَرِ نَدَاثَتِ، شَعْرُ:

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجَعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ

1. کذا در الف (؟) که همان نیز فقط این قسمتها را دارد.

2. کذا در ب، الف: از شاهان

3. ب: التذاد، سایر نسخ این قسمتها را ندارند.

يَخَالُ بِالْقَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْقَتِحًا وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِأَفْقَالٍ

چون از عهد مهد و قباط بحدّ تخت و بساط رسید ابواب مکرمت و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید و همت بر تربیت و تعبیت او و خدمتکاران او گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم برداشت خود را تا جور و سریر دار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، بخاصیت صفت ذاتی اوست، از استضاءت رأی کفاه و دُهاة و آنکه او را بدان روزی احتیاج بود حسابی نگرفت، با خود گفت:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قدر پدر فرا آید از هم بدرم و اگر قضا در فضاء علاء من نگرده دیده بدوزم پیری نام کودکی بود از ابناء خدم ایشان، با او انس گرفت، در مؤاکله و مشاربه یار و همکار شدند، تا هر دو از کأس غرور مست طافح گشتند، و یک طبع و یک سرشت برآمدند، این کودک را بی آنکه عقل غریزی و عزّت کرم داشت از یسیری⁽¹⁾ خرد دبیری خود بدو تفویض کرد، و این آن کودکت که هنوز اهل فارس بشومی ازو مثل زنند و تغول شاه را دبیری بود محنک و محنک و در خدمتش مجرب و مقرب، با خرد و حصانت و دیانت و امانت، خجسته صورت و ستوده سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین نام، چنانکه گفتند:

لَقَدْ طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الَّتِي بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُورَخُ

این پیری با او در نقضت⁽²⁾ مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در جولان آورد و فناة طعن و تعنت با دوش نهاد و شمشیر انتقام برای آن مقام از نیام برکشید و وقع این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب میبرد، و او نایب و خلیفه تغولشاه بود، چون کار از حدّ درگذشت و از جوانی پیری نیارامید و صبر⁽³⁾ و آهستگی نداشت تا بدو رسید، چنانکه گفتند:

الْكَلْبُ أَحْسَنُ حَالَةً وَ هُوَ النَّهْيَاةُ فِي الْخَسَاسَةِ
مِمَّنْ يُنَازِعُ فِي الرَّعَا سَةَ قَبْلَ إِبَانِ الرَّعَاسَةِ

1. متن تصحیح قیاسی، الف: بشری، سایر نسخ این قسمت را ندارند.

2. ب: تعصب،

3. ب: تصبیر

رستین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشان امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی و عرض داشتندی تا او در آن میانه سوال و بحث کردی، گفت بقای ذات شهنشاه تا⁽¹⁾ مدت آخر دوران مقرون باد:

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان آرام گرفته و ایشان نیز با خفض عیش وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند و پادشاه مطاع داشتند که گوش بوصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی استشارت او نفس از خاطر بلب نرسانیدند. روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت ما را از حوالی این شهر نقل می باید کرد و به موضعی دیگر خرامید، شعر:

أَرِي تَحْتَ الرَّمَادِ وَ مِيْضِ جَمْرٍ وَ يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامٌ

بوزنگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح این اندیشه بما نمود تا رأیها جمع شود، اگر متضمن نُجَح و خیر باشد از اشارت تو عدول نرود، گفت البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد که این منزل شما را خوش آمد و جایی فراخ و دلگشای و بسیار نعمتست، میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل رأی و غلبه عقل من بر خود می دانید نصیحت من قبول کنید و متابعت واجب ببینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کردند،

وَ مَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَخْفَ رَكَائِي إِذَا مَوْلِي لَمْ أُسْتَبِ مِنْهُ مَوْرِي

هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلاسنن جمله انبیا و مرسلین است، در خرد نخورد که عاقل چون تباشیر شرّ و مناکیب ضرّ در نفس و اتباع و اهل و اشیاخ خویش دید اگر آنرا خوار دارد و غمزاد و بود را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل و کسل

1. ب: گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا

منسوب شود و بغمري اجل بخود كشد، شعر:

فَمَا كُوفَةُ أُمِّي وَلَا بَصْرَةُ أَبِي وَلَا أَنَا يُثِينِي عَنِ الرَّحْلَةِ الْكَسَلُ
وَفِي الْعَيْشِ لَذَاتٌ وَ لِلْمَوْتِ رَاحَةٌ وَ فِي الْأَرْضِ مَنَائِي لِلْكَرِيمِ وَ مُرْتَحَلُ

چه کردیم عنصر شریف جوهر در هر منزل و مقرّ که مستقرّ سازد با فضایل ذات و هنات لذات بود و مثلاً چون بدریا افتد سماحت و نجاحت با او سباحت کند، و اگر عزّ و منقبت و رزق و مرتبت مخصوص بودی بمقامی دون مقامی نگفتندی:

لَوْ حَازَ فَخْرًا مَقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنٍ مَا جَازَتْ الشَّمْسُ يَوْمًا بَيْنَهَا الْأَسَدَا

بوزنگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و فرط عاطفت بر ما که رعایای اویم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نیصحت میفرماید، ناچار تا عظیم مهمّی و وخیم جرمی از روزگار ظاهر نشده باشد چنین مبالغت نفرماید، اما تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دلّهای ما نخواهد آرمد و لابد چون برین سرّ و قوفی افتد جز انقیاد امر و اجتناب از نهی او لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور رحمت او امداد قوت دل و نشاط حرکت زیادت شود. شاه بوزنگان گفت بدانید که من دیروز بر درختی شدم که مشرف بود بر کنار این شهر و در سرای پادشاه این شهر نظاره میکردم گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده این شهر که با دختری از خدمتکاران ایشان سرمیزد،⁽¹⁾ و علما گفته‌اند از مجاورت متعادیان پرهیز کنید و نهی فرمودند، و من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیک بار تبسم تعجب فرا نمودند از قول او، و از سر تیرم و تجهم، بتحکم و تهکم، او را گفتند:

وَ إِنْ لَاحَ بَرْقٌ مِنْ لُؤْيِ الْجَزَعِ خَافِقُ رَجَعْتُ وَ جَفَنُ الْعَيْنِ مَلَانُ دَافِقُ

تو چندین ساله مقتدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب سنّ و رأی و تجربت، آخر نگویی که از مناطحه و معادات گوسفند و کنیزک پادشاه بما چه رسد، پادشاه گفت اول هلاک شما، و این خود آسان و کوچکست که ابتدا بشمارود، و بعد از آن هلاک اهل این شهر و خرابی و کشته شدن. بوزنگان را ازین تقریر استبداع و استرجاع زیادت شد، گفتند

¹. کذا فی جمیع النسخ، ظاهراً: سرومیزد

ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم، چشم بد در تو کار کرد و غشاوتی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید تا اطبا آریم و سوداء ترا علاج فرماییم تا با خویشتن آیی و از ملك بی نصیب و محروم نگردی. شاه بوزنگان گفت حکما راست گفته اند که: مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا وَ مَنْ عَدِمَ الْقَنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ الْمَالُ غِنًى وَ مَنْ عَدِمَ الْإِيمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الرِّوَايَةَ فِقْهًا، معنی آنست که هر که ذلیل باشد بی‌خردی پادشاه وقت و خسرو روزگار او را عزیز نتواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند، چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود روم و زحمت علت از شما دور کنم، و هم بر فورتنگ مرکب فراق برکشید و ملك را طلاق داد، بس روزگار برین برنیامد که آن کنیزک از سرای بیرون دوید با قاروره از روغن در دست و آتش پاره‌ای، گوسفند بعداتی که خو کرده بود روی بکنیزک نهاد، خویشتن برو کوفت، کنیزک شیشه و آتش پاره بر گوسفند افکند، روغن با آتش و پشم یار شدند، از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری می‌تاخت، و از سرایی بسرای می‌گریخت تا بخانه بزرگی از ارکان ملك و اعیان شهر افتاد، قضا را صاحب خانه رنجور بود، برو دوید و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را، این خبر بیادشاه شهر بردند، اطبا را دوا و مرهم سوختگی فرمود، اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان درخور نباشد که زهره بوزنه، گفتند سهلی سلیمست، یکی را فرمود تا برنشیند و بوزنه‌ای صید کند و زهره او بیاورد، بفرمان این ملك صیاد بوزنه‌ای را بحیلت و غدر صید کرد و بمراد رسید، بوزنگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بکشتند و پاره پاره اعضاء او افگنده. خبر پادشاه رسید برنشست و بمصاف بوزنگان آمد و چندانی را بکشت که بخشایش آورد، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملك شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم، نه ما را از شما آسیبی نه شما را از ما خللی، هر کس برزق مقدر و ستر مستر مشغول، کدام اندیشه شما را بر استهلاك و استیصال ما باعث شد تا دیده مروّت را بخار افگار کردید و حقوق جوار را خوار داشته و در محافظت امانت استهانت رخصت یافته و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده،

يَا جَائِرِينَ عَلَيْنَا فِي حُكُومَتِهِمْ وَالْجَوْرُ أَكْبَرُ مَا يُؤْتِي وَيَرْتَكِبُ

آن مرد قصه گوسفند و کنیزک و آتش و سوختگان و مداوات طبیب و کشته شدن صیاد و انتقام شاه بکلی با بوزنه حکایت کرد، بوزنه آب در چشم آورد و گفت راستست آنچه امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید: أَلَا وَ إِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ، معنی آنست که هر کس نصیحت مشفق دانای کار آزموده را فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند، شعر:

أَمْرُنْكُمْ أَمْرِي بِمَنْعَرَجِ الْوَيْيِ فَلَمْ تَسْتَبِيهُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین ما را با دریای فنا بُرد تا هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه مینهد، مرد ازو پرسید که دعوی بزرگ کردی، هیچ حجت و برهانی و بیّنتی و سلطانی برین قول داری، بوزنه گفت بدان که ما را ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برآی متین از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار ننهاده و سغبه شعبده او نگشته، خاطری متین و خردی پیشین داشت:

فَالدِّينَ وَالْمَلِكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً رَاضُونَ عَن سَعْيِهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

روزی بر سبیل نظاره بر کناره باره این شهر درختی بود، بر آن رفت، و حال گوسفند و کنیزک و ماجرای میان ایشان و ملک تا آخر شرح داد، بعد از آن گفت بسبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل⁽¹⁾ و منایح او که برگ چنین مرگ نبود بترك ملك گفت و از میانه ما کناره گرفت، لابد چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت بدولت شما هم برسد. مرد این حکایت بسمع تعجب بشنید و چون بشهر رسید نقل کرد و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد تا بر پادشاه عرض داشتند، فرمود که ناقل اول را طلب کنند، و این مرد از معتبران شهر بود، با اقربا و اخوان بسیار، چون پیش شاه آوردند فضاء دود آتش غضب پادشاه از نهنن⁽²⁾ دماغ ترشح بعیوق میرساند، در حال فرمود تا

¹ کذا في الاصل

² نهنن یعنی سرپوش دیک و تنور و غیره

مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنه‌ای برخاست که نشاندن آن صورت نسبت و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب.

چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت، حال خود با پیری که دبیر دارا بود عرض داشت و گفت اگرچه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی تا این فتنه فرو نشیند. شهنشاه گفت خاموش باش و ازین سرّ هیچ فاش مکن که این مهمّ خود کفایت افتد. مدتی برنیامد که پیری هلاک شد، گفتند تغولشاه او را بخانه اسپهبدی زهر فرمود داد، چون در قفیز عمر تغولشاه چیزی نماند و ترکیب طبیعت بطینت رسید باز اجل بیرواز آمد و با چندان آز او را در ربود.

دُو النَّاجِ يَجْمَعُ عُدَّةً وَ عَدِيدًا وَالْمَوْتُ يَبْطِشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا

دارا بر سریر پدر نشست، و عالمیان بتهه تهنیه مشغول شدند، و از هند و چین و روم و فلسطین با هدایا و نثار و سرایا و آثار بدرگاه جمع شدند، و گفته‌اند:

دُوْلُ الزَّمَانِ مَنَاحِسٌ وَ سَعُوْدٌ عُوْدٌ دُوِي فِيهِ وَ اُوْرَقَ عُوْدٌ

دارا را مدار نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد و ازین اندیشه نکرد که گفته‌اند:

اِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ اَهْلًا سِيَّاسَةً فُسُوْسُوا كِرَامَ النَّاسِ بِالرَّفْقِ وَالْبَدَلِ

وَسُوْسُوا لِنَامِ النَّاسِ بِالذُّلِّ يَصْلُحُوا عَلَيِ الذُّلِّ اِنْ الذُّلُّ اَصْلَحَ لِلذُّلِّ

چون بر مُلک دارا انفاذ حکم یافت بانقمام برادر از معارف و رؤسا و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند نقلهای مزور بدارا میرسانید و بحکم آنکه جوان و مغرور بود و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلائق با او قلب شد و عداوت او در ضمیر متمکن گشت و اعتماد از قول و فعل او برخاست و سنت پیشینگان فرو گذاشت و بدعت این دبیر برداشت. چون گفتند بحدّ مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهوّر نشانددند و عنان تکبر بدست دادند، چون بملاقات افتادند بعضی ازو تقاعد نمودند و فوجی بتعاهد با دشمن مشغول شدند و جمعی برو جسته او را هلاک کردند،

اگرچه عاقبت پشیمان شدند لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود، فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَيَّ مَا أَنْفَقَ فِيهَا⁽¹⁾

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت منع نمی‌کنم که بر رأی ما ختم کنند که ما بر علم غیب واقف نیستیم و عالم غیب علوی است و ما در عالم کون و فساد، در همه معانی و وجوه متضاد، اهل این عالم را بر آن وقوف نباشد، تواند بود که روزگاری آید متفاوت رأی ما، و صلاح روی دیگر دارد.

و دیگر آنچه نبشتی که واجب کند که با امانا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود درین باب تا ولی عهدی معین گردانند، بدانند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رأی از جهانداران متفرد باشد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و بسخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد، سه نسخه بنویسد بخط خویش، هر يك بأمینی و معتمدی سپارد، یکی برئیس موبدان و دیگری بمهتر دبیران و سوم باصفهبد اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند،

يُرُوْحُ وَ يَغْدُ وَ كُلُّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ وَ عَمَّا قَرِيبٍ لَا يُرُوْحُ وَلَا يَغْدُرُ

موبد موبدان را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رأی زنند و مهر نبشته‌ها برگیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد، اگر رأی موبد موافق رأی سه‌گانه باشد خلیق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رأی و قول موبد بشنوند تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زُهَّاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند بر آن اعتماد کنند و در آن شب ببارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف اصحاب مراتب بمقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجله دولت بمجلس پادشاهزادگان شود و جمله صف زنند پیش، و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را رشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملایکه

¹. قرآن سوره 18 (سورة الكهف) آیه 40

بملکي فلان بن فلان راضي شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را، آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عزّاسمه بردین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیا فرمود، پادشاه قبول کند برین عهد و گوید انشاءالله بر صلاح رعیت موفق باشم خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا مینمایم که زمین چهار قسمت دارد، يك جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم و جزو دوم میدان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین که منسوبست بپارس و لقب بلادالخاصین⁽¹⁾ میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمینیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران، و از آنجا تا کابل و طخارستان، این جزو چهارم برگزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزلت سرو ناف و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم: اما سر آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدن پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و بخلافی که میان اهل اقلیم خاست بفرمان و رأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش و خراج و هدایا فرستادند، اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلائق و اعزّ، و سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صنعت روم ایزد تبارك مُلكه مجموع در مردمان ما آفرید زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانید و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفت و نه شقرت، و مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط زنگیانه، و نه فرخال⁽²⁾ ترکانه اما کوهان آنست که با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها منافع و خصب معیشت بیشتر دارد. اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هرچه درین سه دیگر اجزاء زمین باشد با زمین ما

1. ب: بلاد الخاصین

2. فرخال یعنی موی فرو هشته.

آوردند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود، و علم‌های جمله روی زمین ما را روزی گردانید، و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر و بی‌دینی منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی یا صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد بغارت و قتل منقطع کردند سیایا را نگذاشتند که نام بندگی نهند و برقیّت دعوی کنند، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی و برای غنیمت و بعلت حرص مال و هوی و مراد خویش بر زیردستان جیایت نهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی بحق و شریعت و حجت بازداشتندی و هزار مرد از ما لشکری پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد الا که منصور و مظفر برآمدند از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل، و شنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دویست موطن اصحاب ما را با او مصاف افتاد، بالجمله ظفر یافتند تا آنوقت که او را و کشندگان سیاوش را بگشتند و اقلیم ترك بکلی بگشودند. پس امروز شهنشاه هر که را بفضل و طاعت او مقرّ آمد و خراج فرستاد سایه حشمت خویش برو افگند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش، و بعد ازین همگی رأی بر آن موقوفست که بغزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت‌المال معمور نکند و از سبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید، و بر ایشان التزام خراج فرماید چنانکه همیشه پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند بعهد قدیم، چون بختصر آنجا شد و ایشان را قهر کرد برای آنکه هوایی بد و آبی ناموافق و بیماری‌های مزمن بود از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت و آن ناحیت را بملك روم سپرد و بخراج قناعت کرد، و تا عهد کسری انوشیروان برین قرار بماند.

اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با تو بطبرستان و فدشوار گراند، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیرین اسفندیار که بهمن

خواندند، جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیک دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی، اما نه هر که بیک دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد، و اگر چنین بودی شایستی که درازگوشان را بر اسپان ترجیح بودی که سُنْب درازگوش سختر از آن اسپ بود، و ایشان برنج صبورتر، اما آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتباراً جمهور و اغلب راست نه شاذّ و نادر را که لغو انگارند، تو باید که مروّت خویش نگاهداری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت شتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا از جواب کراهیت آید و فیهِ مَا فیهِ مِنَ الْعَار، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی که آنچه تو برشمردی از افعال و احکام شهنشاه و ترا عجب آمد ازین هیچ شگفت نمی‌بایی⁽¹⁾ داشت، شگفت ازین دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها، با آنکه همه زمین از شیران چشته⁽²⁾ خورده موج میزد و چهارصد سال برآمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارت پست گشت، بمدّت چهارده سال بحیلت و قوّت و کفایت بدینجا رسانیده، جمله بیابانها آبها روان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد چندانکه در چهار هزار سال پیش ازو نبود و معمار و ساکنان پدید آورد و راهها پیدا فرمود و سنتها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر و مقام، بهیچ چیز دست نبرد تا جهانیان بکفایت او واثق بوند هر آینه تا باخر برساند، و غم روزگار آینده تا هزار سال بعد خویش چنان بخورد که خللی نیفتد، و شادی او بروزگار آینده و اهتمام بمصالح خلائقی که بعد او باشند زیادت از آنست که بعهد مبارک خویش، و استقامت کار خلائق نزدیک او از صحّت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و هر که نظر کند بآثار او درین چهارده سال و فضل و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا و سخا و حیا

1. ب: نمی‌باید

2. چشته یعنی طعمه

دها و ذکاء او بیند و بداند و اقرار آورد که تا قدرت نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داشت⁽¹⁾ زمین را پادشاهی براستین چون او نبود، و این در خیر و صلاح که او بر خلائق گشاد تا هزار سال بماند، و اگر نه آنستی که میدانیم بعد هزار سال بسبب ترك وصیت او تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد و هرچه او بست بگشایند و هرچه او گشاد ببندند گفتیمی که او غم عالم تا ابد خورده است، و اگرچه ما از اهل فنا و نیستی ایم لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم و حیلت برای ابد کنیم باید که تو از اهل این باشی، و مدد مکن فنا را تا زودتر بسر تو و قوم تو آید که حکما گفته اند: إِنَّ الْفَنَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ يُعَانَ وَ أَنْتَ مُحْتَاَجٌ إِلَيَّ أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَزِيئُكَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ وَ يَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ، و بحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد و تکیه بر قضا و قدر کند خویشتن خوار داشته باشد و هر که همگی در تگاپوی و طلب باشد و تکذیب قضا و قدر کند جاهل و مغرور بود، عاقل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت و نه بیکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله⁽²⁾ رخت مسافرت بر پشت چهارپای، اگر از آن دو یکی گرانتر و دیگری سبکتر شود رخت بزمین آید و پشت چهارپای گسسته شود و مسافر برنج افتد و از مقصود باز ماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد و هم چهارپای آسوده باشد و بمقصد رسند که:

چنین گویند در قدیم الایام پادشاهی بود جهنل⁽³⁾ نام، مذهب قدریان داشت و در آن غلو و تعصب مینمود و میگفت، بیت:

وَلَنْ يَمْحُوَ الْإِنْسَانُ مَا خَطَّ حُكْمُهُ وَ مَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُّ فِي اللُّوحِ رَقْشَا

اهل روزگار و مردم عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او بمنازعت ملك برو چیرگی یافت و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، بقیرانشاه پیوستند و بخدمت او بی حشمتی روزگار می سپردند و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب

1. ب: خم داده است

2. در حاشیه ب یکی از خوانندگان چنین نوشته: دو هاله یعنی دو لنگه بار که تجار دو عدل گویند.

3. کذا در الف؛ سایر نسخ: جهنک

مُلک سعی نمود، کار بجایی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند و گفتند اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید و دل نفس و حساست طبع و بددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را کودک دهساله از بد دلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار دربینی کرده ببازارها گرداند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی هم کودک او را چندان مذلت نتوانستی نمود، و درین داستانی نهادند برای پدر که پیش اهل علم مثل شد، گفتند: وقتی بدیهی از دیهه‌های کنار بیابان کوری بود، قایدی نداشت که او را گرداند و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی او مقعدی بود همچو او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لهنه آوردی و بدیشان سپردی، از آن بکار بردندی، تا یک روز منتظر همان بودندی، وقت اصیل آن پارسا را مرگ فرا رسید و رحلت کرد، یک دو روز برگذشت، این هر دو بیچاره از گرسنگی بی‌توش شدند، رأی زدند که کوز مقعد را بدوش فرو گیرد و مقعد او را دلیل شود، و گرد خانه‌ها و بازار برآیند، معیشت خود برین طریق مهیا کردند و آرام یافته بکام رسیده. جهنل فرزندان را گفت حق با شماسست و مرا ادبار و بخت و ارونه برین گونه داشت، اتفاق کردند، بطلب مُلک مشاقّ تحمل فرموده و بسبب کوشش بمراد رسیدند.

وَ أَعْزَّزُ النَّاسِ مُلْغِي السَّعْيِ مُكْبَلًا عَلِي الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ
لَوْ كَانَ لَمْ يُعْنِ رَأْيِي لَمْ يَكُنْ فِكْرًا أَوْ كَانَ لَمْ يَجِدِ سَعْيِي لَمْ يَكُنْ قَدَمًا

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق و تملق و ریا و ترفق تعلق سازم،

وَ لَسْتُ بِزَوَّارِ الرِّجَالِ تَمَلُّقًا وَ رُكْنِي عَنِ تِلْكَ الدَّنَاةِ أَزُورُ
يُثْبِطُنِي عَنِ مَوْقِفِ الدُّلِّ هِمَّةً إِلَي جَنْبِهَا حَدُّ السَّمَائِ مُعَقَّرُ

ترجمه سخن ابن‌المقفع تا اینجاست والسلام. اما در کتب چنین خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته تنسر بخواند بخدمت اردشیر بن پاپک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او

را باز گردانید و طبرستان و سایر بلاد فدشوار گر بدو ارزانی داشت و مُلک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان او بماند. چون قباد بشهنشاهی نشست ترکان خراسان و اطراف طبرستان تاختنها آوردند، قباد با موبدان مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رأی زدند که شهنشاه مهتر پسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست و قصه او بجای خود برود.

اما اساس سیاست آل ساسان و قواعد سنن اردشیر بابک تا بعهد کسری انوشیروان مادام که مساعفت اقدار و مضاعفت اقتدار ایشان بود طراوت و احکام و رونق و اعظام بر زیادت بود، و چون جهانداري بدو رسید بافاضت عدل [و اصابت رأی و اشاعت جود⁽¹⁾] اعلاء مَنار قدر و اعلان شعار ذکر بدانجا رسانید که تا قیامت در زبان خواص و عوام شهرتی تمام یافت که از بیان استغنا و افتقار دارد با آنکه غیار⁽²⁾ مذلت کفر بر دوش دولت او بود.

روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از رسول صلوات الله علیه پرسیدم که:

مَاذَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَسْرِي وَ قَيْصَرَ فَقَالَ سَأَلْتَنِي عَمَّا سَأَلْتَ عَنْهُ أَخِي جَبْرَائِيلَ فَقَالَ جَبْرَائِيلُ هَمَمْتُ أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنِ ذَلِكَ فَإِذَا الْبِدَاءُ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ مَا كُنْتُ لَا عَدَبَ بِالنَّارِ مُلُوكًا عَمَرُوا بِلَادِي وَ نَعَشُوا عِبَادِي، معنی آنست که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که خدای تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت تو از من همان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم، مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگان را که عمارت دنیا و عدل با رعایا که بندگان مانند کنند بدوزخ نسوزانیم، شعر:

عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری ز ند عادل
در شبانی چو عدل داد کلیم
داد پیغمبری خدای کریم⁽³⁾

¹. عبارت بین دو قلاب در الف و ب نیست

². در الف: غیار و در سایر نسخ غبار، غیار یعنی نشان اهل ذمت (مهدب الأسماء) و آن وصله‌ای بوده است که بر جامه اهل ذمه برای معرفی ایشان برنگی غیر از رنگ جامه میدوخته‌اند.

³. از حدیقه سنائی

با عزّ و دولت بنی امیه و سایر ظلمه با آنکه ده يك از ملك اكاسره نداشتند بشومي ظلمي که پیش گرفتند بدانجا رسانیدند که بهر منبر و محراب و دفتر و کتاب که نام ایشان می‌رود نفرین و تهجین قرین ذکر [و آیین⁽¹⁾] ایشانست و قطع می‌توان کرد از قساوت دل ایشان بر شقاوت هر دو جهان.

چنین شنیدیم که چون عمر بفضل ربّانی عزّت سلطانی اهل فارس بذلت و قلت مبدل گردانید و قهر جبروت بروت کسروی و خاقانی برکند و معلوم عالم شد که وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ [هر] سرور و مهتر را که در دیار اعاجم بودند بطیبه که مدینه رسول صلوات الله علیه است فرستادند، چون کبار صحابه و عترت رسول را علیه السلام بدیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگر نه عرب همان‌اند که سیّد و سند ایشان نعمان بن منذر بن ماء السماء را کسری در پای پیل انداخت، هر روز بزرگان فارس بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مبین حرام و حلالست جمع شدند و صحابه رضوان الله علیهم حکایت‌های ملوک فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت ازیشان سؤال کردند، روزی یکی را از هر ابده و مؤبدان پرسیدند که بهترین ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سنن [و حجج و حکم] و تقدّم اردشیرین بابک بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد، رعایا بدو قصه نبشتند بشکایت امساک باران، توقیع بیرون فرستاد بوزیر خویش که: إِذَا قَحَطَ الْمَطَرُ جَاءَتْ سَحَابُ الْمَلِكِ فَفَرَّقْ بَيْنَهُمْ مَا قَاتَهُمْ، یعنی:

اگر زُفت گشت ما را دیم نفقات جهانیان دادیم

و نفقات جهانیان از خزانه بداد، و بعد از او چون شهنشاهی بکسری افتاد که بشما قریب عهدست در تقویت سنّت او و قمع بدعت چنان بود که بوقت اتفاق غروی وزیر را گفت عرض خزانه و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان درهم که حشم را کفایت باشد برداری، وزیر امثال فرمان نمود و باز آمد، عرض داشت که اند هزار هزار درهم درمی‌باید تا

¹. عبارت بین دو قلاب از الف و ب ساقط است.

تمام باشد، فرمود که از تجار و اغنیا بمراجه بستانند تا وقت ریع و او ان ارتفاع ادا کند، در حال وزیر از آن جماعت مردی را که موصوف بود بادب و معروف بصدق قول بخواند و این مباحثه با او در میان آورد، مرد برخاست و روی زمین را بلب ادب مهر بندگی نهاد و دستار تکبر از سر برگرفت و پای تواضع برداشت و گفت اگر کدخدای جهان اجازت فرماید بنده کلمه بگوید، چون بسمع قبول بشنود و تمنای بنده مبذول دارد این مبلغ بی عوض بخزانة شهنشاه رسانم و هم چندی دیگر بخدمتی بجامه خانه کدخدای جهان. وزیر فرمود که اگر بصواب گویی جوابیابی خواجه بازرگان دعایی از میان جان گفت و بعد از آن بسخن ابتدا کرد که چنانکه می بینی شمس عصرم بکنگره قصر افول رسید، شعر:

تَفَوَّقْتُ أَخْلَافَ الصَّبِيِّ فِي ظِلَالِهِ إِلَيَّ أَنْ أَتَانِي بِالْفِطَامِ مَشِيْبُ

و بخشاینده بخشایش مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن بر من مستورست، و در این دنیا جز فرزندی ندارم، با آنکه آفریننده جلّت قدرته بعقل غریزی هیچ ازو دریغ نداشت سی سالست تا در تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم او می کوشم، بریاضتها او را بجایی رسانیدم که مطمع و مطمحنی و رای آن صورت نمی بندد اگر کدخدای جهان بر شهنشاه عرض دارد تا بعد اختبار و تأمل و اعتبار و تفأل و طول ممارست و ممالکست باحوال او چون استقلال و اهلیتی درو یابد خدمت دیوان را نام او در میان مرتبه داران نبیسد. وزیر صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را بخدمت شهنشاه اول تا آخر سخن باز راند، شهنشاه فرمود که: إِنَّ أَوْلَادَ السَّفَلَةِ إِذَا تَدَبَّبُوا طَلَبُوا مَعَالِيَ الْأُمُورِ فَإِذَا نَالُوهَا أُولِعُوا بِذُلِّ الْأَشْرَافِ وَالْأَحْرَارِ وَالْوَضْعُ بِأَجَلَةِ الْكِبَارِ وَ أَنِي أَصُونُ أَعْرَاضَ الْأَشْرَافِ أَنْ يَتَنَاوَلَهَا السَّفَلَةُ وَالْأَشْرَارُ:

یعنی فرومایه زادگان چون علم و ادب و کتابت بیابند طلب کارهای بزرگ کنند و چون بیابند در رنجاندن خاطر و وضع مرتبه بزرگان کوشند و من نفسهای بزرگان را از آن نگه دارم که دست تطاول و زبان تعرض فرومایگان بدیشان رسد، یکی از بزرگان این معنی بشکر انوشروان نظم کرده است:

لِلَّهِ دَرُّ أُنُوشَرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْلَمَهُ بِالذُّونِ وَالسَّقْلِ
 أَبِي لَهُمْ أَنْ يَرُومُوا غَيْرَ حِرْفَتِهِمْ وَ أَنْ يَذُلَّ بَنُو الْأَحْرَارِ بِالْعَمَلِ
 مَنْ بَاعَ تَبْنًا أَبُوهُ فَلْيَبِعْهُ وَلَا يَبِعْ سِوَاهُ فَيُذْنِبْهُ إِلَى الْوَهْلِ⁽¹⁾

چون وزیر سخن شهنشاه بشنید بازرگان را معلوم کرد و مرد متأسف و محروم بازگشت، و دیگر باره بامداد با هدایای بسیار و خدمتی بیشمار بدرگاه وزیر آمد و در مقام خویش ایستاده دعایی که لایق بود عرض داشت و گفت اگر در تمنای دیروزینه مسدود و طریق نامسلوک بود، وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَنْظَلْتُ نَخْلًا هِئَا،⁽²⁾ چه شود اگر همان مال از بنده بستاند و قدم مبارک که فرق و تارک فرقد می‌ساید در بنده خانه آرد، وزیر اجابت کرد و گفت این بمن تعلق دارد وَ لَوْ دُعِبْتُ إِلَيَّ كُرَاعٌ لَأُجِبْتُ،⁽³⁾ فردا اعیان ملک و وزیر بخانه بازرگان رفتند، چندان تکلف در توسع آن ضیافت فرموده بود که تا امروز تاریخ ماند، بعد از آن چون شب آمد که: وَ إِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارُ الْأَدِيبِ⁽⁴⁾ بمجلس شراب فرو نشستند، بازرگان فرمود تا دور در مقابل خواجه نوشروان چراغدانی آوردند و بزمین نهاده،⁽⁵⁾ در حال گریه بیامد و چراغ بهر دو دست بر سر خویش نهاد و میداشت. وزیر چون آن حالت بدید دریافت و بدانست که ازین جمله غرض بازرگان آنست که تا کفایت خویش معلوم گرداند، چه

1. این بیت را فقط الف زیاد دارد.

2. حَنْظَلْتُ الشَّجْرَةَ صَارَ ثَمَرُهَا مَرًّا نَقَلَهُ أَبُو حَيَّانَ (تاج العروس فی الحنضل).

3. حدیث مشهور

4. از جمله ابیاتی است که یحیی بن خالد برمکی ببسر خود فضل موقعی که فضل عامل خراسان بوده و ازو بهارون شکایتی دایر بر اشتغال بصید و ادمان در شرب رسیده بود نوشته و آن قطعه این است:

انصب نهراً في طلاب العلي	و اصبر علي فقد لقاء الحبيب
حتي اذا الليل اتي مقبلاً	و استترت فيه وجوه العيوب
فكابد الليل بما تشتهي	فانما الليل نهار الاديب
كم من فتى تحسبه ناسكا	يستقبل الليل بأمر عجيب
ارخي عليه الليل استاره	فبات في لهو و عيش
خصيب	
ولذة الاحمق مكشوفة	يسعي بها كل عدو
رقيب	

(ابن خلکان ج 1 ص 446 چاپ طهران)

5. کذا در الف و ب، در ج و سایر نسخ: و بر زمین نهادند.

حیوانی⁽¹⁾ وحشی را که درو نفس ناطقه معدومست بریاضت تأدیب چنین مؤدب گردانید فرزندی که درو چندین هنر و خصایص و تمیز باشد چگونه صورت کنند ازو مکروهی بگروهی رسد، در حال وزیر بفرمود تا معتمدی از آن او بشود و موشی بیاورد و از دور بدان گربه نماید، چنان کردند. چون گربه موش بدید برجست و چراغدان بینداخت و موی سر و محاسن و جامه‌های بعضی از حاضران مجلس بروغن چرب شد و بازرگان از خجالت در سرای رفت. وزیر بفرمود تا نزدیکش آوردند، گفت در کیاست فرزند و ریاضت تو او را شکی نیست اما باوّل مرتبه که یابد عربده چنین کند که ازین گربه مربّی مهذب مجرب مشاهده کردی، مثلی مشهورست:

لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَدْنَى ضَيْعِمٍ أَدْنَى إِلِي شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ⁽²⁾

و اگر حسب و نسب را در شرع و رسم مرتبتی نبودی صاحب شرع که علم او از پرتو نور عالم غیب است، بخلاف سایر علوم که معلوم عالمیان کون و فساد است، فتوی نفرمودی که:

أَنْظُرُ فِي أَيِّ نَصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ، و دیگری که: تَخَيَّرُوا لِنُطْفِكُمْ، پس معلوم شد هم از روی عقل و هم از وجه شرع که حسب مردم را اثری عظیم است و چون اندک هنر با آن یار شود اگر فرومایه از قصور عقل و خساست اصل بعکس درونگرد همچنان باشد که سگی بر کرانه آب ایستد و عکس ماه در چاه ببیند پندارد محلّ و برج او آنست و از جاه که ماه بر فلک دارد جاهل بود، و مبادا که مردم زاده خردمند ببسیاری که فرومایه⁽³⁾ یابد عهد و یمین خود در وفا و قناعت بشکنند که نه هر که سگی ببیند باقلیده‌های⁽⁴⁾ دُرست مصری و جُلّهای اطلس رومی سگ بودن هوس کند،

الْكَلْبُ كَلْبٌ وَإِنْ كَانَتْ قِلَادَتُهُ صَفَرُ الدَّنَائِيرِ أَوْ حُمْرُ الْيَوَاقِيتِ

معروفست که سامری گاوی زرین ساخت هم بواسطه زرنام گاوی ازو برنخاست،

1. الف: حیوان: ج و سایر نسخ: حیوانی (بدون وحشی).
2. از نونیه مشهور متنی در مدح سیف‌الدوله و فتح شهر آمد (العرف الطیب ص 439).
3. ج و سایر نسخ: ببسیاری مصاحبت که با فرومایه
4. در ج و سایر نسخ: با قلاده‌های

إِنَّ الْحِمَارَ وَلَوْ يُحَوَّلُ فِضَّةً أَوْصِيْعٌ مِنْ ذَهَبٍ لَكَانَ حِمَارًا

(1) عرق نزع مردمزادگان و سلطان قناعت ایشان گردن بگردون فرو نیارد خاصه بهردونی از آنکه معلومست که کس را بر آدمی حقی بیشتر از نفس او را نیست، چون قضای او رضای مملکت بود نزدیک تو:

فَعِيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَ مَوْتُكَ وَ اِحْدُ وَ عُوْدُ خِلَالٍ مِنْ بَقَائِكَ اَنْفَعُ (2)

و انبیا و اولیا و شهدا و حکما برای عزت و حق‌گزاری نفس بعضی جانبازی کردند و بعضی عفت و قناعت گزیدند و پی اصل و حواشی را ندیدند و در سایه صبر و کوی شکیبایی منزل بکرانه گرفتند که عون صابر خداست که: لا غَالِبَ لَهُ. و صادق آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنه میگوید: مَا اَرْتَجَ اَمْرٌ اَحْجَمَ عَنْهُ الرَّأْيُ وَ اَعْيَتْ فِيهِ الْحَيْلَةُ اِلَّا كَانَ مِقْتَاْحُهُ الصَّبْرُ،

مَنْ اَقْتَدَى بِدَلِيْلِ الصَّبْرِ اُوْرَدَهُ عَلَي حِيَاضٍ مِنَ الْخَيْرَاتِ تُحْمَدُهَا

كُلُّ الْخِصَالِ مِنَ الْاَدَابِ نَافِعَةٌ لِكُنْهَا تَبَعٌ وَ الصَّبْرُ سَيِّدُهَا

و هر آدمی که گوهر حسب و نسب خویش و هنر مکتسب را در کفه بی‌مروتی نهد و در ترازوی زبانه‌دار بزیان⁽³⁾ برسنجد و خود را از زمره اهل سفره دو نان سازد بدونان ازو حساب نباید گرفت،

اِذَا لَمْ تَخْشَ عَاقِبَةَ اَللِّيَالِي وَ لَمْ تَسْتَحْيِ فَاَصْنَعْ مَا تَشَاءُ

و اگر نعوذ بالله صورت افتد که تَحَوَّلَ الْقَوْسُ زَكْوَةً رُوزْكَارِ دُونَانَسْتِ و با خود گوید و این را امام سازد:

وَ اِنِّي رَاَيْتُ الْجَهْلَ يُحْطِيْ بِاَهْلِهِ كَمَا كَانَ قَبْلَ الْيَوْمِ يُسْعَدُ بِالْفَضْلِ

بدان که چون قضا و اجل مقدر و قوت موقت است و رسول صلوات الله علیه و آله میگوید: مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ مصاحبت فرویگان بدان ماند که شخصی از گرمابه برآید و خویشتن را بلباس پاکیزه و عطر بیاراید و کارد ورسنی بردارد و بمزابل سگان عقور را

¹ از 3 تا 5 فقط در الف و ب هست و از سایر نسخ افتاده

² رجوع کنید بمرزبان‌نامه ص 63 (چاپ سوم)

³ کذا در الف، ب این کلمه را ندارد، ج: بزمان، سایر نسخ: بزبان

گیرد و خصی کند چون بخانه رود از آن نه مائده بر طبق تواند نهاد و نه فائده برورق نوشت، جامه دریده و سروریش ملوث و جوارح مجروح و طوق حمق و مطوقی⁽¹⁾ در گردن بماند و بدانند که طبیعت بداصل فرومایه بهزار پایه نردبان بکارم اخلاق نرسد و تا قیامت ندامت سود ندارد، كَمُلْتِمِسْ اِطْفَاءَ نَارِ بِنَافِخِ

بیت:

از کوشش و از دویدن و خدمت کس افزون نشود بذرّه قیمت کس

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانَا مِنْ هَذَا. چنین شنیدم که اصمعی عبدالملک بن قریب روزی پیش فضل بن ربیع گفت عثابی شاعر را، که با مکانی که ترا پیش امیر المؤمنین می بینم با لباس خشن و خلق چرایی، جامه که لایق باشد چرا نپوشی گفت: اصْلَحَكَ اللهُ لَيْسَ الْمَرْءُ مَنْ تَرَفَعَهُ هَيْئَتُهُ بِمَالِهِ وَ جَمَالِهِ وَ اَمَّا ذَلِكَ حَظُّ النِّسَاءِ لَكِنَّ الْمَرْءَ مَنْ تَرَفَعَهُ صُغْرِيَاةً وَ كِبْرِيَاةً لِسَانُهُ وَ قَلْبُهُ وَ هِمَّتُهُ وَ نَفْسُهُ، معنی آنست که رفعت و بزرگی مرد بمال و جمال نبود که آن زن باشد که ببیرایه و لباس بزرگ نماید که بهره ایشان اینست از دنیا لیکن بزرگواری و حشمت مردان در دو کوچک و دو بزرگست یعنی زبان و دل و همّتی و نفسی و حسبی و اصلی، شعر:

فَكَمْ مِنْ سَيُوفٍ جَفْنُهُنَّ مُمَرَّقٌ وَ كَمْ مِنْ ثِيَابٍ تَحْتَهُنَّ ثِيُوسٌ

معنی این بیت آنست که بسیار شمشیر هندی گوهردار برآن باشد که در مقابل زر ارزند⁽²⁾ و نام او بدریدگی نیام فرو نیفتد و نقصانی در وقت استعمال و بها ازو نکنند و بسیار کلاه و قبا⁽³⁾ و دستار و جبّه باشد که در مغز و میان آن نفسی بود که از بُزّی بخرد و دانش و بینش و توانش بوقت تجربت کمتر آید، اعتبار شرف نفس بمال نیست که، بیت:

1. از مترادف آوردن این کلمه باحمق چنین معلوم می شود که مطوقی را در فارسی مجازاً بمعنی حمق یا نظایر آن استعمال می کرده اند و مطوق ظاهراً یعنی کسی که طوق حمق بگردن گرفته و پیش مردم باین سمت موسوم شده است، امیر الشعراء معزی گوید:

زان قوم نیم من که برم از پی دینار اشعار مزور بر ممدوح مطوق

2. الف: ده مقابله زره.

3. ب: قبا

مال اگر مایل خران نشدی حلقه فرج استران نشدی⁽¹⁾

چرا باید که خردمند برای اکتساب اموال ارتکاب احوال روا دارد و بگذارد که شیطان طبیعت با سلطان شریعت خدیعت کند و قدر معرفت خود بقدر و معرفت فرومایه ببرد

مَلُوكِ الْوَرَى لَا أَقْبِلُ التَّيْبَرَ وَالْكَبْرَا وَلَا أَحْضُرُ الْقَدْرَ اللَّتِي⁽²⁾ تُدْهِبُ الْقَدْرَا
فَلَا تَخْذَعُوا بِالْبَيْضِ وَالصُّفْرِ قَائِعَا يَرِي بِيضَكُمْ بَيْضَاً وَ صُفْرَكُمْ صِفْرَا

چنین شنیدم که از ابدال متأخران کسی چون حاتم اصم نبود و از اقطار عالم اصحاب خرق و عارفان حق بطلب علم من لدنی و حکمت پیش او آمدندی و هیچ سؤال نکردندی تا خدای تعالی او را قوت جواب آن ندادی و موقق نگردانیدی. سالی از سالها عزم آن کرد بموضعی رود که آن را رباط میخوانند از عجز که منکوحه او بود پرسید چند نفقه داری، بر فور گفت تا تمامت عمر، شیخ گفت دانستن تمامت عمر بمن چه تعلق دارد گفت ایها الشیخ دانستن رزق همچنین است، حاتم اصم بعد از آن گفتی: حَقَّنِي الْعَجُوزُ حَقَّنِي الْعَجُوزُ. و همچنین شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه روزی یکی را از مریدان خویش پیش عالمی میستود، عالم پرسید معیشت او از کجاست، بایزید گفت من در خالق شك نمیکنم تا از روزی او سؤال کنم، عالم خجل شد. و از ابوسعید خراسانی میگویند که او گفت که وقتی بتیبه بنی اسرائیل، و آن را در راه مکه است، جُهدی سخت بمن رسید و نیک تشنه و گرسنه شدم، نفس من گفت از خدای روزی خواه، گفتم چیزی که او تکفل آن فرمود چگونه درخواهم، گفت پس قوت خواه خواستم که بدین مشغول شوم آواز هاتف شنیدم:

أَيَزَعَمُ أَنَّهُ مِنَّا قَرِيبٌ وَ أَنَا لَا نُضَيِّعُ مَنْ أَتَانَا
وَ يَسْأَلُنَا الْقَرِيَّ عَجْزاً وَ ضَعْفًا كَأَنَّا لَا نَرَاهُ وَ لَا يَرَانَا

حکیم سبحانه و تعالی بقدر مصلحت و فراخور حکمت جهانیان را میدارد، و ان من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم،⁽³⁾ تفاوت ارزاق و آجال بعلم و حکمت او متعلق است بعضی را باختیار و بعضی را برای اختیار و توجه حجت.

¹ از حدیقه سنائی

² در اصل: الذي

³ قرآن سوره 1 (سوره الحجر) آیه 21

و چنین خواندم که ابوالبراهیم اسمعیل بن یحیی‌المزنی و ابن عبدالحکم المصري شاگردان شافعی بودند و بجاه و مال هر دو متساوی، مزنی بزهداز مزخرفات دنیا مشغول شد و ابن عبدالحکم بقضاء ولایت مصر رسید، روزی مزنی بکوچه مصر میگذشت و از آنکه باران بود و زمین آبدار سر موزه بیرون گرفته میداشت، سر و پای برهنه، بردا برد و اینک الیک در افتاد، مزنی باز نگرید ابن عبدالحکم را در میان کوبه، سر در پیش افگند و جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَنْتُمْ بَرُورُونَ⁽¹⁾ بعد از آن سر برآورد و گفت: بَلِي نَصِيرُ بَلِي نَصِيرُ، وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ⁽²⁾ حق سبحانه و تعالی میگوید: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ⁽³⁾

یکی را از علما پرسیدند که چرا حق جلّ و جلاله ارزاق خلاق را بعالم غیب حواله کرد، و میان ما و او چندین مسافت با مخافت که بجهد بشریت قطع آن میسر نشود، جواب داد که قدیم تعالی دانست اخلاق بنی آدم و طغیان و کفران و اصرار و استکبار [ایشان] که اگر نه گره عجز و بیچارگی بر اسباب رزق ما باشد بحول و قوت و علم و حکمت خویش مغرور شویم، نه سر از تکبر بر آسمان داریم نه پای بر جاده بندگی ثابت چنانکه قارون، قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلِي عِلْمٍ⁽⁴⁾ و فرعون قَالَ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ⁽⁵⁾

روایتست از صاحب شریعت صلوات الله علیه که: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنِّي سَخَّرْتُ الْمَالَ لِقَارُونَ فَطَعِي وَ النَّيْلَ لِفِرْعَوْنَ فَعَتَا فُلُو جَعَلْتُ أَسْبَابَ الْأَرْزَاقِ لَهُمْ بِحَيْثُ تَنَالَهَا الْأَيْدِي وَ تَبْلُغَهَا أَفْهَامُ أُولِي الْعِلْمِ لَهَا الْأَدْعَاؤُ أَنْفُسَهُمْ شُرَكَائِي فِيمَا خَلَقْتُ.

و در اخبار وارد است که چون ایزد عزّ اسمه آدم را بیافرید علیه السلام حرص و طمع و حسد با طینت او سرشته گردانید و تا قیامت در فرزندان او خواهد بود، انبیا و اولیا که بتأیید الهی و شرف عقل ممتاز بودند در تواری و مستور داشتن آن جدّ و جهد نمودند، ما

1. ایضاً سوره 25 (سورة الفرقان) آیه 22

2. ایضاً سوره 3 (سورة آل عمران) آیه 197

3. ایضاً سوره 51 (سورة الذاریات) آیه 22

4. قرآن سوره 28 (سورة العنکبوت) آیه 78

5. ایضاً سوره 43 (سورة الزّخرف) آیه 50

را که او باش طبیعت و خرافات⁽¹⁾ آفرینش ایم حرص و امل بر اشتهر فضیحت نهاده بعالم گرد می آورد از بیم آنکه نباید از گرسنگی بمیریم یا از برهنگی بسوزیم، و خوش گوید [شاعر]:

بسرما و گرما چنان ناشکیبی که از خانه نانی همی تا بیرزن
ز گرما بسوزی ز سرما بمیری مگس گشتی ای روسپی خواهر و زن
و با آنکه بخشاینده رزاق تعالی و تقدس خبر داد و قسم یاد کرد که: فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِفُونَ.⁽²⁾

از عامر عبد قیس روایتست که اگر همه دنیا از من بشود باکی ندارم با اعتماد سه آیت در کتاب خدای تعالی جل جلاله، گفتند کدامست گفت اول:

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا،⁽³⁾ دوم: مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ
لَهَا،⁽⁴⁾ و سیوم: وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَطْلِهِ.⁽⁵⁾

و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله صحابه را هجرت فرمود با مدینه گفتند یا رسول الله بمدینه ما را نه مالست و نه عقار، وجه تعیش ما چه باشد، وحی آمد: كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا،⁽⁶⁾ و رسول صلوة الله علیه و آله روزی زبیر بن العوام را گفت: يَا زُبَيْرُ إِنَّ مَقَاتِيحَ أَرْزَاقِ الْعِبَادِ بِإِزَاءِ الْعَرْشِ يَبْعَثُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى كُلِّ عَبْدٍ عَلَيَّ قَدْرَ نَفَقَتِهِ فَمَنْ وَسَّعَ وَسَّعَ لَهُ وَ مَنْ قَتَرَ قَتَرَ لَهُ.

و جعفر بن سلیمان از ثابت روایت کرد که آنس گفت رسول الله علیه الصلوة والسلام فرداد⁽⁷⁾ را از هیچ چیز از مأكولات ادخار نکردی و گفتم: لَا تَهْتَمُّوا لِغَدِّ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي

1. بهمین شکل در جمیع نسخهها

2. قرآن سوره 51 (سورة الذاریات) آیه 23

3. ایضاً سوره (سورة هود) آیه 8

4. ایضاً سوره 35 (سورة الملائكة) آیه 2

5. ایضاً سوره 10 (سورة يس) آیه 107.

6. قرآن سوره 29 (سورة العنكبوت) آیه 60

7. کذا در الف، سایر نسخ: فردا

برزق کل غد، روزی برای او سه مرغ بهدیّه آوردند باز فر داد⁽¹⁾ خادم او یکی پیش آورد فرمود: أَلَمْ أَنهَكَ أَنْ تَحْبَأَ شَيْئًا لِعَدِّ إِنْ اللهُ يَأْتِي بَرزقِ كُلِّ غَدٍ. روزی بحجرات مخدرات گرد برآمد، و در آن وقت دوازده حجره بود، از همه برای سدّ جوع چیزی طلبید، با هیچکس نبود شاکر نعمت و ذاکر محمّدت ربّانی بمسجد آمد تا روزی دیگر سائلی بدر خانه او آمد، دانه خرما نهاده بود بدو داد و گفت: هَاكَ وَكَلِمَةٌ تَأْتِيهَا أَنتَكَ، و در حدیث است که: إِنَّ الرِّزْقَ يَطْلُبُ العَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ، شعر:

إِنِّي لِأَعْلَمُ وَالْقَادِرُ جَارِيَةٌ أَنْ الَّذِي هُوَ رِزْقِي سَوْفَ يَأْتِينِي

شنیدم که سفیان ثوری رحمه الله بکوفه میگذشت از دبیران امراء کوفه پیری زیبا روی را دید گفت ای شیخ فلان و فلان و فلان امیر را دبیر تو بودی میدانی که کار تو بدتر از هر سه باشد بموقف، هرگه حساب یکی بآخر رسد تو موقوف خواهی بود تا از یکی بدیگر پردازند، پیر در گریه افتاد و گفت چه کنم یا ابا عبدالله که عیال دارم و از قوت لابدست، سفیان گفت ای مسلمانان عذر پیر شنوید، بعضیان خدای او را با عیال روزی میدهد بر طاعت ضایع گذارد، بعد از آن گفت ای صاحب عیالان هیچ عذری عتاب را بدتر ازین باشد که گویند: عیالی، يَا مُبْنَعِي العِلْمِ لَا يَشْتَعْلُكَ أَهْلٌ وَلَا مَالٌ عَنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ تُفَارِقُهُمْ كَضَيْفٍ بَتٍّ فِيهِمْ ثُمَّ عَدَوْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ إِلَى غَيْرِهِمْ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ كَمَنْزِلَةٍ تَحَوَّلَتْ مِنْهَا إِلَى غَيْرِهَا وَ مَا بَيْنَ المَوْتِ وَالبَعْثِ إِلَّا كَنَوْمَةٍ نَمَتْهَا ثُمَّ اسْتَيْقَظَتْ مِنْهَا.

میگویند مالک دینار روزی ببصره میگذشت مردی را دید بکرسی زرین نشسته و زر میسخت و جماعتی را میداد و پس او مردی ایستاده بود هیچ او را نداد، مالک ازو پرسید که این مرد کیست، گفت دهقانی است زر میدهد مزدور را برای عمارت قصر، گفت ترا چرا نمی دهد گفت من بنده ام، بر من طاعت باشد و برو کفایت من، مالک بگریه آمد و گفت: مَوْعِظَةٌ يَالهَا مَوْعِظَةٌ.

و گویند او را شبی بخواب دیدند پرسیدند چگونه گفت در عنایم، گفتند چرا گفت نه شرکست و نه کفران مگر روزی گفتم مردم حاجتمند یاران اند، میگویند: مَنْ جَعَلَ أَمْرَ

1. قرآن سوره 7 (سورة الأعراف) آیه 126

النَّاسِ إِلَيْكَ.

آورده‌اند که یکی با عارفی شکایت کثرت عیال کرد جواب داد که هر کرا روزی خدای می‌دهد از خانه بیرون فرست.

حکایت کنند از زیادبن الأنعم الافریقی که گفت من و ابی جعفر المنصور دوم خلیفه از بنی‌العباس پیش از خلافت ایشان طالب علم و شریک بودیم، روزی مرا بمنزل خویش بضیافت برد و خوردنین آورد بی‌گوشت، بعد از آن کنیزک را گفت حلوا داری گفت نه گفت هیچ خرما داری گفت نه، تنفس‌الصعداء برکشید و این آیت برخواند: عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عُدُوَّكُمْ وَ يُسَخِّطَكُمْ فِي الْأَرْضِ،⁽¹⁾ تا مدت‌ها برآمد و بخلافت رسید. پیش او حاضر شدم مرا گفت یا ابا عبدالرحمن من شنیدم تو بنی‌امیه را فایده دادی گفتم آری از من فایده گرفتند، گفت پادشاهی ایشان چگونه بود و پادشاهی من چون می‌بینی، گفتم از پادشاهی ایشان آن دیدم که تو مرا بخانه بردی و بی‌گوشت خوردنی آوردی و آیه عسی ربکم تا آخر خواندی، خدای عدوی ترا هلاک کرد و خلافت بتو داد درنگر چه می‌کنی و از آنجمله مشو که: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ، و هیچ سلاحی البیس را بلیغ‌تر از تسویف مدان که امروز ارتکاب معاصی کنی و فردا گویی توبه کنم.

حکایت

روایتست باسناد درست از ابوحمزة الثمالی که امام‌السجاد علی‌بن‌الحسین معروف بزین‌العابدین او را گفت روزی از مدینه رسول صلوات الله علیه و آله بیرون آمدم و بدین حایط تکیه زده ایستاده بودم باندیشه، مردی پیش روی من آمد در جامه سپید برهم پوشیده مرا گفت یا علی‌بن‌الحسین من ترا اندوهگین می‌بینم اگر برای رزق دنیاست ضامن خدایست برّ و فاجر را میرساند، گفتم نه اندوه من ازین نیست که میدانم چنین است، گفت پس برای آخرت اندوه می‌خوری و آن وعده حق است از پادشاه قادر قاهر، گفت نه برای این نیست دانم که حق با تو است، گفت پس چون غم دنیا و آخرت نیست چه غم می‌خوری گفتم، غم فتنه جهال و استخفاف دیدن ازیشان می‌خورم، آن مرد در روی من خنده زد و گفت یا علی‌بن‌الحسین هیچ کس را دیدی از خدای ترسید و نجات نیافت گفتم نه، گفت هیچ

1. قرآن سوره 7 (سورة الأعراف) آیه 126

کس را دیدی از خدای چیزی خواست و نداد گفتم نه، هم در حال از چشم من ناپدید شد.

حکایت

هم از ابو حمزه روایتست که جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام گفت که دوستی از دوستان ابودر الغفاری رضی الله عنه پیش او نشست که مرا از طرایف علم چیزی فرست، بجواب نشست که تو در جهان کسی را دیدی که با دوست بدی کرد تا من کنم گفت آری نفس تو نزد تو از همه دوست تر است و چون تو عصبان کنی در آفریننده و مکافات دهنده او هر آینه بد کرده باشی با او.

حکایت

روایت کرده اند از حسن بن حمزه از ابی سعد از ابی جعفر محمد بن علی المعروف بباقر آل رسول صلوات الله علیهم که عمر بن عبدالعزیز رحمه الله بوقت امارت و خلافت بمدینه رفت و فرمود که منادی کنند تا هر کرا بر بنی امیه و سلطنت ایشان مظلمه ایست و در دست عمر عبدالعزیز رد آن ممکن و میسر هست حاضر شوند، محمد باقر علیه السلام بدرگاه او رفت، مزاحم که مولای عمر بود درون رفت و گفت محمد بن علی علیه السلام بر درگاه حاضر شده، فرمود تا درون آورند و او در گریه افتاد، چون محمد درآمد عمر را با گریه و رقت یافت گفت: ما بکأؤک یا عمر فقال هشام ابکاه کذی و کذی یابن رسول الله صلی الله علیه و آله، محمد بن علی روی بعمر کرد و گفت: یا عمر انما الدنيا سوق من الأسواق منها خرج قوم بما ينفعهم و منها من خرجوا يضترهم و کمن قوم قد ضررتهم بمثل الذی اصبنافیه حتى اتاهم الموت فاسوعبوا فخرجوا من الدنيا ملومين لما لم يأخذوا لما احبوا عُدَّةً ولا مَّا کرهوا جُنَّةً، ففقس ما جمعوا من لم یحمد.....م و صاروا الي من لا یعذرهم فنحن

والله محققون ان ننظر الي تلك الأعمال التي كنا نتخوف عليهم منها فنكف عنها فائق الله و اجعل في قلبك اثنتين تنظر التي تحب أن تكون معك اذا قدمت علي ربك فلاتبع بها البدل و لاتذهبن الي سلعة قدبارت علي من قبلك جوان تجوز عنك واثق الله يا عمر و افتح الأبواب و سهل الحجاب و انصر المظلوم و رد الظالم، ثم قال ثلاث من كن فيه استكمل الايمان بالله فجنا عمر رحمه الله علي ركبتيه ثم قال ايه يا اهل بيت النبوة فقال نعم يا عمر المؤمن اذا رضي لم يدخله رضاه في الباطل و اذا غضب لم يخرج غضبه من الحق و اذا قدر لم يتناول ما ليس له فدعا عمر بدواة و قرطاس و كتب ما كتب.

روایتست از عمّار یاسر رضي الله عنه كه روزي دلتنگ بودم پیش امیرالمؤمنین علي عليه السلام رفتم در من نگرید و گفت خیرت هست، من تنفس الصعداء برکشیدم مرا گفت: عَلَامَ تُنْفُسُكَ يَا عَمَّارُ اِنْ كَانَ عَلِي الْاٰخِرَةَ فَقَدْ اَخْبَرَكَ رَسُوْلُ اللهِ بِاَنَّكَ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ وَاِنْ كَانَ عَلِي الدُّنْيَا فَمَا تَسْتَحِقُّ اَنْ يُؤْسَى عَلَيْهَا فَاِنْ مَلَاذَهَا فِي سِتِّ الْمَأْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَاَلْمَلْبُوْسِ وَاَلْمَشْرُوْبِ فَاَفْضَلُهُ الْمَاءُ وَاَلْمَنْكُوْبِ وَاَلْمَنْكُوْحِ، فَاَمَّا الْمَأْكُوْلُ فَاَفْضَلُهُ الْعَسَلُ وَاِنَّمَا هُوَ قِي دُبَابَةٍ مِنَ لُعَابَةِ دُوْدَةٍ وَاَمَّا الْمَشْمُوْمُ فَاَفْضَلُهُ الْمَسْكُ وَاِنَّمَا هُوَ بَعْضُ دَمٍ وَاَمَّا الْمَنْكُوْحُ فَاَفْضَلُهُ النِّسَاءُ وَاِنَّمَا هُوَ مَبَالٌ فِي مَبَالٍ وَاَمَّا الْمَرْكُوْبُ فَاَفْضَلُهُ الْحَيْلُ وَاَلْيَ ظُهُورَهَا تُعْتَلُّ الرَّجَالُ قَالَ فَوَ اللهُ مَا اَسَيْتُ عَلَيَّ شَيْئِي بَعْدَهَا.

عمّار گفت بعد از آنکه از امیرالمؤمنین علي عليه السلام این سخن شنیدم هرگز بهیچ اندوه دنیا مبتلي نشدم و بر خود سهل گردانیدم.

و هم از امیرالمؤمنین روایتست: اِذَا ارَدْتَ الصَّاحِبَ فَاللهُ يَكْفِيكَ وَاِذَا ارَدْتَ الرَّفِيقَ فَكِرَامُ الْكَاتِبِيْنَ يَكْفِيكَ وَاِذَا ارَدْتَ الْمُؤْنِسَ فَالْقُرْآنُ يَكْفِيكَ وَاِذَا ارَدْتَ الْمَوْعِظَةَ فَالْمَوْتُ يَكْفِيكَ فَاِنْ لَمْ يَكْفِكَ مَا قُلْتَ فَالنَّارُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَكْفِيكَ.

آورده اند كه حسن بصري رحمه الله و رضي عنه روزي بر قومي گذشت كه حجاج يوسف را دشنام میدادند گفت: اِنَّ الْحَجَّاجَ عُوْبَةُ اللهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَسْتَقْبِلُوْهُ بِالْسَّبِّ وَاَللَّعْنُ وَاَلنَّسْتَمُ وَلَكِنْ اسْتَقْبِلُوْهُ بِالْذُّعَاءِ وَاَلتَّضَرُّعِ وَاَلْاِبْتِهَالِ اِلَى اللهِ تَعَالَى وَاَلْبُكَاءِ حَتَّى يَكْفِيَهُ عَنْكُمْ وَاَقُولُوا اللّهُمَّ

حَوْلَنَا مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِيَةِ إِلَى عِزِّ التَّوْبَةِ وَبَدَلُ هَذِهِ الْعُقُوبَةِ بِالرَّحْمَةِ.

و چنین شنیدم بشهر خوارزم از اهل دلی که بنی اسرائیل پیش پیغمبری از جمله پیغامبران ایشان شدند و گفتند با حق تعالی بگوید: مَا الَّذِي صَنَعْنَا حَتَّى سَلَطْتَ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَعْرِفُكَ، وَ عَدَبْتَنَا بِأَيْدِي أَقْوَامٍ لَا يَقْرُونَ رَبُّو بَيْنِكَ وَ نَحْنُ نَعْرِفُكَ وَ نُعْظِمُكَ، خدای تبارک و تعالی و تقدس بدان پیغمبر وحی فرستاد که قوم خویش را بگوید: إِنِّي إِذَا عَصَانِي مَنْ يَعْرِفُنِي سَلَطْتُ عَلَيْهِمْ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.

باب دوم

ابتدای بنیاد طبرستان

و بنای عمارت شهرهای وی

حدّ فرشوادگر آذربایجان و سر⁽¹⁾ و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان باشد، و اول کسی که این حدّ پدید کرد منوچهرشاه بود و معنی فرشواد آنست که باش خوار ایّ عشّ سالمّاً صالحاً.

بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواد جر را معنی آنست که فرش هامون را گویند،

¹. املا و ضبط این کلمه که فقط در نسخه الف موجود است معلوم نشد، ب اصلاً این کلمه را ندارد و در نسخه‌های جدیدتر از جمله ج «آهار» آمده شاید بتوان بحدس گفت که اصل کلمه شیز بوده است که نام شهر بسیار مشهوری بوده است از آذربایجان مابین مراغه و زنجان از آتشیگاههای معروف زردشتی واقع تقریباً در محلّ تخت سلیمان حالیه (در صائین قلعه افشار).

واذ کوهستان را و گر [بمعنی جر⁽¹⁾] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا، و این معنی مُحدثست و متقدمان گفته‌اند بحکم آنکه⁽²⁾ جز بلغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد⁽³⁾ سوخرانیان را در قدیم لقب جر شاه بود یعنی ملک الجبال. و مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحدّ مغربست و بمازندران پادشاهی بود⁽⁴⁾ چون رستم زال آنجا شد او را بکشت. منسوب این ولایت را موز اندرون گفتند بسبب آنکه موز نام کوهیست از حدّ گیلان کشیده تا بلار و قصران که موز کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت درون کوه موزست.

اما آنچه بطبرستان منسوبست از دینار جاری شرقی تا بملاط که دیهی است و رای هوسَم غربی میگویند در قدیم⁽⁵⁾ بیشه بوده است و بعضی از امواج متلاطم دریا شمرها و بطایح، مرغ و ماهی را مسکن و مأوی، و بعضی ناحیت را دریا بکوههای شوامخ پیوسته بود تا در عهد جمشید، پارسیان میگویند دیوان او را مسخر بودند و بعضی از اصحاب تواریخ جمّ المصطفی⁽⁶⁾ نبشته‌اند، او را دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم و هامون کنند و دریا انباشته و غدران بریده و آبها را بدریا رسانند و صحاری بادید آرند و مجاری آنها را ینابیع قسمت فرمود و برای اهل کوهستان قلعه‌ها ساخت چنانکه الا بنردوان چرمین⁽⁷⁾ نتوانند رفت، و در آن معاقل و حصون ذخیره آماده کرده و از کوهستانها آبها بوادی رسانیده و برای اهل صحرا خندقها زده، صد سال و زیادت برین نسق طبرستان داشتند، بعد از آن بهفت اقلیم فرستاد و پیشه‌وران فرمود آورد و اوطان هر قوم پدید کرد و اهل فضل و عقل و حساب را بر سایر طبقات فرماندهی داد، پس قدیم‌تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست.

1. قسمت بین دو قلاب از الف افتاده.

2. کذا ایضاً در ب اما در ج و نسخ جدیدتر بجای «بحکم آنکه» فقط «که».

3. کذا ایضاً در ب، در ج و نسخه جدیدتر: بحکم آنکه.

4. الف فقط: پادشاه ایشان.

5. کذا ایضاً در ب اما ج و سایر نسخ افزوده‌اند: این مواضع.

6. در جمیع نسخه همچنین است، ظاهراً صحیح المصیبي باشد بمعنی شید.

7. ب: دواحرمین (?)، ج: دو اهریمن، ر: در اهریمن.

و فریدون بدیه و رکه قصبه آن ناحیت و جامع و مُشَرَّق⁽¹⁾ و مصلی آنجاست از مادر در وجود آمد، و سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد آل جمشید از سایه خورشید نفور و مهجور شدند تا در میان عالمیان ذکر ایشان فتور و دشور یابد. مادر فریدون با متعلقان دیگر بیایان کوه دنباوند بدین موضع که یاد رفت پناه گرفت. چون فریدون از مشیمه کنفیکون بیرون آمد بحکم آنکه جبال غیرذی زرع و ضرع⁽²⁾ بود با حدود شلاب⁽³⁾ نقل کردند که در آن صُفَع چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع نتاج و باج گاوان بود. چون طفل از حد رضاع بقطاع رسید و هفت عام برو گذشت خطام⁽⁴⁾ دربینی [گاوان⁽⁵⁾] میکرد و مرکب خود میساخت چنان بود که گویی⁽⁶⁾ از عکس افلاک بر روی خاک آفتابی دیگر از ثور طلوع می‌کند. چون مُراهق شد جوانان [آن⁽⁷⁾] جنبات برای دفع نکبات پناه بجلادت و شہامت او میکردند و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان بشکار و دیگر کار میرفتی تا بر وُق⁽⁸⁾ شباب رسید، جمعیت رونقی گرفت بطرف نفور بدیه ماوجکوه افتادند، قوم اومیدواره کوه و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گریزی بصورت گاو ساخته، بتحدیث این حدیث جمله طبرستان را معلوم شد تا بتدریج از جهات و اقطار مردم بکنار او آمدند چون در عدد و عُدّت قوت دید با اهل طبرستان آهنگ جنگ عراق کرد و چنانکه مشهورست باصفهان [رسید⁽⁹⁾] و کاوه آهنگر خروج کرد و

1. کذا بدون حرکات در ب، الف: مشرف، ج و سایر نسخ: منبر، ظاهراً مقصود از آن مشرق است که بمعنی مصلی است مخصوصاً مصلای عید از مصدر تشریق که بمعنی گزاردن نماز عید است، در حدیث علی امیرالمؤمنین است که: «لَا جُمُعَةَ وَ لَا تَشْرِیقَ إِلَّا فِي مِصْرَ جَامِعٍ» رجوع شود باسناد البلاغه و تاج العروس و غیرهما در ریشه ش ر ق

2. در جمیع نسخ بهمین شکل ولی در سید ظهیرالدین (ص 11): جبال ذی ذرع و صحاری غیر ذی زرع.

3. کذا ایضاً در ب، ج و نسخ جدیدتر: چلاب

4. خطام بکسر خاء یعنی مهار (مهدب الاسماء)

5. قسمت بین دو قلاب از الف افتاده.

6. کذا ایضاً در ب، ج و نسخ جدیدتر: گفنی

7. قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

8. روق الشباب و هو اوله (اساس البلاغه)

9. قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

بدو پیوست و ضحاک را گرفت و بیاورد، نظم:

نه فریدون گاو پرورده کرد شیر گرسنه را برده
نه بیاری و سعی یک دو گیا بستند از بیورَسْبُ ملک نیا⁽¹⁾

و بیپایان کوه دنباوند آنجا که مسقط رأس او بود یک شب داشت و با شاهق کوه فرستاد و بچاهی که معروفست مقید و محبوس فرمود، چون هفت اقلیم بحکم او شد نشست جایی خویش تمیشه ساخت و هنوز اطلال و دمن سرای او بموضعی که با نصران گویند ظاهر و معین است و گنبدهای گرماوه را آثار باقی، و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا، و من جمله آن بنوبتها مطالعه کرده‌ام و آنجا بطواف رفته و عبرت گرفته و فردوسی در شاهنامه یاد کرد، نظم:

فریدون فرخ تمیشه بکرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد⁽²⁾

و بیشه نارون در کتب هم آن موضع را خوانند و جوی نارون الی این ساعت برقرارست و معمور و از آن خلایق متمتع، چون گرشاسف بچین شد فغفور را با بند زرین بر سر پیل با هشتاد دیگر شاهان بتمیشه پیش فریدون فرستاد بر دست نریمان.

اما بنیاد ساری، در قدیم طوس نوز که سپاهدار ایران بود افگند بموضعی که این ساعت طوسان میگویند، و چنان بود که بعهد کیخسرو چون ازو خیانتی در وجود⁽³⁾ آمد که فریبرز کاوس را برگزیده بود بترسید و بگریخت، با آل نوز بدین موضع التجا کرد تا رستم زال با لشکر هفت اقلیم بیامد، او را بگرفت، پیش کیخسرو برد، گناه او را عفو کرد، درفش و کفش بدو سپرد و قصر مشید و مقر منیعی که او ساخته بود هنوز توده آن باقیست

¹. این دو بیت از حدیقه سنائی است از ابتدای باب هشتم از آن کتاب در عنوان: «اندر بدایت پادشاهی بهرامشاه» و در آنجا مصراع اول بیت دوم چنین است: «نه بکاه بسعی یک دو گیا» و ظاهراً هم همین صحیح است.
². در جمیع نسخ همچنین است، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سایر فرهنگها این بیت چنین آمده:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد
در شاهنامه نیز این بیت با ضبط فرهنگها مطابق است. به هر حال بیت فوق بشکلی که در متن آمده سست است و قافیه آن معیوب بنظر میآید.
³. ب: در راه، ج و سایر نسخ: بظهور

لومنی دوین⁽¹⁾ میگویند و این موضع که اکنون ساری است محدثست. فرخان بزرگ که ذکرش برود پادشاه طبرستان بود باو را که از مشهوران درگاه بود فرمود تا آنجا که دیه او هراست شهری بنیاد نهد برای بلندی آن موضع و بسیاری چشمه‌های آب و نزهت جایگاه،⁽²⁾ مردم اوهر⁽³⁾ باو را رشوت دادند تا ترك آن بقعه کرد و اینجا که امروز ساری است بنیاد نهاد، چون عمارت تمام شد شاه بیامد که تا مطالعه شهر کند، معلوم شد که باو با او خیانت کرده، محبوس فرمود و بطریق آمل بدیه باوجمان⁽⁴⁾ او را ببایخت، نام این دیه باو آویجمن ازین سبب نهادند و از آن زر رشوت دیهی بنیاد افگند و چون تمام شد دینار کفشین نام نهاد، تا این ساعت هم دیه معمور ماند هم نام برقرار.

مسجد جامع ساری را بوقت خلافت هرون الرشید یحیی بن یحیی⁽⁵⁾ [ظاهراً: هانی بی‌هانی] امیر که ذکر وی برود بنیاد نهاد و مازیار بن قارن باتمام رسانید و آثار عمارت مازیار بیشتر ظاهر است، و گنبد آن چهار در که در مقابل سرای باوندان نهاد و ملک سعید اردشیر غفرالله ذنوبه آن موضع را باغی خرّم ساخته بود و بیک جانب میدان و گنبد در میان منوچهرشاه اساس افگند و بعهد اصفهد خورشید گاوباره خللی یافته بود مرمت کردند، در مقدور هیچ آدمی نیست که از آن عمارت خشتی جدا کنند از احکام ریخته که فرموده‌اند.

رویان استنادی⁽⁶⁾

1. کذا ایضاً در پ، ج و سایر نسخ: لومن دون
2. سایر نسخ: جایگاهها
3. سایر نسخ: شهر
4. کذا ایضاً در پ، ج و سایر نسخ: باوآویجان در هر دو موضع
5. کذا در جمیع نسخ
6. الف: رویان استنادی، ج و سایر نسخ: ذکر ابتدای عمارت شهر رویان

ابتدای زمین رویان بعهد فریدون بود، چون سلم و تور ایرج را بکشتند چنانکه در شاهنامه بغایت شرح آن رسید⁽¹⁾ او را بحدّ لفور بماوچکوه که ذکر رفت دختری مانده بود و آفریدون چنان پیر شده بود که ابروها بعصابه باز بسته داشتی،

دَهَبَ الشَّبَابُ وَ لَيْسَ بَعْدَهُ دَهَابُهُ إِلَّا (2) الدَّهَابُ

از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود، دختر او را بیکی از برادرزادگان خویش داد، ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد، از آن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند، گفت ماند چهرش چهر⁽³⁾ ایرج و خواهد کینش، چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست، و آفریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست با ذکر چینی، نظم:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت او⁽⁴⁾ نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

پسر پشنگ افراسیاب بطلب ثار سلم با لشکر انبوه بدهستان رسید، منوچهر باصطخر فارس بود، قارن کاوه را باقباد که برادرش بود و آرش رازی و سپاه بمقدمه گسیل کرد و فرمود بدهستان مصاف دهند، چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافت، ساکن شد. و در کتب تازی هست که اول کسی که در عالم تعبیه کرد⁽⁵⁾ افراسیاب بود و آن تعبیه اینست که از زبان خویش چیزی نبشت بقارن که نامه تو بخواندم و آنچه بهوا داری ما نمودی معلوم شد، چون من ایرانشهر⁽⁶⁾ بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم، و تأکیدی و مبالغتی بانواع این غدر فرا نموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان ببرند و بعارضي که معتمد و منهي و مشرف منوچهر

1. ج و سایر نسخ: بتفصیل مذکور است.

2. ب: غیر

3. ج و سایر نسخ: بچهر

4. سایر نسخ: آن

5. ج و سایر نسخ دیگر اضافه دارند: و غدر ظاهر ساخت

6. الف: آن شهر: ج و سایر نسخ: شهر ایران

بود رسانند، چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد، با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند بحضرت فرستند و سپهداری بآرش تسلیم کرد. چون قارن را ببرند در مدت نزدیک افراسیاب برایشان غالب شد⁽¹⁾ و چندان سپاه منهزم با عراق⁽²⁾ افتادند و شهنشاه را معلوم شد که افراسیاب غدر کرد، سپهداری باز بقارن سپرد و لشکر کشید، بری آمد و افراسیاب آنجا که دولاب و طهران است لشکرگاه کرد و هر روز بر منوچهر چیرگی می‌یافت،⁽³⁾ بفرمود تا عمارت قلعه طبرک کنند و اول کسی که بنیاد آن قلعه فرمود او بود، بعد سالی او منهزم [شد] پناه بطبرک کرد و چون آنجا مقام دشوار شد، شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله بود این ساعت بری آن موضع را دز رشکان می‌گویند و تا بعهد دیالم آل بویه بر همان قرار مانده بود و سرای صاحببن عبّاد توده مثل تلی من دیدم، منوچهر از طبرک بشهر خرامید و حصار را حصن ساخت و بعد شش ماه که آنجا نیز بودن تعذر گرفت بشب بگریخت و بطریق لارجان بطبرستان رسید، افراسیاب جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن تنگ کرد بر او، شعر:

كَأَنَّ بِلَادَ اللَّهِ وَهِيَ عَرِيضَةٌ عَلَيَّ الْخَائِفِ الْمَطْلُوبِ كَفَّةَ حَابِلٍ

بدنبال او بطبرستان آمد، منوچهر بحدّ رویان با دیهی افتاد که مانهیر گویند و آنجا غاری عظیمست در روی کوه که کسی بآخر آن نتواند رسید، جمله خزاین و ذخایر در آنجا نهاد و بعهد الحسن بن یحیی العلوی العمروف بکوچک در این غار شدند و مالهای بسیار برداشته و افراسیاب ببقعه که خسره⁽⁴⁾ آباد گویند از دیهای آمل فرود آمد و تا بعهد وشمگیر بن زیار پدر قابوس این دیه را عمارت پیدا بود و بالای این دیه درختی بود که شاتی مازین⁽⁵⁾ گفتند، خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بودند، دوازده سال آنجا بماند که

1. ج و نسخ جدیدتر اضافه دارند: و لشکر ایران را بشکست

2. سایر نسخ: بعراق

3. ج و سایر نسخ اضافه دارند: منوچهر

4. ج و سایر نسخ: خسرو

5. ب: شاتی بن مازی، ج شاتی ناری بن

منوچهر را بهیچ چیز حاجت نبود که بولایتی دیگر فرستد و آوَرَدُ الأفلل، بعوض آن گیاهی که کلیج⁽¹⁾ گویند ایشان میخوردند تا رطوبت غالب نشود بر طبایع، چون افراسیاب عاجز شد از یافتن منوچهر مصالحه رفت بر آنکه بر يك پرتاب تیر مُلک که منوچهر را مسلم دارد و بر این عهد رفت، آرش از آنجا تیر بمر و انداخت، و در بسیار کتب تازی و پارسی نظماً و نثراً این تیر انداختن نبشتند و بعضی گفتند بطلم و نیرنج⁽²⁾ انداختند، والعلم عندالله. و دو تیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این و یکی آن که شهنشاه کسری و هُرز را با سیفِ ذی‌بزن⁽³⁾ پادشاه یمن بعرب فرستاد که لشکر حبش هجده سال یمن و آن حدود گرفته بودند و سوادِی که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است والا عرب در اصل اشقر بودند و روایت از صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام بر تصدیق این⁽⁴⁾ وارد، عرب از حبش ذلیل شده بودند، و هرز شیخی مسنّ بود چون صفها برکشیدند ابروها بعصابه باز بست و گفت ملك حبش را بمن نمایید، در پیشانی ملك حبش یاقوتی آویخته بود مقدار تخم مرغی، او را باشارت باز نمودند، و هرز بنظر تیری انداخت بدان یاقوت آمد و بیپشانی رسید و بقفا بیرون شد، و این قصّه دراز است و از غرض دور. بعد مصالحه منوچهر و افراسیاب کوره رویان پدید شد و عمارت آن حدود رفت و شاه منوچهر مقام بطبرستان ساخت و چنانکه رفت حدّهای او پدید آورد.

شهر آمل

اصل بنیاد او آنست که دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیت بفتک بگشتند و هر دو برادر شب را شتر خویش ساختند و با عیال و اقربا از آنجا گریختند و از ضرورت مفارقت وطن و جلا

1. کذا در جمیع نسخ بغیر از الف که در آن این کلمه بدون نقطه است.

2. سایر نسخ: نیرنگ

3. در جمیع نسخ: ذی‌الیزن

4. ج و سایر نسخ اضافه دارند: قول

اختیار کردند و بناوحی آمل آمده، و دیه یزدانا باد که معروف و معمور است آن برادر بنیاد کرده و رستاق اشتاد که هم باقی است برادری دیگر، و این اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان و مویش پای‌بند بیدلان بود، و آن عهد را شهنشاهی بود فیروز نام فرمان فرمای جمله گیتی و دارالملک او بلخ بود، شعر:

فَوَازَنْ بِهٖ اَهْمَيِ الْعُيُوْثِ اِذَا حَبَا وَ وَاَزَنْ بِهٖ اُرْسِي الْجِبَالِ اِذَا احْتَبَا⁽¹⁾

شبی از شبها قضا اخترخیال این دختر بدان تاجور نمود و بر جمال و ظرافت و کمال⁽²⁾ لطافت او شیفته شد تا بوقت صبح بطنازی و خیال‌بازی مشغول بود، چون دست تقدیر از جیب افق کشمیر موسی‌آسا ید بیضا بعالمیان نمود شاه از عشق آن ماه مست و خراب برخاست و با خود گفت: صبح آمد و خورشید من از من بر بود، شعر:

خَيَالُكَ فِي الْكَرِيِّ وَهَنَا اَتَانَا وَ مِنْ سَلْسَالِ رِيْقِكَ فَدَا سَقَانَا
وَ بَاتَ مُعَانِقِي لَيْلًا تَمَامًا فَلَمَّا بَانَ وَجْهُ الصُّبْحِ بَانَا

⁽³⁾ خواست که دل را بعنان کمال از تتبع آن خیال برگرداند و هیأت آن پیکر را که بتگر قدر⁽⁴⁾ تراشیده بدو نمود بتراکند⁽⁵⁾ و دل را آرمیده گرداند مگر اشتعال آن آتش زبانه زن را باشتغال امور جهانداري آبی بر سر زند مقدور او نشد [شعر:

قَضَى اللهُ مَا لَا اسْتَطِيْعُ دِفَاعَهُ فَمَا كَانَ لِي مِمَّا قَضَى اللهُ عَاصِمًا⁽⁶⁾

فضول آن فکرت بدق و نحول انجامید، شهنشاه چنان شد که:

لَوْ اَنَّ الْأَشْعَرِيَّ رَأَاهُ يَوْمًا لَسَمِي بَعْدَهُ الْمَعْدُومَ شَيْنًا

1. این بیت فقط در نسخه اساس یعنی الف هست و از سایر نسخ ساقط و در آن اجتبی دارد بجای اجتبی که قیاساً همین باید صحیح باشد چه اجتبی در این مورد معنی مناسب نمی‌دهد، الاحتباء هو أن يضم الانسان رجله علي بطنه بثوب يجمعهما به مع ظهره و يشده عليهما و قد يكون الاحتباء باليدين عوض الثوب (تاج‌العروس بنقل از نهایی ابن‌الاثیر)

2. ج و نسخ دیگر افزوده‌اند: و

3. ج و سایر نسخ اضافه دارند: هر چند

4. ج و سایر نسخ جدید: ید قدرت بجای بتگر قدر

5. کذا در الف، سایر نسخ: تبرا کند، و تبرا کند (آن هم باین املا) در اینجا معنی مناسب نیست شاید تراکندن مصدری باشد از تراک که بمعنی آوازی است که از شکافته شدن و شکستن چیزی برمی‌آید و یا آنکه بگوئیم که اصل آن پبراگند بوده است از پراگندن

6. قسمت بین دو قلاب در سایر نسخ هست و از الف ساقط.

با خود اندیشید که کتمان این [راز] نهان مرا بجان زیان میدارد و از نحافت بمخافت رسید، بر عقل قبای صبر تنگ آمد، چنگ در مشورت زخم،⁽¹⁾ شعر:

شَقَانِي أَنْ أَفْشَيْتُ سِرَّكَ فِي الْهَوَىٰ كَذَلِكَ أَسْرَارُ الْهَوَىٰ إِنْ فَشَتْ شَقَّتْ

موبد موبدان را بخواند و خانه از بیگانه خالی فرمود⁽²⁾ و گفت، شعر:

تَأْمَلْ نُحُولِي وَالْهَلَالَ إِذَا بَدَأَ لِلَّيْلَتِهِ فِي أَفْقِهِ أَيُّنَا أَضْنَىٰ

عَلَىٰ أَنَّهُ يَزْدَادُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ نُمُوًّا وَنَفْسِي بِالضَّنِّي أَبَدًا تَقْنَىٰ

موبد بعد تممید و تمجید شهنشاه گفت مدتیست که دل‌های بندگان بآثر تغییری که بر ذات باثبات شهنشاه پیداست در مقلب و منقار عَقَاب غم در عقابست و بحکم آنکه گذشتگان گفتند سؤال از حال ذات شهنشاه دلیل کند بر قصور خرد خدمتکاران کسی را زهره این اندیشه نیست، شاه فرمود درین وقت چندی چو فَلَکِ قَبَائِیِ اطلس روز⁽³⁾ از پیشت جهان باز کرد و لباس پلاس شب درو پوشید و فرزین چرخ که ماه خوانند بشاهرخ از جمشید فَلَکِ که خورشید گویند کلاه ببرد و از نور او در شب دیجور خود را کله بست دیده ما از بخت خشنود بر تخت بغنود، چنانکه معتاد است مَنْ نَامَ رَأَى الْأَحْلَامَ⁽⁴⁾ شرری از کوره دل آتشین ما بتصعید و تبعید بطلب مرکز اصلی در قالب عاق گشت و بعیوق پیوست، بمیدان عالم غیب جولان مینمود، چشمش بر چشمه افتاده، بسیار اشجار برسم نوبهار بر حوالی آن رُستَه و انواع ریاحین و شکوفه چه از خاک دمیده و چه از درختان شکفیده، برحاقات آن صاغات شد، شعر:

النَّبْتُ مِيَالٌ عَلَيَّ رَمَلَاتِهِ وَالْمَاءُ سِيَالٌ عَلَيَّ أَحْجَارِهِ

دختری سیمین پیکر⁽⁵⁾ یاسمین بر دلاویز نشاط انگیز شمشاد زلف بنیاد لطف⁽⁶⁾ ماه دیدار

1. ج و نسخ جدید: چنگ در مشورتی باید زد.

2. از اینجا تا آخر قطعه شعر در سایر نسخ نیست.

3. الف: بیرون

4. از امثال مولده است (مجمع الامثال میدانی 2: 190 طبع مصر)

5. سایر نسخ جمیع این صفات را با الحاق یاء نکره در آخر آنها آورده‌اند یعنی سیمین

پیکری یاسمین بری... الخ

6. ج و نسخ جدید: شمشاد قدی خورشید خدی

خوش‌گفتار، هر وقت که چشمش تیرمژه در کمان ابرو می‌نهاد سرین و سینه دل⁽¹⁾ برهم میدوخت، شعر:

مُوَازَ بَعْضُهُ فِي الْحُسْنِ بَعْضًا وَ لَكِنْ مَا لَهُ شَكْلٌ مُوَازَ
يَسْلُ مِنَ الْجُفُونِ سُيُوفَ لِحْظٍ بِهَا بَدَعُوا الْقُلُوبَ إِلَى الْبِرَازِ⁽²⁾

تصنیف طره‌ها کرده و زلفها پس پشت افکنده از بیقراری قرار جانها ربوده،

زلف تو که از راه خطا می‌جنبد پیوسته بقصد خون ما می‌جنبد
تکرار اگر نمیکند درس جفا چندین بنگویی که چرا می‌جنبد

هر دو آستین باز مالیده و ساقین بر کشیده، خلخال بیای و خال بر روی، شعر:

وَ مَوْمُوقٌ لَهُ فِي الْخَدِّ خَالٌ كَمِسْكَ فَوْقَ كَافُورٍ نَقِيٍّ
تَحْيِرَ نَاطِرِي لَمَّا رَأَهُ فَصَاحَ الْخَالُ صَلَّ عَلَيَّ النَّبِيُّ

بر این صفت در آن چشمه ریس⁽³⁾ کتان با هزار دل و جان بآب فرو میرد و بر سنگ میزد، وقت صبح آن شرر بچندین ضرر بقلب من باز آمد و داء سوداء عشق بر من مستولی شد، هرچه میخوام دل از جوال آن خیال بیرون کنم بقدرت بشری سرسری میسر نمیشود،

مَا بَيْنَ جَدْبِي دَاءٌ مِنْ هَوِيٍّ عَجِيبٍ وَ مَا لِذَائِي إِلَّا وَصْلُهَا آس⁽⁴⁾

موبد موبدان چون شهنشاه اینجا رسید چین در جبین آورد⁽⁵⁾ و چنانکه گویند:

أَضْحَتْ فَنَائِكَ فِي الْفِخَارِ قَوِيْمَةً أَخْتُ عَنْ التَّنْقِيْفِ وَ التَّنْقُوِيْمِ
وَ عَدَّتْ لَكَ الْأَيَّامُ قَاضِيَةً بِمَا تَهْوِي فَلَمْ تَحْتَجْ إِلَى التَّنْقُوِيْمِ

[گفت شهنشاه⁽⁶⁾] بداند که جهانیان بمان رفیع و جاه وسیع تو شادمان، و ترا دیو وارونه

1. در تمام نسخه‌ها بهمین شکل (؟)

2. این قطعه در سایر نسخ نیست.

3. اگرچه ریس باینمعنی در کتب لغت بنظر نرسید ولی واضح است که مثل ریسمان از

مصدر ریسیدن یعنی رشتن مشتق است و معنی نخ و رشته را دارد.

4. این بیت فقط در الف هست.

5. از اینجا تا آخر قطعه شعر در هیچیک از نسخ جز الف نیست.

6. قسمت بین دو قلاب از الف ساقط است

بدینگونه دانه غم در دام حیلت فرا نمود، اگر شهنشاه بدین مشورت از بنده رخصت طلبد عقلاً گفته‌اند: مَنْ التَّمَسَ مِنَ الإِخْوَانِ الرَّحْمَةَ عِنْدَ الْمَشُورَةِ وَ مِنَ الْأَطِبَّاءِ عِنْدَ الْمَرَضِ وَ مِنَ الْفُقَهَاءِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ إِزْدَادَ تَحْيِيرًا وَ مَرَضًا وَ أَحْتَمَلَ وَزْرًا معنی آنست⁽¹⁾ که هر که رخصت طلبد از دوستان بمشورت و از طبیب بیماری و از دانشمند بحرام همیشه متحیر و بیمار و گناهکار بماند، جواب بنده آنست که حکما گویند: أَحْرَمَ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ جِدَّهُ هَزْلُهُ وَ قَهْرَ هَوَاهُ رَأْيُهُ وَ عَبْرَ عَنْ ضَمِيرِهِ فَعَلُهُ معنی آنست که⁽²⁾ عاقلترین پادشاهان آنست که جد او بر هزل غالب و مالک باشد و رأی روشن او قهر کننده هوا⁽³⁾ و مراد نفس او و افعال محکم و متقن او تعبیر کننده عقل و بصیرت او،⁽⁴⁾ و عمر میگوید: لَا يَكُونَنَّ⁽⁵⁾ حُبُّكَ كَلْفًا وَلَا بُعْضُكَ تَلْفًا باقرب مزار و موافقت غمگسار حاش الله که شهریار بچنین بلا مبتلی شود که جهان دیدگان گفتند: الْعَشْقُ شُغْلُ قَلْبٍ فَارِغٍ، عشق کار دل بیکاران است، وَلَا أَرَانِي اللَّهَ فِرَآغَكَ روزی مباد که دل تو از صلاح عالم فارغ شود، بعد از آنکه جهان و جهانیان شکار حلال تو شده باشند تو افکار⁽⁶⁾ خیال محال چگونه گردی، علما گفته‌اند: زَلَّةُ الْعَالَمِ لَا تُفَالُ معنی آنست که خطای دانا معذور ندارند، تا بدین غایت ذات بزرگوار از بدواتی که عرب گویند وَ لِلْمُلُوكِ بَدَوَاتٌ منزّه بوده است، حدیث فسق عشق مصاطب⁽⁷⁾ رنود و غربا را شاید نه مجالس ملوک و ادبا را، زلت و علت عشق ذلت و ضلت بود و عاشق بقلت عقل و کلت بصر مبتذل، شعر:

خَلَعْتُ الْعِدَارَ فِي مُتَابَعَةِ الْهَوَى كَأَنْتَ قَدْ مَهَّدْتَ فِي خَلْعِهِ عُدْرًا⁽⁸⁾

طبیب را حاضر باید کرد که مثلست: أَوَّلَ الْحَجَامَةِ تَحْدِيرُ الْفَقَاءِ، مقدمه⁽⁹⁾ تفاوتی که در

1. در ج و سایر نسخ: یعنی بجای معنی آنست که

2. در ج و سایر نسخ: یعنی بجای معنی آنست که

3. همچنین در جمیع نسخ

4. از اینجا تا آخر کلمه غمگسار فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط

5. در اصل: یكون

6. افکار و فکار یعنی خسته و مجروح و ریش شده

7. کذا در ب، الف: مصالحت، ج: مصایب، و مصاطب جمع مصطبه است بمعنی سکو

8. این بیت فقط در الف هست.

9. الف: مقدمه (چسبیده بمثل سابق الذکر) و بعد از آن «از» که در سایر نسخ نیست.

ارکان مزاج راه یافته است تواند بود، نباید که نقصان و رجحان زیادت شود تا تعدیل طبایع فرماید و بزیادت نگراید، چون ازین فصل فارغ شد برخاست و جای بگذاشت شهنشاه چون سخن موبد شنید بر خود پیچید، روزی چند صبر کرد، عاقبت چنانکه حال دلشدگانست که از سخن عدول عدول کنند و بسمع قبول نشنوند از جنون جوانی و غرور سلطانی بلکه طبیعت انسانی ابن آدم حریص علی ما منع شهنشاه گفت: نظم:

مرا عشقست و جز من مردمانرا ازین انواع بسیار اوفتادست

ملامت چون کنم خود را نه ز اول ز من آیین این کار اوفتادست

وزرا را بخواند و جمله مرزبانان اطراف مثال فرمود تا طلب آن خیال کنند، بحکم فرمان مجمران روانه شدند و عالمی درین تگاپوی و جستجوی جد نمودند و برنگ و بوی نرسیدند، و بهر خبر یأس انطفاء طراوت بشره و انسکاب عبره شهنشاه زیادت میبود، مهر فیروز نام خویشی داشت بقربت و قرابت مخصوص، شبی پیش خویش خواند و گفت: به رسم عشق من آورده‌ام درین دنیا

(1) ضَلُّوعِي تَوَالَتْ فِي الْهَوِي حَسْرَاتُهَا وَ طَالَتْ كَمَا شَاءَ النَّوِي زَ فَرَاتُهَا⁽²⁾

وَأَوْقَدَ نَارًا فِي جَوَانِحِي الْجَوِي تَضَرَّمُ مَا بَيْنَ الْحَشِي

جَمَرَاتُهَا⁽³⁾

دل ریشی تو بسبب خویشی همانا که رنجوری مرا زیادت باید که باشد، بطلب شفا و داروی من ترا کمر باید بست که اگر بدست آوری و من زنده مانم از مکافات و قضاء حاجات تو هیچ فرو نگذارم و اگر نه:

فَإِنْ مِتُّ فَأَعْذِرْنِي فَاغَابَ فِي الثَّرِي نُفُوسُ كِرَامٍ مَلْنُهَا حَسْرَاتُ

مهر فیروز بیاسخ گفت اوتاد طناب عمر شاه از کوه دماوند راسختر باد هر موی که بر منابت بنده رسته است اگر جانی شود و برای تحصیل رضای او فدا کنم هم اندکی باشد از قضاء حقوق نعم بسیار شهنشاه که بر بنده واجبست، چون از حضرت برخیزم ننشینم تا هر

1. این دو بیت در سایر نسخ نیست.

2. تصحیح قیاسی و فی الاصل: النودرفراتها.

3. تصحیح قیاسی و فی الاصل: و حسراتها.

بدست زمین دنیا بپای باز نکنم و بدست نیارم و بفضل معبود با مقصود بخدمت نرسم اگر در دهان مار و دیده مور بایم⁽¹⁾ شد،

فَأَشْرَبُ مَاءَ الْجَفْنِ إِنْ مَسَّنِي الصَّدْيُ وَأَأْكُلُ لَحْمَ الْكَفِّ إِنْ كُنْتُ أَعْرَثُ

و در حال بیرون آمد و تنی چند از مردان روز نبرد بگزید چنانکه:

إِذَا وَرَدَتْ مَاءً وَ فِي الْمَاءِ قِلَّةٌ تَفَرَّقَ عَنْهَا⁽²⁾ سَائِرُ النَّاسِ أَوْ تُسْقَى⁽³⁾

و همه را فرمود تا کمر وفا بر میان بندند و سپر حیا در روی کشند و از آن جماعت عالم پیمودگان بپرسید که کدام طرف از شما فرو افتاد⁽⁴⁾ و پای سپر نشد، گفتند شرق و غرب عجم و عرب گرد برآمدیم جز جزو طبرستان، مهر فیروز هم در آن روز از بلخ رخت بر بست و عنان براه طبرستان گشاد، شهنشاه ذخایر خزاین بدنبال او بفرستاد تا بشهرستان طوسان رسید، والی که از قبل شاه آنجا بود بدو پیوست و بجمله نواحی آن ولایت مال بی‌نهایت صرف میکرد تا یک سال و اند برآمد اثر ابری از آسمان امید پیدا نشد، از حیلت فرو ماند، روزی گفت:

الْغَرْفِيُّ اسْتَعْلَاءَ سَرَجِ طَمْرَةَ لَا فِي اتِّكَاءِ الْمَتْنِ⁽⁵⁾ فَوْقَ وَ سَادَ

بفرمود تا رخت و بنه آنجا گذارند و تنی چند یک تنه با او بر نشینند، روی بکنار دریا نهاد، بهرجویی که عبره میکرد مرا کب یاران آنجا می‌ماندند او با اسب خویش تنها بحدّ ديلم⁽⁶⁾ رسید و اسب در جوی راند، پای گیر آمد، اسب رها کرد و بمشقتی بسیار شناه کنان بکنار جوی افتاد، نه روی مراجعت بود نه جای مقام، در آن بیشه‌ها شد، میگردید تا آبی یافت پاکیزه و روشن، اندیشه کرد که لابد از عمارت این آب سایل شده باشد، بر روی آب دویدن گرفت بسر چشمه فتاد چنانکه ذکر در ابتدا رفت و دختری دید بر همان صفت، با

1. سایر نسخ: بایدم، ظاهراً شکل محفوظ در نسخه الف بر فرض صحت متن استعمال قدیم اول شخص از زمان حال فعل بایستن است که بایی دوم شخص و باید سوم شخص همان زمان از این فعل است برای استعمال «بایی» رجوع کنید بصفحه 13 سطر 1.

2. در اصل: عنه

3. این بیت فقط در الف هست.

4. ب: افتاد، ج و سایر نسخ: افتاده.

5. فی الاصل: المر، سایر نسخ این بیت را ندارند

6. سایر نسخ: اهلم

خود گفت اگر جنیه باشد بکشم اگر آدمیست مطلوب منست، شمشیر برکشید و بر سر چشمه شد، دختر برو نظر افگند، مردی خوب دید نیام شمشیر بزر در⁽¹⁾ گرفته، گفت ای جوان تو چه کسی و ترا چه نامست و اینجا چه میکنی که مثل تو بدین جایگاه عجب است، مهر فیروز گفت من آدمیام تو مرا از حال خود و نژاد معلوم کن، گفت من نیز آدمیام و مسکن من همین جاست و مرا دو پدر است یعنی پدر و برادر او⁽²⁾ و مادر دارم و برادران بسیار، مهر فیروز گفت اگر بر تو گران نیاید مرا بکران مقام شما توانی برد، دختر بسبکی از آب بیرون آمد و او را تا بسرسرای خویش ببرد و درون رفت، مهر فیروز ساحتی با راحت دید⁽³⁾ گفت، شعر:

أَلْيَوْمَ يَوْمٌ سَأَلُو كُلَّ فُؤَادٍ أَلْيَوْمَ بَرْدُ حَرَارَةِ الْأَكْبَادِ

مادر از دختر سبب آمدن پرسید، حال مهر فیروز شرح داد، فرمود که بیرون شود و او را درون آورد، دختر بر آن جمله کرد، چون مادر او را بدید ترحیب و بشاشتی نمود و کهنتر پسر را پیش شوهر و برادران فرستاد تا باز خواند، چون برسیدند بر مهر فیروز سلام کردند و انواع تکلف در کرامت و ضیافت او تقدیم داشتند و برسم دیلم تا سه روز از او هیچ سؤال نکردند و مهر فیروز از مردمی و دلجویی ایشان عجب میداشت چون سه روز بگذشت گفتند با چندین بها و زیب و فرّ و جمال و کمال بمثل این جای چگونه افتادی که نه سلطانی است و نه لشکری و نه جنسی مانند تو، گفت بدانید من مردیام از خواصّ شهنشاه عالم و از خویشان او برای ریاضت نفس بتماشا بشهرستان طوسان آمدم که شنیده بودم در دنیا برای شکار موضعی از آن بهتر نیست، با بعضی از خدم روزی برنشستم و شکارکنان بدین مقام رسیدم که دختر شما را دیدم و یاران من بهر جای بماندند و اسب من در این جوی غرق شد، اکنون شما می‌دانید من کسی نباشم که شما را از من عار آید یا بمال و عدد شما احتیاجی باشد، اگر لایق دانید دختر را بمن سپارید، پدر و مادر و برادران گفتند هر

1. الف: در زره

2. سایر نسخ: برادر پدر

3. سایر نسخ از اینجا تا آخر بیت عربی را ندارند و بجای این فقره افزوده‌اند: ساعتی قرار گرفت.

آینه منظر تو دلیل بر کرم مخبر تو است و ادب تو منبیه⁽¹⁾ از فضل و ثیل منصب⁽²⁾ تو و ما را بمنزل تو چگونه میل نباشد اما حال ما و افتادن بدین طرف آن بود که در مقدمه⁽³⁾ رفت و ما را برادری بزرگتر است بی‌اشارت و مشورت او ابتداء هیچ مهم روا نداریم و نزدیک بما نشست است، اگر تشریف موافقت ارزانی داری آنجا شویم و برو عرض داریم. مهر فیروز برغبتی صادق سپاس داری نمود، با همدیگر پیش یزدان رفتند، چون او را دید در اکرام و اعزاز و اجلال اهمال ننمود و پرسید از برادر که موجب انعام نقل اقدام این مهتر چیست که، بیت

بی هیچ بهانه و بی هیچ دلیل ناگاه بخان عنکبوت آمد پیل

اگر مهمی بود اعلام می‌بایست فرمود تا من بخدمت شتافتمی و [شرافت⁽⁴⁾] دیدار یافتمی، برادر ماجرای حادثه و حدیث رغبت خطبت مهر فیروز معلوم او گردانید، فرمود که ترجمان نهان مرد کرم و احسان و ادب و امان او بود، من درین مرد خصال اجمال می‌بینم که بحرکات و سکنت و سکوت و کلمات مترشح⁽⁵⁾ می‌گردد، اجابت کنید مگر خیر و فراغ خاطر ما را سببی بود، باثفاق یکدیگر عهد بستند و عقد را زمان طلبیدند چون ازین اندیشه مهر فیروز فارغ شد کسی جست که بشهرستان طوسان فرستد و احمال و ائقال و جمال و بغال او را باینجا نقل کند، یکی را از برادران دختر پدید کردند، چیزی نداشت بمتولی طوسان که من بدولت شهنشاه مقصود یافتم حالی مُسرعی بحضرت [فرستد]⁽⁶⁾ و خدمتی که نوشتم روانه کند و برادری دیگر را بطلب یاران بازمانده فرستاد تا همه را هدایت

1. در جمیع نسخ: مبنی، تصحیح متن قیاسی است

2. جمله «نیل منصب» فقط در الف هست و در آنجا نیل که محرّف نیل است بمعنی نجابت و بزرگواری

3. مقدمه یعنی سابقاً و پیش از این و استعمال این کلمه بهمین معنی در آن ایام معمول بوده (رجوع شود بمقدمه جلد دوم جهانگشای جوینی س یط بقلم علامه مفضل آقایی قزوینی)

4. این کلمه در ج و نسخ جدیده هست و از الف و ب ساقط.

5. الف: موشح

6. این کلمه در الف نیست

کرد، چون نوشته بمتولی طوسان رسید بحکم اشارت او مجمز فرستاد و⁽¹⁾ شهنشاه خبر یافت و گفت: المنه الله که بمقصود رسیدیم، فرمود تا بخروارها زر و جواهر و جامه‌ها با مهد و عماري پیش مهر فیروز فرستند و بجمله ممالک آذین‌ها زنند و در تعظیم و اجلال دختر تقصیر و اخلال جایز نشمرند. چون این جماعت بخدمت مهر فیروز رسیدند یزدان و اشتاد و تعلقان او از حشمت و عظمت مهر فیروز واله و متحیر ماندند و بزاتوی عذر [در] آمدند و تا این غایت مهر فیروز بر زفان نرانده بود که دختر برای خدمت شهنشاه خواستم، ایشان را گفت شما را مزده باد که من رغبت بشما برای وصلت شهنشاه کردم و مرا فراغتی است و قصه خواب همچو آب بریشان خواند، مسرت و بهجت زیادت شد، دختر را بتعجیل گسیل کردند. چون شهنشاه بمعاینه مقارنه دریافت و مشافهه بمفاکله رسید فرمود که اوست آنکه خیالش بمن نمودند، و بر تزايد اعوام و تعاقب ایام⁽²⁾ و توالی لیالی مماشقه و مصادقه بزیادت و مستحکتر می‌بود تا شهنشاه روزی در اثناء محاوره و مشاوره ازو پرسید که زنان ولایت شما را چشمها خوبتر و دهان خوشبوی‌تر و بشره نرم‌ترست موجب و سبب چیست، دختر بلغت خویش جواب داد که: جایذ فرخ خسرو خدای انوشه ور جاوید اج بامدادان سفر دین چشم افروج ا اج تاوستان کتان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج، ا اج سیر و انکسم خوردن دمش افروج، شهنشاه گفت شادباش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه، دختر گفت شهرستانی فرماید آنجا که پای دشت است بآب هر هز و نام من برنهد، شهنشاه مثال داد تا چنانکه مراد اوست بآب هر هز شهری بنیاد نهند، بدان مکان قیاسان و مهندسان برفتند، برای آنکه آنجایگاه مرتفع بود آب هر هز نتوانستند افگند، قضا را هم در آن سال او را پسری آمد، خسرو نام نهادند، شهنشاه را تمی کرد که مرا با همان موضع فرستد که آوردند چه آب و هوای بلخ مرا سازگار نیست، باز نمودند که این موضع را که او فرمود آب هر هز نمیتواند برد، دختر گفت پس پای دشت، تا امروز بیای دشت نام او بماند و آثار آن بنیاد تا بعهد ما باقی بود و پدیدست و آن جایگاه را که دختر

1. ج: چون

2. در الف و ب: اعوام ایام و تعاقب

اختیار کرده بود شارسنه مرز میگویند این ساعت، بعد از آن از آنجا فرمود تا با این موضع که این ساعت شهرست نقل کنند، مهندسان بیامدند و بنیاد شهر بدین موضع که اسبانه سرای میگویند فرو نهادند و اول آن جایگاه را ماته گفتندی، این ساعت مسجد جامع است و چشمه آب بود که مستنبط او بکوه وند او مید⁽¹⁾ بود، در عهد یزدادی اندکی از آن آب ظاهر بود پس مقصوره، آبی خوش و خنک و جاری چنانکه بچلابه سر چهارپایان را آب ازین جوی دادند و چون شهر را بنیاد نهادند باروی حصار از خشت پخته کردند چنانکه سه سوار همبر برفتندی و خندقی ژرف گرداگرد شهر بزدند عمق سی و سه ارش بأرش مساحان و عرض یک تیر پرتاب و قعر⁽²⁾ یک بدست، و چهار در برین حصار نهادند: باب جرجان، باب گیلان، باب الجبل، باب البحر خواندندی و مساحت شهر چهارصد گری⁽³⁾ زمین بود، سالها برین قرار بماند، و قصر آمل که زن فیروز بود اینجا که این ساعت کوچه گازران میگویند پس رسته بزازان بود و دخمه نیز همانجا، بعهد ملك سعید اردشیر خاك شویان دو نیزه بالای آن زمین فرو رفته بودند و عمارت بسیار ظاهر شده و دخمه و گور بادید آمده. فی الجمله عمارت شهر در مدت حیات فیروز برین قرار بماند، چون او درگذشت و پسرش خسرو بنشست در تحصین و عمارت مبالغت نمود و بیرون از خندق قصرها ساخت و دارالملک خود کرد تا از اطراف مردم رغبت وطن بدو کردند و اکابر و ملوک برای جوار پادشاه باغ و سرای و بازار و مستعل بنیاد نهادند حصاری دیگر از گل بفرمود کردن و گرداگرد این عمارات نو کشید مابین السورین راریض گفتندی و هرچه بیرون سور گل بود زهق⁽⁴⁾ و در قباله‌های کهن این ذکر بسیار یافتم نبشته، معنی آمل بلغت ایشان آهوش است و هوش و مل مرگ را گویند و بدین کنایت است از آنکه ترا

¹ ج و نسخ جدید: وندا امید

² در جمیع نسخ، همچنین است و معلوم نشد که غرض مؤلف از قعر بعد از ذکر عمق چیست،

³ الف: گزی، ب: گز، ج: جریب، صحیح‌گری است بمعنی جریب و ظاهراً جریب معرب‌گری است و هزار جریب را که نام یکی از نواحی معروف مازندران است مؤلف در همین کتاب مکرر بلفظ هزارگری یاد کرده.

⁴ کذا در ب. در الف: دهق و در ج: رمق، ظاهراً ضبط متن بصحت نزدیکتر باشد و زهق در عربی بمعنی سرزمینی است مطمئن و بی‌خوف و خطر

مرگ هرگز مباد.

و⁽¹⁾ آورده‌اند که چون اصفهبد مازیار بن قارن سوره‌های آمل خراب میکرد بر سر دروازه گرگان بستوقه یافتند سبز، سر او بقلعی محکم کرده، متولی آن خرابی بفرمود تا بشکنند لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد برو سطرها بخط کستج نبشته، کسی را که بر آن ترجمه واقف بود بیاورند بخواند، هرچند⁽²⁾ استفسار طلبیدند⁽³⁾ نگفت تا بتهدید و وعید انجامید گفت برین لوح نبشته: نیکان کنند و وِذَان⁽⁴⁾ کنند و هر که این کند سال واسر نبرد، همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته با سرّ من رآه⁽⁵⁾ بردند و هلاک کردند و کیفیت آن حکایت برود، و **مسجد جامع** بایام هرون الرشید سنه سبع و سبعین و مایه بنیاد افگندند و متولی عمارت ابراهیم بن عثمان بن نهیک بود و خواست این جایگاه بخرد اول مسلم نشد تا آن وقت که بحدّ ابوالحسن بن هرون الفقیه انبارک نام مسلمان شد او را مبارک نام نهادند، سرای خویش بفرخت، بعد او هرکس بتبرک میفرختند، چون عمارت تمام شد و خواستند تا قبله پدید کنند چهل شبانه روز باران [بود]، وضع و تعیین بحقیقت میسر نشد، بدس و تخمین فرو نهادند و بهای این موضع که جامع است هشت هزار و سی و دو دینار برآمد، و طول مسجد نود و سه ارش بود و طول سمک ده ارش و در و سیصد هزار و ششصد و چهل فرسب⁽⁶⁾ بود دیگر آلات برین قیاس باید فرمود و چهل و هفت هزار و سیصد و چهل دینار بعمارت صرف شد و بوقت فیروز شاه که بانی اصل بود از حدّ گرگان تا بحدّ گیلان و موقان بر ساحل دریا خندقی کشیده بود و هنوز اثر آن خندق بسیار مواضع طبرستان ظاهر است و فیروز کنده میگویند و یزدادی در تصدیق این معنی مبالغتی نمود. و بوقت آنکه اساس شهر آمل می‌نهادند مردی صاحب عیال یک گری زمین

1. سایر نسخ افزوده‌اند: مثل

2. الف: هرچه.

3. سایر نسخ: کردند

4. سایر نسخ: بدان

5. ج و نسخ جدید: سرّ من رأی

6. الف و ب: هر سب، ظاهراً صحیح همین فرسب است مطابق ضبط ج و نسخ جدید و

آن «داری ستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود، رودکی گفت:

بامهارا فرسب خرد کنی از گرانبیت گر شوی بر بام فرهنگ اسدی ص 23»

ملك داشت که رَزَان⁽¹⁾ او بود برو تکلیف فروختن کردند گفت هرگز نفروشم، فرزندان دارم و درین شهر توانگران جمع شوند، فرزندان من بی‌ملک اسیر مانند و بی‌حرمت شوند، میان من و شما حاکم و قاضی عدل شهنشاه است؛ پیش فیروز شاه این حکایت نبشتند جواب فرمود که راست می‌گوید باید که اول او را چندان مال دهند که از جمله توانگران شود و بعد از آن تصرف کنند بملك او.

شهر تریچه

اشتقاق نام او از توران جیر است، بعهد فرخان بزرگ با ترکان مصالحه رفت که ضریبه [خزینه] بستانند و بطبرستان تعرض نرسانند، چون دو سال برآمد در بندها و مسالك [ممالك] را استوارها کردند و بأداء ضریبه [خزینه] و اِتاوه تهاون نموده، و بعد تحصین مضایق و تمکین مداخل⁽²⁾ و مخارج ولایت از هامون برخاسته و بموضعی که فیروزآباد گویند بحدّ لُفور باز شده و نشسته،⁽³⁾ ترکان چون خلاف وفا بدانستند بطبرستان آمدند وُصول گفتند پادشاه را، بدین موضع که شهرست لشکرگاه ساخته و بهر طرف بغارت و تاراج تاختن میبردند تا شبی فرخان بر سیل شیبخون تاختن بسر ایشان آورد و ظفر یافت، صول را با جمله حشم تُرك بکشتند چنانکه پشته پشته از کشته با دید آمد و باقی که از لشکرگاه غایب بودند بکمینگاه گرفتار آمدند و طمع ترکان از طبرستان منقطع شد، این موضع را شهر ساختند و توران جیر نام نهادند.

1. کذا در الف و ب، در ج: از آن، رزان در صورت صحت ضبط متن بمعنی درختستان و باغ است

2. الف و ب: و مکمن و مداخل

3. الف: نبشته: ب: نوشته، ج و نسخ جدید: و بمعسکر خود بنشست.

شهر مامطیر

چون امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بمامطیر رسید و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند بعهد خلافت عمر، و هنوز بآمل معسکر ایشان را ذکر باقیست مالکه دشت میگویند، آن موضع که مامطیر است بچشم امام حسن بن علی علیهما السلام دلگشای و نزه آمد، آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه و نزدیک بساحل دریا دید گفت: بُعَّة طَبِيبَةٌ مَاءٌ وَ طَبِيرٌ، از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا بعهد محمد بن خالد که والی ولایت بود، بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود در سنه ستین و مایه مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید.

(¹) بیرون دربند

و شهرهایی که بیرون دربند همیشه است آنچه معتبرست و بطبرستان منسوب و متصل گرگانست گرگین بن میلاد بنیاد افگند و مساحت دایره او چهار فرسنگ بود و همیشه نشستگاه مرزبانان طبرستان آنجا بود، چون گرگین مقام آنجا ساخت خربندگان او بچراخور باسترآباد می‌آمدند و مقام و خانه ساخته، بطول مدّت عمارت زیادت می‌شد استرآباد نام نهادند، و از دینار جاری تا بملاط که حدّ طبرستان است بطول و عرض کوهها کشیده از ری و قومس تا ساحل دریا جمله معمور و دیهها بیکدیگر متصل بود

¹. در ج و نسخ جدید: ذکر تفصیل شهرها که بیرون دربند همیشه است. در عوض این دو نسخه ابتدای سطر بعد را تا «آنچه» ندارند

چنانکه يك بدست زمین خراب و بي منفعت نیافتند، و بیست و هفت⁽¹⁾ شهر بود درون در بند همیشه که جامع و مصلي و بازارها و قضاة و علما⁽²⁾ و منابر بود بدین تفصیل:

بهامون بکهستان

آمل، ساري، مامطير، رودبست، كلار، رویان، نمار، كجويه، ویمه،
آرم،⁽³⁾ تريجه، میله،⁽⁴⁾ مهروان، اهل، شلنبه، وفاد،⁽⁵⁾ الجمه، شارمام، لارجان
پاي دشت، نائل، كنو،⁽⁶⁾ شالوس، امیدواره كوه، پریم، هزارگري⁽⁷⁾
محوري،⁽⁸⁾ لمراسك، طمیش یعنی همیشه
و خراج طبرستان بعهد ایام طاهریه شش هزار بار هزار و [يك صد و] سي هزار درم بود
[بدین تفصیل]:

از ساري تا همیشه هزار بار هزار و ششصد هزار، مامطير و تريجه سیصد هزار و هفتاد
هزار، آمل هزار بار هزار و چهارصد هزار، شالوس سیصد هزار، رویان نهصد هزار،
لارجان سیصد و شصت هزار، دنباوند هزار بار هزار و دویست هزار.
وضیاع طبرستان بر سه قسمت بود و محصول آن باایام طاهریه هفت هزار هزار و نهصد

1. ج و نسخه جدید: بیست و هشت

2. کذا در جمیع نسخ

3. کذا در الف، ب: آب رم، ج: اررم

4. کذا در الف (ولي بدون نقطه)، ب: مثل، ج: مثله (رجوع شود بحدود العالم ورق 30 الف)

5. ب: و یاد ج: دیاد

6. این سه نام فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط

7. ب بخط الحاقی و ج بخط کاتب اصلی پس از تمام شدن این فهرست دماوند را هم افزوده‌اند، بهر حال این فهرست چنانکه در الف آمده شامل 29 اسم است نه بیست و هفت یا بیست و هشت، یا بعضی از ناسخین اسامی دیگری را بر این فهرست افزوده‌اند یا این اسامی بعضی مرکبند از دو نام بشکل نسبت یکی بدیگری.

8. کذا در الف و ب، ج: بیخوري

درهم بود [بدین تفصیل]:

المعروف بحوز و خلاص ایام مازیاریه هفتاد و دو پاره دیه بود: هزار هزار و ششصد درهم،

المعروف بمأمونیه که خلیفه از اصفهید خرشید خرید: سیصد هزار درهم،

غلات مصاید ماهی و مرغ دریا و اودیة: هزار هزار و سیصد هزار،

سفحیه امیدواره کوه ولفور و حدود ملک مازیار: هزار پاره دیه: پانصد هزار درهم،

ضیاع که محمدبن عبدالله طاهر را باقطاع دادند: هزار هزار درهم

غلات سلیمان بن عبدالله طاهر: هزار هزار درهم.

جمله دخل طبرستان از خراج و ضیاع و رسومات بعهد طاهریه سیزده هزار هزار و ششصد و سی هزار دیه بود خلاف محصول بیرون تمیشه.

باب سیوم

در خصایص و عجایب طبرستان

از قدیم‌الایام همیشه طبرستان اکاسره و جبابره را پناه و کھف و ملجأ و معقل بود از

حصانت و امتناع و توغر مضایق، و مانند خزانه که کنوز و ذخایر آنجا فرستادندی، و هر جهانداري که دشمن برو غالب شدي و بر روي زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی و از مکاید دشمن فارغ بودی، و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی، و اهل طبرستان را بهیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود، هرچه در معموره دنیا موجود باشد برای تعیش درو حاصل و چندان گیاه تر و تازه در کلّ فصول و اوان و آبهای صافی خوشگوار و انواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج و جاورس و الوان گوشتها و طیور و وحوش خلاف آنچه بدیگر ولایات باشد و طعامهای لذیذ و شرابهای مروّق از زرد و سرخ و سپید ملون چون شنبلیله و لعل و گلاب و بصفا و رقت چون اشک عاشقان و نشاطآور چون وصل معشوق و کم غانله چون صحبت مصلحان و بسیار قوت و منفعت، بیصداع خمار و خوشبوی چون مشک اذفر، و زمستان طبرستان چون خریف دیگر مواضع و تابستان همچون ربیع و جمله زمین او ریاض و حدایق که چشم الا بر سبزه نیفتد، شهرها و رستاقها بیکدیگر مئصل، ینابیع و قنیات از سنگ آبها بر سر سنگریزه روان، کوه و دشت و دریا مجموع، هوای او بر مهبّ شمال معتدل و نرم الا آنست که بسبب قرب دریا و بسیاری آبگیر میغ و غیم در بعضی اوقات بیشتر از آن باشد که بدیگر ولایت.

و ابو عبدالرحمن محمد بن الحسن بن عبدالحمید اللمراسکی القاضی حکایت کرد بجهت ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی رحمه الله از پدر خویش از شیوخ متقدم که در حدّ لمراسک شهر خواستان بن زردستان نام مردی بود بسیار مال و چهارپای و تجمل و با کبر سن و تجربت و خرد، فرزندان و بنو اعمام شایسته داشت همه در طاعت و متابعت او کمر بر میان جان بسته، و بر آن دیوار که نوشروان عادل کرده بود، و ذکر آن برود، خلفاً عن سلف معمار، چون اصفهید فرخان بزرگ ساری بساخت و خندق فرمود و رستاقها پدید آورد و از جمله نواحی خلایق روی بحضرت نهادند و بر اصفهید ثناها گفته

و بر تصویب رأی او بر تجدید⁽¹⁾ آن عمارت فرموده جز این شهر خواستان، تا بر رأی ملك عرض داشتند که شهر خواستان از وفود و حشر تخلف نمود و موافقت روا نداشت، بر خاطر اصفهبد اثر غبار غیرت ظاهر شد و فرمود که دو سوار بفرستند و او را حاضر آورند. چون سواران بدو رسیدند مهمانی و جشن ساخته بود و مهتران حوالی بخانه او نشست، فرزندان را گفت تا ایشان را فرود آورند و آنچه عزیز داشت و شرط مراقبت حرمت پادشاه باشد بجای آرند، و او پنهان در سرای رفت و فرمود تا متاع طبرستان از جامه‌های پشمین و ابریشمین و قزین و کتانی و پنبه و انواع نانهای پاکیزه و حلواهای گوناگون و ریصارهای⁽²⁾ حلو و حامض و بنات ضرع و بنات‌الماء و گوشت‌های صید قدید و مرغان خانگی و هوایی و میوه‌های تر و خشک و شرابهایی الوان مختلف و ریاحین که جز بطبرستان نباشد گرد آورند و در جوالها نهادند و هم در شب بر نشست که روز بود بسیاری رسید. قضا را در آن روز سماط بزرگ بیساط باز کشیده بودند و اصفهبد بر تختی بلند شده و خطبه بر رسم ملوک میکرد و در اثناء و خلال سخن گفت: ای اهل طبرستان بدانید که شما جماعتی بودید در گوگاه دنیا افتاده نه ذکر از شما و نه رغبتی مردم اقالیم را بدین ولایت، اوطان شما در میان بیشه‌ها، با وحوش و سباع آرام یافته و از رسوم مردم و خفض عیش و لین ملابس و مرکب از اسبان تازی و استعمال طیوب بی‌خبر، من شما را باسایش و مکارم اخلاق داشتم و شهرها ساخته تا محط رحال اکابر و تجار گردد و از جایهای دور نفایس و رغایب پیش شما آورند و از جمله مذکوران و معارف دنیا گردید و شهرهای شما در عداد آید، همانا این شفقت و تربیت بجای خویش کردم و مستحق شکر و سپاس باشم. حاضران مجلس از هر طرف بدعا و تحسین و ثنا و آمین برخاستند الا شهر خواستان، نه برخاست و نه زبان جنبانید و اصفهبد دیده برو گماشته بود، چون ازو هیچ نشنید و انکاری بر اساریر جبین او پیدا دید آواز دید که ترا چه افتاد چون ماهی بی‌زبان شدی و چون مار پیچان، شهر خواستان لبیک گفت و برخاست و

1. ج و سایر نسخ: تحویل

2. ریصار معرب ریچال است بمعنی مربی و ترشی

زمین بوسه داد و گفت اگر پادشاه اجازت فرماید سخن گویم، فرمود آنچه حق باشد باز نپوشد. شهر خواستان آن ده خروار بار که آورده بود پیش آورد و بگشود، بعد از آن گفت اصفهید اصفهیدان تا دوران جهان بود باقی باد، ای جماعت مجلس يك ساعت گوش بمن دارید و اینکه من عرض میکنم ببینید و يك يك از آن مأكولات و مشروبات و ملبوسات از جوالقها میگرفت و عرض میکرد و بعد از آن گفت ما مردمانی بودیم در این ولایت مستغنی از آنچه از دیگر ولایت آورند و خدای تبارک و تعالی فارغ گردانیده و بکفاف قناعت گزیده و در فراخی و راحت روزگار گذرانیدیم، نه مانعی نه حاسدی نه منازعی نه کسی بر اسرار ولایت واقف، نه خلقی را بما رغبت نه ما را بکسی حاجت، سرای و مزارع و شکارگاه داخل خندق، بر هر دو فرسنگ رئیس و مهتر و دهقانی مقتدی و مطاع نشسته، این پادشاه و شهریار که کامکار باد و دولتیار جمله غربا و بیگانگان را بر ما و اسرار ولایت واقف و خبیر گردانید و هتک استار احوال ما کرد و خصما و نزعا با دید آورد بعد از آنکه از ممنوعی هیچ آفریده درین ولایت نتوانستند آمد، امروز [مردم] روی بما نهادند و مقام میسازند سخت زود باشد که با ما در خلاف آیند و منازعت و مخاصمت پیش گیرند و این دیار بر ما تنگ گردانند و مخلفان و اعقاب ما را آواره کنند، حاضران و اصفهید اصفهیدان را معلوم شد که حق و صدق میگوید، او را اصفهید تصدیق کرد و گفت چون اینجا رسید چاره چیست بعد ازین، شهر خواستان گفت: قُضِيَ الْأَمْرُ وَلَا مَدْفَعَ لَهُ الْيَوْمَ، این رفت و دریافت میسر نشود و اگر پیش ازین با من مشورت رفتی من راه نمودمی و رای زدمی، ان شاء الله باقبال پادشاه جز صلاح و فایده نبود. و صلاح و عفت زنان طبرستان دیانت و امانت و نیکویی و پاکیزگی [ایشان] پیش ازین بذکر شاه پیروز و امل رفت، و عبدالرحمن بن خرزاد⁽¹⁾ در کتاب مسالك ممالك آورده است که حکما جمع

1. کذا در جمیع نسخ و صحیح عبیدالله بن خردادبه فاضل معروف صاحب کتاب مسالك الممالك است و این فقره در مختصر کتاب او که بطبع رسیده (ص 172 از چاپ لیدن) هست با اندک اختلافی و این عبارت در آنجا چنین است: كَأَنَّهَا السَّمَاءُ لِلْخَضْرَاءِ وَ قُصُورِهَا الْكُوكَبِ لِلْأَشْرَاقِ وَ نَهْرِهَا الْمَجْرَّةُ لِلْإِعْتِرَاضِ [كذا] و سورها الشمس للاعتناق

شدند بر بهترین مواضع نزه و با تمتع که طبرستانست و سمرقند، و حصین⁽¹⁾ بن منذر الرقاشی برای بعضی از خلفا و صف سمرقند کرده است:

كَأَنَّهَا السَّمَاءُ فِي الْخُضْرَةِ وَ نَهْرُهُ الْمَجْرَةُ لِلِاعْتِنَاقِ وَ سُورَهَا الشَّمْسُ لِلِاطْبَاقِ وَ بَزْرَجْمَهْرَا
 انوشروان از طبرستان پرسید گفت: کاسمها طرب و بستان، و عبدالله بن قتیبه گفت او را
 تبرستان میباید گفت که همچنانست که بتبر پیراسته، سهلیه جبلیه بحریه غیاضیه فجالها
 لمؤلوکها منعه و وزره و غیاضها الأهلها خزانه و نهرها لهم منجر و مصید و سهلها الجنان
 یسیر المسافر علی بسط من الخضر منتممة مؤشاة بانوار الربیع طیب البنفسج و عیون
 النرجس و طرائق تلك الأنوار تحت ظلال الأشجار علی أعصابها عساکر الطیر لکل طیر
 منها لون من اللباس مؤنق و صنف من الصغیر مطرب یقصر دونه کل عزف و مزمار
 متدلیات الأعناب و الأثمار مطردات الأثمار تدکرک من الآخرة الجنان و تجلی لك جنئی سیا
 قبل الکفران.

ابوالحسن یزدادی گفت پیری صد سال خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت اقالیم سبع را
 طواف کردم و عمر بسیاحی سیاه کرده مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و
 خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و
 بصیرت گوید و مقلد باشد، شعر:

و دار فومی بین انشاء الربی	من طبرستان بلاد معشری
القی نشیطاً فی روابیها العسی	مدینه خضراء من جاورها
تجری و اغلاها الثمار تجتی	تری الزروع تحنها میاهها
سفینه اذا جری اوارتسی	مشرفة العلیا علی البحر ثری

¹. در این خرداذبه: حصین

كَأَنَّمَا جَنَّتْ عَدْنُ نُقْلَتُ إِلَيَّ ذُرَاهَا بِهَجَةٍ لِمَنْ دَنَا
فَطَرْتُهَا السُّنْدُسُ فِي خُضْرَتِهَا نَمْتَمَهَا نَوْرُ رَبِيعٍ وَوَشْيِ
وَ طَيْرُهَا تُعْرِفُ فِي أَعْصَانِهَا كَأَنَّهَا رَوْضُ جَنَّاتٍ فِي سَبَا

هرگز درو ماران کشنده و کژدم و شیر و ببر و سباع و حشرات موزیه نباشد چون ماران سجستان و هندوستان و کژدم نصیبین و قاشان و جاشک و موقان و ملخ‌های عسکر و رتیلا و کیک اردبیل و سباع عرب و تمساح مصر و کوسه بصره و قحط شام و گرمای عمان و سیراف و اهواز، و اجماع اهل عالمست که برای مقام متجمل را مثل طبرستان طرفی در همه دنیا نیست، مباحات از هیزم و میوه‌ها و نیها و حشایش و ادویه دشت و کوه و کانهایی گوگرد و زاج و سنگ سرمه، و بسیار جایگاه معادن زر و سیم که درویش را سبب منفعت است و تعیش و توانگر را تجارت و منال، و انواع طرایف کثانی و پنبه و قز و صوف و کوردینها⁽¹⁾ بر اصناف مختلف زرین و پشمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند.

ویزدادی آورده است که در عهد اول برای اطلس و نسیج و عتّابی پیش بها و انواع دیباج بهایی⁽²⁾ و سقلاطون مُرتفع و شراب گران قیمت و کافوری که و رای آن نباشد بنیکوبی و خوبی و بردهای ابریشمین و پشمین و باریک و أنماط ستبر از جهرمی و قالی‌های و محفوری و آبگینه‌های بغدادی و حصیرهای عبّادانی بطبرستان آمدند و از آنجا باقصی بلاد دنیا جلب کرده که در همه آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود، و بازار متاع سقسین و بلغار تا بعهد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان بطلب متاع ایشان بآمل آمدندی و بازرگانی مردم طبرستان ببلغار و سقسین بود بحکم آن [که] سقسین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده و چنین گویند که چون بسقسین کشتی رود بسه ماه برسد و چون از آنجا آید هفته، آدینه آنجا نماز گزارند و آدینه دیگر با هلم باشد از آنکه چون

1. ج و سایر نسخ: لباسها، کوردین بکاف عربی قسمی از پارچه پشمین یا نوعی از گلیم بوده است، خاقانی گوید:

حاجت گفتار نیست زانکه شناسد خرد سندس خضر از پلاس عبقری از کوردین
2. بیش بها یعنی گران قیمت و بهایی یعنی قیمتی.

میروی بفرزست دریا و چون می‌آیی بنشیب، و زنان باشند در طبرستان که بروزی بحسن صنعت دست پنجاه درهم کسب کنند و هرگز درو درویشی مُدَقِع چنانکه در سایر بلاد باشند⁽¹⁾ یافت نشود.

حکایت می‌کنند که وقتی طبری بمگه متأهل شد و چنانکه عادت حب‌الوطن است هر روز بمفاخرت شهر خویش سخن گفتی تا روزی بر زبان او گذشت که از آمل هرگز کسی درویش سائل نبیند، مردم مگه همت بر آن گماشتند که تکذیب دعوی او را برهانی نمایند تا وقتی از اوقات یکی را یافتند و پیش او آورده، پرسید از آن سائل که از آملی، گفت آری من از آملام و محله من حازمه کوی، همه نشان شهر بداد عاقبت مرد طبری پرسید که بشهر تو دامن را چه گویند گفت دامن، دیگر باره پرسید که جیب را چه گویند گفت جیب، فرمود که تو دروغ می‌گویی طبری زاده نیستی و او را سوگند میداد، سائل گفت حق باتست من رضیع بودم از شهرری مرا مادر و پدر آنجا بردند و متأهل شدم و نشو و نما یافته، او را پرسیدند که ترا چگونه معلوم شد گفت بآمل دامن را لُنبَر گویند و جیب را گریون و خراجهای طبرستان سهل و آسان باشد و بعهد ملوک باوند رحمهم‌الله خود نه بر رعایا و نه بر معارف و ارباب خراج نبود، و آبهای آن ولایت مباح باشد و همیشه ملوک و امرا و اصفهیدان طبرستان بزرگوارتر از همه بودند و خلفا و سلاطین و اکاسره و جهانداران قدیم بی‌رأی و مشورت ایشان و موافقت کاری پیش نگرفتند و برای اولیای عهد اول بیعت ازیشان طلبیدند و با دوست و دشمن زندگانی بموافقت کردند و علما و کُتَّاب و اطبَا و منجَمَان و شعرای ایشان عدیم‌التظیر بودند و بعضی ازین جماعت‌اند و هر يك را⁽²⁾ که بروز نکبت پناه بطبرستان کردند یاد کردیم بعد از آنکه ذکر منوچهر و فریدون رفت در مطلع این باب.

و چون رستم زال دستان را اکوان در دیا افگند بساحل دریای طبرستان که قلزم میخوانند بیرون افتاد مردم را حال خویش معلوم کرد، او را تربیت کردند و در تعهد او مبالغت

1. در جمیع نسخ همچنین است

2. کذا در الف، سایر نسخ: و هر يك از شاهان. این نسخ جمله «و بعضی از این جماعت‌اند» را ندارند.

نموده و بمال و چهار پای و خدم و حواشی و آلات و اسباب پادشاهی مدد کرده و پسر او سرخاب⁽¹⁾ بطلب او توران و ایران و هند و روم جهان می‌پیمود، عاقبت بزمین رویان بلیکش موضعی است بهم افتادند و میان ایشان بحکم آنکه یکدیگر را شناختند مصاف رفت، سرخاب ازو زخم یافت بیدرو عید کرد چنانکه در شاهنامه مکتوبست پدر را معلوم شد که پسر اوست، تابوتش برگرفت که بزاول برد، چون بساری رسید آنجا که قصر طوس بود فرو نهاد تا که حرارت هوا کمتر شود برگیرد، خود اتفاق نیفتاد. و می‌گویند گوراو آنجا است. چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد دارا بن داراب ازو گریخته پناه بطبرستان کرد و پیش اسکندر پیام داد که گیر⁽²⁾ که هفت کشور زمین آور⁽³⁾ من تنگ کنی، فرشوانجر را چه کنی و دز دارا را من بکوه تاجی و ادارم بویسه ترك بدریا و خزر،⁽⁴⁾ تاسنه احدی عشر و ستمایه هجریه قلعه دارا معمور بود بعهد ما. و بعهد خسرو پرویز که خال او گستهم بسبب آنکه برادرش را بندویه نام خسرو دست و پای بریده بود و او بخراسان نایب خسرو بود ازین خبر یافت بگریخت، بطبرستان آمد تا خواهر بهرام شوبینه را خسرو بفریفت و بندویه او را بفرمود کشت و غیر ازین با او هیچ بدست نداشت و بشاهنامه شرح این حکایت مستوفی آورده است.

سلیان نام بعهد اکاسره پناه بطبرستان کرد و بدین موضع که قلعه کیسلیان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است، از آن تاریخ تا بعهد ما در سنه **ثلث عشر و ستمایه معمور بود این قلعه.**⁽⁵⁾

1. کذا در الف و ب، سایر نسخ: سهراب

2. همه نسخ باستثنای الف: گیرم

3. کذا در الف، سایر نسخ: بر

4. ب: بویسه ترك بدریا و خزر، ج و سایر نسخ: بویسه نزدیک بدریا، معنی این جمله درست مفهوم نشد.

5. در الف بلافاصله دنبال همین مطلب قسمتی از اوایل باب چهارم را که در ذکر معارف طبرستان است بدون تناسب آورده، بعد بذکر عجایب طبرستان پرداخته و قسمت ابتدای باب چهارم را اصلاً ندارد، چون در این موضع الف ناقص و ترتیب آن مغشوش بود ما از نسخ دیگر تبعیت کردیم.

عجایب طبرستان

یکی کوه دماوند است که علی بن ربیع الکاتب در کتاب فردوس الحکمه آورده است که از دیه اسنک تا قلّه بدو روز شوند و او همچون گنبدی مخروط است و بر همه جوانب او ابداء برف باشد الا بر سر او، مساحت سی‌گري زمین هیچ جاي برف نایستد بزمستان و تابستان و آنجا ریگ بود چنانکه چون پای بر وی نهی فرو شود و چون بر سر کوه ایستی بر آن ریگ همه کوه‌ها چون پشته نماید و دریای خزر در مقابل او راستا راست،⁽¹⁾ سی سوراخ در سر این کوه باشد که دود کبریت از آن بیرون آید و آوازه‌های عظیم با سهم ازین سوراخها شنوند از لهیب آتش که حقیقت شود که در جوف و میان کوه آتش است، و هیچ حیوان قرار نتواند گرفت از سختی باد که جهد. و میگویند کبریت اصحاب کیمیا می‌شاید یافت. و در عهد قابوس شمس‌المعالی یزدادی آورده است که جوانی بود پسر امیر کاخواندندی، آنجا کبریت احمر بدست آورد و زر میکرد تا پادشاه را معلوم شد بگریخت. و در اخبار اصحاب احادیث چنانست که صخر جئی صاحب انگشتری سلیمان النبی صلوات‌الله علیه چون او را سلیمان بگرفت آنجا محبوس کرد و از حق تعالی عز اسمہ درخواست که تا بقیامت او را آنجا عذاب فرماید، و از امیر المؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام همچنین وارد است باسانید صحیح.

اما احوال بیور اسب و حکایات او که مأمون عبدالله خلیفه تفحص حال او فرمود و بعهد⁽²⁾ هرمزد شاه و خسرو پرویز و حکایت موسی بن عیسی‌الکسروی⁽³⁾ که در کتاب نیروز و مهرجان آورده است و حکایت کنیزک و حرّة‌الیسعیه چون از عقل دور است و از اخبار اصحاب شریعت منقول نیست ترک کردم تا خوانندگان بر تکذیب حمل نکنند.

1. کذا در الف، ب: سیار است، ج و سایر نسخ: راست ایستاده

2. کذا در الف و سایر نسخ (؟)، ب: و بعد

3. تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ: السروی

و در اخبار مجوس و هرابده ایشان چنانست که نوشروان عادل معتمدی پیش او فرستاد،⁽¹⁾ چون او را یافت سلام کرد، گفت ترا که فرستاد پیش من، گفت کسری انوشروان، بر پای خاست و دعا گفت و سه چیز بقاصد دادبمهر، گفت این هر سه بخدمت او برد و بگوید تا مرا آزاد کند و این سه معجون یکی برای دفع پیری بخورد و یکی برای هضم طعام و یکی برای قوت مجامعت. چون پیش نوشروان آوردند و در آن نگرید عجب آمد و گفت ما را بدین معاجین حاجتمندی نیست چه پیری وقار و فرّ و زیب مرداست، کاشکی پیر شدمی تا شکوه و هیبت و بهاء من در دلها زیادت گشتی، اما مجامعت و رغبت بکثرت معاشرت معذالله چه آن معنی نقلست از صحت عقل و ثبات با حالت جنون و سبکساری، اگر نه برای بقای صورت انسانی و تناسل را بودی هرگز مرا اختیار نیفتادی و میل نبود، لیکن حدیث گوارش طعام تا بیشتر خوردم چون حاصل آن جز زیادت زیارت مبرز نیست زهد و امساک اولیتر، اگر نه برای سدّ رمق طبیعت انسانی باشد هیچ عاقل چون بهیمة بعلف خوردن نباید رغبت کند، و با آنکه این همه هست شاید بود که آن حرامزاده برای هلاک داده باشد پس بفرمود تا آنچه برای پیری آورده بودند مهر برگرفتند و در سرسگی سپید فرو مالید هر ساعت سر سگ بزرگتر میشد و ورم میگرفت تا چندان گشت که لویدی، و بر سنگ میزد تا جان بداد، نوشروان فرمود تا سگ را پنهان جایی بخت کند.

اخری من العجایب: پادشاهی بود که او را ماهیه سر گفتندی، سری کوچک داشت و هیچ موی بر سر او نبود، تابستان و زمستان ابدأ دستار بر سر پیچیده داشت چنانکه هیچ آفریده سر او نتوانست دید که چگونه است، جهودی بود نام او شمعون بن خداد، و بعضی میگویند که مجوس بود نام او بایی بن فرّخ آذین، مادری داشت روزبنت خورشید نام، محتاله ساحره که در زمانه مثل او نبود، موضع ایشان بچار فرسنگی آمل بکنار دریا بیشه‌ایست که این ساعت او را آسی ویشه میگویند، و قصر و سرای او بدیهي بود که اکنون نیز معمور است

¹ در تمام نسخ، همچنین است، معلوم نیست که نوشروان معتمد خود را پیش که فرستاد
(؟)

ویلبر⁽¹⁾ میخوانند، میان دیه کیلنگور و شیرآباد پشته عظیم بلند و تند است که اکنون ماهیه سري دز میخوانند و در حوالي او خندقي ژرف و درو آب مُطحلب بسیار که هرچه دورافگني بزمین نرسد، والا بزورق نشاید گذشت، اگر وحشي در آنجا افتد هرچه حرکت بیش کند بزمین بیشتر فرو شود و از آن جانب که مهبّ شمالست عرصه دارد که نرگس مفتّح فایق روید که در جهان ببوي آن نرگس نیست و بدیه ویلبر⁽²⁾ انجیر خسرهانی بودی بهتر از حلوانی. و ماهیه سر که پادشاه بود ظالمی جباری طاغی عاتی مستبدی که اهل ولایت ازو ستوه شده بودند و مالهای بسیار جمع کرد و در زیر بناهای آن موضع دفن کرد، و در عهد عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس که والی طبرستان بود پیری صد ساله از آن ناحیت پیش او آمد و نشانها داد، ابوالعباس جمله قیاسان را با امنای خویش بویلبر فرستاد تا آن گنجها بردارند و بسیار کوشیدند و مالها صرف کرده و روزگار دراز بدان مشغول بوده هر وقت بموضعی رسیدند که علامات آن ظاهر شدی از جوانب درهم افتادی و مردم را هلاک کردی، هیچ علم و حیلست سودمند نیامد تا عاقبت ابوالعباس ترك فرمود.

و آورده اند که بعضی از اکاسره معتمدی پیش ماهیه سر فرستاد که بخدمت ما آید و اگر نه با تو خطابها رود، رسول را بدان جایگاه فرود آوردند و فرمود تا در تعهد مبالغت نمایند و طلسمی ساخته بود که بروز هیچ بزغ و بناتالماء⁽³⁾ و وحوش و طیور آواز ندادندی، چون شب درآمدی چندان آوازه های مختلف در دادندی که صورت افتادی آسمان و زمین آن موضع در جنبش آمدند، چون رسول کسری آن شب هول و رستاخیز بشنید چون بیهوشان سراسیمه پرسید که این حالت چیست، گفتند نگهبانان ملك اندبش، گفت بروز کجا باشند، گفتند بروز آسایش میکنند. چون رسول کسری باز شد این حال عرض داشت، او را گفتند تو این حالت بخواب دیدی و خیال بستنی که ببیداری یافتی. و بتاریخ برامکه چنانست که

1. کذا در الف، ب و سایر نسخ: ویلبر

2. کذا در الف، ب و سایر نسخ: ویلبر

3. بناتالماء هي ما يألف الماء من السمك والطير والصفاد ع (ثمارالقولب للثعالبي ص،

این ماهیه سر صاحب انگشتري برمك عبدالملك بن مروان بود و در آن کتاب اول این حکایت نبشتند و نزدیک من دروغست سبب آنرا که ماهیه سر پیش از عهد مبارك صاحب شریعت بود و عبدالملك از خلفاي بنوامیه است، و بسیار حکایت یزدادی از ماهیه سرو پادشاهی او در کتاب خویش آورده است که همه خرافات و افسانه عجایز⁽¹⁾ است، بسبب آنکه نامعقول بود ترجمه آن نرفت.

[حکایت (2)]

آورده‌اند که چون سلیمان بن عبدالملك در مسند خلافت متمکن شد گفت چنانکه امارت بطریق ارث بمن رسیده مرا وزیري باید که وزارت ابا عن جدِّ هم بدو مفوض شده باشد. گفتند مردی که بدین صفت موصوف باشد آن برمك است و در آن محل برمك بشام مراجعت نموده بود. سلیمان رسول در عقب برمك ببلخ فرستاد، برمك از راه طبرستان متوجه بغداد شد و در آن حدود گویا با یکی از ملوک مازندران اتفاقاً صحبت افتاده بود و ملك بر روی زورق بعیش مشغول داشت، چون ملاقات واقع شد برمك در انگشت ملك انگشتري دید که نگین آن بغایت نیکو بود، ملك بفراسط دریافت، در ساعت از انگشت بیرون آورد و در بحر انداخت، برمك بسیار از آن متغیر شد و بعد از آن ملك از خازان دُرّجی خواست و دو ماهی زرین بقدر انگشتي بیکدیگر متصل بیرون آورد و در عقب آن انگشتري بدریا انداخت، بعد از آن دو ماهی زرین از آب بیرون آمدند انگشتري بدهن گرفته، ملك آن خاتم را پیش برمك نهاد، القصّه برمك از آن تعجب بسیار نمود و چون

1. در اصل: عجایب

2. این حکایت و حکایت بعد فقط در نسخه ب هست بهمین جهت شاید الحاقی باشد مخصوصاً ذکر بغداد که در آن تاریخ هنوز بنا نشده بوده در این حکایت اصلی بودن آنرا بیشتر مشکوک میسازد و خود مؤلف هم می‌گوید که چون حکایت دروغ بود نقل نکردم بعلاوه مؤلف نام خلیفه معاصر برمك را عبدالملك می‌نویسد در صورتیکه در این حکایت سلیمان بن عبدالملك است.

بخدمت سلیمان عبدالملک آمد خلیفه را چون نظر بر برمک افتاد تغییر تمام یافت، هر چند برمک بخلیفه نزدیکتر میشد دهشت و وحشت خلیفه بیشتر میگشت، چون خواست مصافحه کند سلیمان دست در کشید و گفت این شخص را از پیش من دور کنید، برمک را بیرون بردند. نما ازین واقعه سوال کردند، خلیفه گفت چرا برمک زهر با خود آورده مگر اندیشه باطل و خیال محال در خاطر گذرانیده، چون برمک ازین واقعه واقف شد زهر از خود دور ساخته بخدمت خلیفه درآمد و بعرض رسانید که سنت وزرای قدیمست که پاره زهر با خود میدارند که اگر قضا را در حادثه یابلیه افتند که بدان مال آن قضیه را دفع نتوان نمود و موجب استخفاف گردد آن زهر را برمکند و خود را بدین صورت نجات دهند. خلیفه این سخن را ازو بیسندید گویند آن روز بدان کلمه برمک علم او شد، و بعد از آن برمک استفسار نمود که سبب اطلاع خلیفه برداشتن زهر چه چیز بود، خلیفه گفت دو مهره از خزانه اکاسره بدست من افتاده که بر بازوی من بسته، خاصیت اینها آنست که چون زهر پیدا شود ایشان در حرکت آیند و هر چند زهر بدارنده مهر نزدیکتر میشود جنبش ایشان بیشتر میشود، چون تو بمجلس من آمدی ایشان در حرکت آمدند و بجایی رسید که چون دو قوچ کله برهم زنند ایشان برهم میخورند، مرا معلوم شد که تو با خود سم داری. چون خلیفه تمام فرمود برمک آغاز حکایت دریا و ماهیان زرین کرد، متعجب شد و بعد از آن رسول پیش ملک مازندران بطلب آن ماهیان زرین فرستاد تا آوردند و بکرات مشاهده آن نمود تا واضح شد.⁽¹⁾

عجیبه اخري، بناحیت اومیدواره کوه چاهي است که آنرا ویجن چاه گویند که پایان آن پدید نیست، بنوبتها خروارها رسن آنجا بردند و درهم بسته فرو گذاشته، بقر آن چاه نرسید، چون سنگها دراندازند ساعت بساعت آواز میرسد تا آنوقت که از بعد آواز منقطع میشود، و پیوسته ازین چاه بادی خنک و خوشبوي بموسم تابستان بیرون میآید و در حوالی آن چاه

1. حکایت بعد تقریباً بعین و باسم و رسم منقول از عجایبالمخلوقات زکریای قزوینی است (رجوع شود بصفحه 128 از چاپ آلمان) و چون کتاب عجایبالمخلوقات بعد از تاریخ طبرستان تألیف شده دیگر شکی نمی ماند که کاتبی مضمون این حکایت را از آن کتاب گرفته و بنسخه تاریخ طبرستان خود الحاق نموده است.

درختان باشند که فرسَب و پلور⁽¹⁾ بامها از آنجا آوردند برای خوشبویی چوب و تابستان چون بر آن چوبها نشینند خنکی یابند و مرغانی که سقا خوانند پیوسته بر آن درختها نشینند. **أخري**، بناحیت رویان دیهی است معروف که آنرا سعید آباد خوانند، هر کودک که بفصل تابستان آنجا از مادر جدا شود و در وجود آید بکودکی بمیرد تا چنان عادت رفت که مادران بوقت وضع حمل نقل کنند با مواضع دیگر بموسم تابستان.

أخري، بناحیت کلاردیهی است دلم گویند هر کرا بدان دیه بزایند عمرش از بیست سال برنگزد،

أخري، بناحیت نائل دیهی است مندول گویند، شصتگري زمین بود، برنج درنشاندند از آن زمین چندان آب پدید آمدی که آن برنجستان را تمام بودی و بآب برو راست کردن حاجت نبود و بوقت درودن دگر باره آن ناپدید شدی.

أخري، و هم بنائل دیهی بود نگارستان گفتند، بر سر کوهی ازین دیه سنگی بود و در حوالی آن سنگ صحرا و بیشه پنج فرسنگ باشد از آمل تا آنجا، ازین سنگ پنج سنگ آب همچون زلال بیرون آمدی، هر وقت که تابستان گرمتر بودی آن بیشتر ترشح کردی و بزمستان يك قطره نیامدی.

أخري، در نواحی آمل گیاهی است که کندیه رویه⁽²⁾ گویند او را اگر او را بدست مالند و در قضیب مرد مالند انعاض گیرد و ورم کند و دو چندان شود که بوده باشد، بعد يك ساعت برقرار آید، و آن گیاه را برگهای خردک باشد.

أخري، قصبه شالوس خاصیت او آنست که پوستهای آدمی سپید کند، اگر کنیزك کابلی و هندی يك سال آنجا مقام کند چون رومی و صقلابی شود، و این خبر مشهور است.

أخري، بونداد هر مزد کوه جایگاهیست که درو چاهیست، چون امساک باران باشد و سالهای بی آب اهل آن ناحیت سیر بسایند در آن چاه افکنند، از آسمان باران آید و آزموده اند که هر که سیر بساید در آن سال بمیرد.

1. معنی این کلمه در فرهنگها بدست نیامد و معنی فرسب سابقاً ذکر شد.

2. کذا در الف و ب، ج و سایر نسخ: کندیه زومه

أخري، باومیدواره کوه گیاهی است که او را کوتر نیز خوانند هر که او را بر کند خندان اِما گریان یا سخن خوب گویان اِما بازیکنان و بکسی دهد تا بخورد آن کس که خورده باشد چندانکه در شکم او باشد بر آن صفت باشد که کننده بود.

عجیبة أخري، بنوحي طبرستان جایگاهی است که آنرا با ایزه کوه⁽¹⁾ گویند، بعهد یزدادی در بند بود آنجا و فیروز کوه گویند، بدان کوه پیوسته کوهی دیگر است که درو زهر قاتل میروید، بناحیت رودبارین بنیل روید.

أخري، بونداد هر مزد کوه اِذْ خِر⁽²⁾ روید چنانکه بمگه و ایشان آن را مشکواش میگویند و دست اشنان از آن می‌سازند.

أخري، بسیاه رود نزدیک جمنو بدیه دنگی گردابی است که کتر گرداب می‌گویند، چون اسکندر رومی مالهای بسیار⁽³⁾ جمع کرد آنجا فرو نهاد و دفن فرمود پادشاهان باوقات بسیار حلیت کردند تا بردارند روزی نشد و آخرین ماکان بن کاکي بود، بسیار مال بر آن خرج کرد و آنها بیفگند و حیلتها بکار آورد تا بجایی رسید که گچ و خشت و اثر عمارت پدید آمد، گفتند فردا بمقصود رسیم، آن شب آب فرو آمد و جمله را ناپدید گردانید، و ماکان آن شب بخواب دید که بیهوده بجان مگرد که برای تو ننهاندند، دست از آن باز داشت و بعد از او کس را هوی نیفتاد.

أخري، هر بیست و پنج سال لابد قحط بباشد و نرخ گران شود اگرچه سهل بود
أخري، حکایت اژدهای سام نریمان که جد رستم بود و شاعر طبری گوید:

تنه هَشتَر بر بوم بدلیري اي سوم⁽⁴⁾

چنان بود که بشهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود و آن نواحی تا بدریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز گذاشتند و او تا بساری بیامدی، مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند سام بیامد اژدها را از دور

1. سایر نسخ: پانیزه کوه.

2. فارسی دیگر اذخر فریز است

3. پ: دنیا

4. یعنی از دلیری این سام تنه اژدر بر زمین است.

بدید، گفت بدین سلاح با او بهیچ بدست ندارم، سلاحی بساخت و اژدها آن وقت بدیه الارس نزدیک دریا بود، او را بجایگاهی که کاوه کلاده میگویند دریافت، اژدها سام را بدید حمله آورد، سام عمودی بر سر اژدها زد که فرو شد و بانگی کرد که هرکس که با سام بودند از هول آن بانگ بیفتادند و دُم خویش گرد میکرد تا سام را در میان گرد، چهل گام سام باز پس جست، اژدها تا سه روز میجنبید بعد از آن هلاک شد، هنوز بدان موضع سبزه البته نمیروید و اثر برقرار است.

باب چهارم⁽¹⁾

در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد

و معارف و کتاب و اطبا و اهل نجوم و حکما و شعرا

از متقدمان اصفهید مازیار بود که ازو کافی‌تر پادشاه بعهد او نبود و چون بروزگار او رسیم معلوم شود، روزی رایض او بر اسبی نشست از آن او، میگردانید پرسید که درین اسب هیچ عیب میدانی، گفت در همه جهان مثل این اسب نباشد چه عیب داند کسی در او، مازیار گفت در هر دو اشتالنگ این اسب مغز نیست، اصفهید بفرمود تا اسب را بکشند و اشتالنگ بشکستند هیچ درو مغز نبود. و همچنین برای او وصف کردند در طخیرستان در گله فلان کس اسبی هست بصد هزار درهم، جماعتی را که باسب خریدن مهارت و بصارت داشتند مالها داد و باسب خریدن میفرستاد، فرمود که اول بطخیرستان آن اسب بخرند، چون آنجا رسیدند خداوند اسب گفت همچنین بگله فروشم [و نگذارم که بر نشینند، اسب بغایت نیکو و شایسته⁽²⁾] و اعضا و قوائم متناسب بود، پیش اصفهید نبشتند که حال بر این جملتست فرمان چیست، جواب نبشت لابد خداوند اسب تا عیبی در آن نبیند شرطی چنین نکند، باید که شما در دیدن اعضا و تناسب خلقت احتیاط تمام بجای آرید و مال بدهید بدان قرار که کمند در او افکنید، اگر دو گوشها راست کند و نظر تیز

¹ در الف ترتیب این باب بکلی مغشوش است، قسمت اول این باب را تا آخر ذکر السیدالامام ابوطالب الثائر در جزء باب سوم بلافاصله بعد از ذکر قلعه کیسلیان که بمازیار تعلق داشت (رجوع کنید بصفحه 82 از همین چاپ) آورده و بعد از آن قسمتی که راجع باصفهیدان است بکلی از آن افتاده سپس ذکر عجایب طبرستان بدون ایراد عنوان باب چهارم میآید و پس از تمام شدن عجایب طبرستان در آنجا معارف طبرستان مذکور است، ترتیب این باب و قسمت‌های ساقط از الف را ما از روی نسخ دیگر مرتب کردیم.

² قسمت بین دو قلاب از الف افتاده.

تیز میان هر دو دست میزند و دنبال در خویشتن گیرد بیع درست باشد و اگر چون کمند بگردن او افتد گردن بر کمند می‌نهد و پهلو پُر میکند و هر دو گوش فرو میافکند بعیب رد کنند و البته نخرند، چون نبشته بخوانند و تجربت کردند همان آمد که او گفت و نبشت. و علی بن ربیع را خلیفه بعد از او بدیوان انشاء خویش بنشانند، معانی نبشته‌ها که مینوشت کمتر از آن آمد که بعهد مازیار برای او می‌نبشت، از او پرسیدند چرا چنین است، گفت آن معانی او بلغت خویش می‌نبشتی من با تازی کردم، بدانستند فکرت مازیار قوی‌تر بود، و احوال مکاری و بخششی که او را کرد بوقت آنکه او را گرفته بسر من راه بردند [جمله در جای خود⁽¹⁾] برود.

الندابن سوخرا گفتند پادشاهی بود آورده‌اند که در باس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند، یک شب چهل فرسنگ بدنبال گوزن بدوانید و چون بحدّ رزمیخواست رسید سیلاب آمده بود، همچون دریا جوی میرفت، اسب در آن جوی انداخت و با کران آمد و گاو بکشت، او را گفتند مؤید است بوج⁽²⁾ و پسر او ونداد هرمزدبن الندا که صیت مردانگی او داستانست و آنچه او کرد و فراشه و شیطان فرغانی را کشت تقریر افتد بموضع خویش. و چون هرون بری رسید مأمور را بفرستاد تا در دامن او نهند، ذیبه‌ها که محصول آن هزار هزار و ششصد هزار درهم بود بمأموران بخشید، و بوقت آنکه فراشه را بکشت اصفهید شروین ملک الجبال پیش او آمد بیاری، دو دانگ از غنایم فراشه بدو داد و چون هرون الرشید بعد قتل فراشه بری رسید ونداد هرمزد استقبال کرد، چشم رشید بدو رسید او را فرا اعداد و ابعاد و ابراق و تهدید گرفت با لفاظ تازی، بدانست که از خشم و ستیز می‌گوید، روی بهرون کرد و گفت من تازی ندانم اما معلوم میشود که امیرالمؤمنین را بر بشره مبارک تغیر ظاهر شده و در حق من کلمات بی‌مشفقانه می‌فرماید، این معنی چرا آنوقت که بکوهستان خویش بودم فرمود، امروز که من منقاد و بطوع و رغبت بیکره و اجبار اختیار خدمت کردم و بیساط او حاضر آمده در بزرگی نخورد که با مهمان و

1. قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

2. ورج یعنی قدر و مرتبه، امیرالشعرا معزی می‌گوید:

ای پورج و کامکاری ثانی اسفندیار و بی بعدل و نامداری تالی نوشیروان

خدمتکار ناخوانده چنین گویند، خلیفه پرسید که او چه میگوید، ترجمه سخن عرض داشتند، هرون خجل شد و گفت حق با اوست، مرتبه او زیادت گردانید بفرمود تا بالشی آوردند که بدان نشیند چون پیش او بردند که فرو نشیند فرا گرفت و بر سر خویش نهاد، گفت بالش امیرالمؤمنین تشریف باشد بر سر اولیتر، وقت آنکه برخاست هرون فرمود تا بالش برداشتند و با او بخانه بردند، و روزی دیگر بحضرت رسید، نشسته بود عم رشید درآمد، حاضران مجلس بر پای خاستند الا ونداد هر مزد که التفات نکرد و برخواست، رشید و اهل مجلس را ناخوش آمد و در دل از او کینه گرفتند تا هم بر اثر یزیدین مزید درآمد و خدمت کرد، ونداد هر مزد پیش از همه برای او خاست و تواضع نمود، مردم از آن حرکت او متبسم شدند، رشید او را گفت عم من خون و گوشت منست و این کمینه بنده این درگاه، آن بی‌مروتی بر کجا بود و این تکلف بر کجا، ونداد هر مزد جواب داد که من عم ترا نشناختم و برای کسی که او را نشناسم برخاستن محال باشد اما این مرد هنرمند و شجاع است برای هنر و مردانگی او برخاستم، بوقت آنکه او را بممالک من فرستادی يك سال تمام در مقابل من نشست هر روز بامداد که آفتاب طلوع کردی او لشکر را بتعییه دیگر آراستی و در آن ولایت مرا سواری بود در شهامت و مبارزات او را هم سر و دل خویش نهادی بودم، روز جنگ پیش او فرستادم بکمر از آنکه شمشیر بر کشید سر مبارز خویش دیدم پیش اسب او افتاده تا روز دیگر من با او بنبرد بیرون شدم تیغی بر من گذاشت که مثل آن زخم زدن هرگز ندیدم، اگر چنین مردی را برخیزم با آنکه دشمن من باشد دوست دارم، هرون را سخن او خوش آمد و بعد از آن یزیدین مزید را بمراتب بزرگوار رسانید تا بحدی که در خانه هرون بسرای ام جعفر بوزنه داشتند سی مرد چشم او بودند، او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او برنشستندی، هر کس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزنه را دست‌بوس کند و خدمت، و چنین شنیدم که آن بوزنه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود و اباحتی و الحادی از حیا و دیانت و حرمت شریعت می‌برزیدند و در قصیده که مذهب گویند امیر ابوفراس ذکر این بوزنه میفرماید، و کنیت بوزنه ابوخلف بود،

شعر:

وَلَا يُرِي لَهُمْ قَرْدًا لَهُ حَسَمٌ

وَلَا يَبِيْتُ لَهُمْ حُنْثِي يُنَادِمُهُمْ

في الجملة روزي يزیدبن مزید بعد وداع رشید بدرگاه امّ جعفر رفت تا خدمت وداع کند، بوزنه را پیش آوردند که دست او ببوس و سَلَّمَ عَلَيَّ أَبِي خَلْفٍ، شمشیر برکشید و بدو نیمه زد و بخشم بازگشت، این حال بر هرون عرض کردند که چنین دلیری فرمود، او را بخواند و گفت: مَا حَمَلَكَ عَلَيَّ مُرَعْمَةَ امّ جَعْفَرٍ، يزید جواب داد که: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَبْعَدَ خِدْمَةَ الْخُلَفَاءِ نَحْنِمُ الْقُرُودَ لِأَوْلَ اللَّهِ لَا كَانَ ذَلِكَ وَ هرون الرشید ازو درگذشت و او را باز گردانید، و مسلم الولید صریح الغوانی بمرثیه او میگوید، شعر:

قَبْرٌ بِأَرَانَ اسْتَسْرَّ ضَرْيْحُهُ خَطَرًا تَقَاصَرَ دُونَهُ الْأَخْطَارُ

خورشیدبن دادمهر، وقتی از فرزندان ملوک خراسان یکی بخدمت او آمد، با بسیار تحف و طرف و هدایای ولایت خویش و او را خانه باصفهبدان بود، بفرمود تا آن مهمانرا همانجا بنزدیک اصفهبدان فرود آرند و نُزَلِي تمام پدید کرد، آن جوان برای تحفه‌ها بر نهادن طبقها خواست، در موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود پیش او بردند، خراسانی گفت زیادت ازین باید. دختر فرخان بزرگترین زن اصفهبد بدین موضع نشست، بسرای او فرستادند، پانصد دست دیگر گرفتند، هزار طبق سیمین را تحفه نهاد و پیش کشید، اصفهبد قبول کرد و بعوض آن دو هزار طبق را تحفه‌های طبرستان و صد هزار درهم پیش او فرستاد.

وقتی دیگر مردی جامی مرّصع بجواهر بر صورت خروسی در هر دو چشم یاقوت سرخ گرانبها نشانده بخدمتی آورد، قبول فرمود و در تعهد او مثال داد تا روزی ازین مرد نقل کردند که مثل این خدمتی برای اصفهبد کسی نیاورده باشد، بفرمود تا مجلس شراب بیاراستند و صاحب خروس را حاضر کردند با پانصد خلق دیگر، در پیش هر یک خروسی را حاضر کردند بهتر از آن و بنهادند، مرد غریب دریافت، برخاست و زمین بوسید و بقدم استغفار ایستاد اصفهبد او را بنشانند تا فرداد⁽¹⁾ خروس او ردّ کرد و دو چندانکه قیمت بود در حقّ او عطا فرمود.

اصفهد بادوسپان،⁽²⁾ هر روز ششصد مرد را طعام دادی، بسه نوبت خوان نهادی،

¹. کذا در الف، سایر نسخ: فردا

². کلمه بادوسپان در الف نیست

دویست بامداد و دویست ظهر و دویست نماز شام، و عبدالله فضلوية السروي از محمد زید گریخته پناه بدو کرد دویست درهم جهت نان پدید آورد و چون او فرمان یافت فرزندان او مسلم داشت.

از سادات آل محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که بطبرستان حاکم و عادل بودند و دخمه‌ها و مدفن جمله آنجاست اول کسی از ایشان: حسن بن زید بن اسمعیل المعروف بحالب الحجارة لشدته و قوته و صلابته، ابن الحسن بن زید [محمد بن اسمعیل بن الحسن [بن زید بن الحسن⁽¹⁾] بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام وُلد بمدينة رسول الله و نشأ بها و كان قریع زمانه في الشجاعة و الذهاء و ثبات القلب. و طباطبَاء علوي در کتاب انساب اشراف امصار چنین که نبشتم کرد،⁽²⁾ و سبب خروج و استیلاء او بر ملک طبرستان بجای خویش برود. در کتاب ملح الملح و کتاب نزهة العقول آورده‌اند که کرم و همت او بغایتی بود که روزی فصد کرده بود ابو الغمر شاعر طبري پیش او رفت و این دو بیت برخواند:

إِذَا كَتَبْتُ يَدَ الْحَجَّامِ سَطْرًا أَتَاكَ بِهَا الْأَمَانُ مِنَ السَّقَامِ
فَحَسْمُكَ دَاءٌ جَسْمُكَ بِاحْتِجَامِ كَحَسْمِكَ دَاءٌ مُلْكُكَ بِالْحُسَامِ

ده هزار درهم بدین دو بیت در حال بدو داد.

محمد بن زید الداعي ا لي الحق، برادر حسن بن زید بود بزرگوارى قد او را اگر مجلدات کتاب سازند هم قاصر باشد.

سید امام ابوطالب روایت کرد که او را دبیری بود عالم، ابوالقاسم الکاتب البخی گفتند، مشهور و معروف بفضل و بلاغت، گفت چند پادشاه را خدمت کردم با وسعت جاه و فسحتی که ملک ایشان را بود و بسیار بلغای جهان را دیده همیشه پیش من همچون ما بودند الا این محمد، هر وقت که املاء نبشته کرد پنداشتیم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اداء وحي میکند، عبدالعزیز العجلی در حق او قصیده گفت، شعر:

1. قسمتهای بین دو قلاب را که در نسخه‌های تاریخ طبرستان نیست از روی عمده الطالب و سایر اسناد راجع بنسب حسن بن زید برداشتیم تا سلسله نسب او درست مشخص باشد.

2. ب: مبالغه فرمود.

وَ إِذَا تَبَسَّمَ سَيِّفُهُ
 وَ إِذَا تَخَضَّبَ بِالذَّمِّ سَاءَ خَرَجَنَ فِي سُودِ الْغَلَايِلِ
 لَا شَيْءَ أَحْسَنَ عِنْدَهُ
 مِنْ نَائِلٍ فِي كَفِّ سَائِلٍ⁽¹⁾

سی هزار درهم پیش او فرستاد، و چون بکر بن عبدالعزیز العجلی که از سروران جهان بود پیش او رسید بآمل بجهت او از اسب بزیر آمد و بخلاف آلات و تجملات هزار هزار درهم درصد بدره کرده پیش او فرستاد، و هر سال سی هزار درهم سرخ بمشاهد حسین علی و امیرالمؤمنین علی و حسن علی علیهم السلام و سایر سادات و اقربای خویش فرستادی، و چون متوکل مشاهد ائمه خراب کرد اول کسی که اعادت آن عمارت فرمود او بود. آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و حشم را جامگی میداد، مردی را پیش او آوردند پرسید که تو از کدام قبیله گفت از عبدالشمس. گفت از کدام بطن، مرد خاموش شد، گفت مگر از فرزندان معاویه، گفت آری، پرسید از کدام فرزندی، خاموش شد، باز گفت مگر از فرزندان یزیدی، گفت آری، داعی گفت ای جوان تو مگر ندانستی ترا با طالبیه نباید بود، بیک بار سادات علویه شمشیرها برکشیدند که ما او را بکشیم، داعی بانک بر ایشان زد و گفت مصعب بن الزبیر روزی بعطا نشسته بود منادی بانک کرد: این فلان بن عمرو⁽²⁾ بن جرموز، گفتند ایها الامیر ابن جرموز خانف و هراسان است که پدر او زبیر را کشته بود، مصعب گفت: جلت هممه ابن جرموز ان اقیده بأبی عبدالله، لیظهر امنا و لیأخذ عطاها مسلماً معنی آنست که هممت پسر جرموز عظیم بلند شد که خود را محل آن می نهد که کفو پدر من باشد در قصاص، بگویند تا بیاید و عطا بستاند و بسلامت برود، و آن مرد را نفقات و چهار پای داد و تا بعراق معتمدان با او کرد که نباید طالبیه هلاک کنند و گسیل فرمود:

فَمَا خَلِيلِيَّ عَلَيَّ تِلْكَ الرَّبِّي
 وَ سَائِلَاهَا أَيْنَ هَاتِيكَ الدَّمِي⁽³⁾

1. این بیت را الف بر سایر نسخه ها اضافه دارد.

2. کذا در ب، الف: عین

3. این رشته اشعار فقط در الف وجود دارد و از سیاق عبارت معلوم میشود که مطلبی قبل از آن افتاده زیرا که اگرچه آن در مدح محمد بن زید داعی است ولی مناسبت نقل و نام قائل آن در نسخه مذکور نیست. قسمتی از این اشعار در کتاب مناقب آل ابی طالب

لَوْلَا ابْنُ زَيْدِ النَّدِيِّ مُحَمَّدٌ
 أَحْيَانَنَا بِجُودِهِ وَبَأْسِهِ
 مَنْ دَا يُدَانِيهِ إِذَا قِيلَ ابْنُ مَنْ
 سَادَتْ نِسَاءَ الْعَالَمِينَ أُمُّهُ
 نَجَلُ نَبِيِّ الْعَالَمِينَ الْمُصْطَفِيِّ
 وَابْنِ الَّذِي أَتْبَعَ فِي رَاحَتِهِ
 وَمَنْ عَلِيٌّ كَفَيْهِ جَهْرًا سَبَّحَتْ
 وَمَنْ رَمَى كَفَّ حَصَاةً فِي الْوَعِيِّ⁽¹⁾
 مَنْ حَلَبَ الْعَنْزَ وَكَانَتْ حَائِلًا
 مَنْ غَرَسَ النَّخْلَ فَجَاءَتْ يَائِعًا
 مَنْ صَرَمَ يَوْمَ الْوَعِيِّ جَرِيدَةً
 مَنْ قَالَ لِلْأَرْضِ خُذِي فَأَخَذَتْ
 وَمَنْ دَعَا الدَّوْحَةَ إِذْ قَالَ لَهَا
 وَمَنْ شَكَى الْبَعِيرُ ظَلَمَ أَهْلَهُ
 مَنْ كَلَّمَ الذُّئْبُ غَدَاةَ جَاءَهُ
 شَقٌّ لَهْ الْبَدْرُ الْمُئِيرُ شِقَّةً
 وَمَنْ هُوَ الشَّافِعُ فِي أُمَّتِهِ
 لَمْ نَدْرِمَا سُبُلَ الرَّشَادِ وَالْهُدَى
 وَأَصْلُهُ مَيْتَ الرَّجَاءِ وَالْمُنَى
 كَقَابِ قَوْسَيْنِ مِنَ اللَّهِ دَنَى
 وَسَادَ فِي الْخَلْقِ أَبُوهُ الْمُرْتَجَى
 وَابْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُرْتَضَى
 مِنْ حَجَرٍ مَاءً مَعِينًا فَجَرِي
 وَقَطَعَتْ بِفَضْلِهِ جَمْعَ الْحَصَى
 فَهَزَمَ الْقَوْمَ⁽²⁾ الْعَدِيَّ بِمَارِمِي
 مَجْهُودَةً مَحْضًا غَزِيرًا فَسَقِي
 مُرْطِبَةً لِيَوْمِهَا مِنَ النَّوِي
 فَكَانَ مِنْهَا ذُو الْفِقَارِ الْمُتْنَضِي
 عَدُوَّهُ لَمَّا رَأَهُ قَدْ طَغَى
 هَا أَقْبَلِي فَأَقْبَلْتُ لَمَّا دَعَا
 لَهُ إِلَيْهِ ثَقُلَ حَمْلٌ وَجَوِي⁽³⁾
 يَشْكُو إِلَيْهِ مَا دَعَاهُ إِذْ عَوِي
 فُقَيْلٌ سِحْرٌ عَجَبٌ لِمَنْ رَأَى
 مُشْفَعٌ يَوْمَ⁽⁴⁾ الْحِسَابِ وَالْقَضَا⁽⁵⁾

الناصر الكبير الحسن بن علي بن الحسن بن علي بن عمر بن علي السجّاد، ابن الامام الشهيد الحسين بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليهم السلام، و كنيته او ابو محمد بود، فضل و

تأليف ابن شهر آشوب آمده و ما عدهاي از اين اشعار را بمدد آن كتاب تصحيح كرديم و نام قائل در آنجا نصر بن المنتصر آمده. راجع باين شاعر و آنچه از احوال او اطلاع در دست است رجوع كنيد بحواشي آخر كتاب.

1. مطابق مناقب، در الف: الحصي يوم الوعا

2. در الف: قوم

3. در الف: هوي

4. در الف: يومين

5. در مناقب چند بيت ديگر نيز از اين قصيده هست كه ما آنها را در حواشي آخر كتاب نقل کرده‌ايم،

علم و زهد و ورع و آثار کرامات او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت او معتقد گیل و دیلم و بآمل مشهد و مدرسه و دارالکتب و اوقاف معمور و برقرار و خاک او مزار متبرک و مجاوران بر سر تربت مقیم، و در حق او جز از این نتوان نشست:

إِذَا دُكِرَتْ أَوْصَافُ أَشْرَافِ هَاشِمٍ فَمَا ذُكِرْهُمْ إِلَّا عَلَيَّ صَدْرُ دَفْتَرٍ
لَكُمْ يَا بَنِي الزُّهْرَاءِ زُهُرٌ حَصَائِصُ تَحْيِرٌ فِيهَا فِكْرَةُ الْمُتَفَكِّرِ
أَيْمَةٌ دِينَ اللَّهِ أَنْتُمْ وَقَدْ عَدَا لَكُمْ صَدْرٌ مِحْرَابٍ وَ ذُرْوَةٌ مِثْبَرِ

و او را چهار پسر بودند: محمد مات صغیراً و به کان یکتی، و علی الشاعر، و احمد المکنی بابی الحسین و جعفر المکنی بابی القسم. از این سه فرزند اعقاب ماند، مدتی بگیل و دیلم پادشاهی کردند و بعضی باطراف عالم منتشر شده و در کتاب انساب شرح هر یک نبشته‌اند. و احمد بن الناصر امامی المذهب بود و از فرزندان او ابو جعفر محمد صاحب القلتسوه بملک دیلمان و ابو محمد الحسن النقیب ببغداد، و از علی الشاعر ابی عبدالله محمد الاطروش و ابی علی محمد بن علی الشاعر کان له وجاهة ببغداد. شنیدم که روزی این دو بیت انشاء کرد و میگفت، شعر:

فَإِنْ كُنْتَ لَا تُدْرِي مَتَى أَنْتَ مَيِّتٌ وَ قَبْرَكَ لَا تُدْرِي بِأَيِّ مَكَانٍ
فَحَسْبُكَ قَوْلُ النَّاسِ فِيمَا مَلَكْتَهُ لَقَدْ كَانَ هَذَا مَرَّةً لِفُلَانٍ

با آنکه او را اشعار بسیار و فضل وافر بود مدت مدید در صحبت امام الحسن بن علی العسگری صلوات الله علیهما اقتباس علوم کرد، و از شاگردان مستفید او ابن مهدی مامطیری و ابوالعلاء السروی که ثعالبی در کتاب یتیمه الذهر ذکر فضل او کرد. یکی از مستفیدان بتحسین این دو بیت با دیگری کلمه میگفت، از آنکه سیّد اطروش بود ندانست چه میگوید گفت: يَا هَذَا اِرْفَعْ مِنْ صَوْتِكَ فَإِنَّ بَأْذَنِي بَعْضَ مَا بَرُوحِكَ و از اشعار فرزند او ابوالحسن احمد که بکتاب انساب صاحب الجیش نبشتند بعضی در این تاریخ آورده آمد، این بیتهای چند بصفت تذرو اوراست:

صُدُورٌ مِنَ الدَّبِيَّاجِ نُمُقٌ وَ شَيْهًا
وَأَحْدَاقٌ تُبْرُ فِي خُدُودِ شَقَائِقِ
وَأَنْتَابٌ طَلَعَ فِي ظُهُورِ مَلَائِقِ⁽²⁾
فِي أَنْ فَخَرَ الطَّوَّاسُ يَوْمًا بِحُسْنِهِ
وَصُلْنٌ بِأَطْوَاقِ اللُّجَيْنِ السَّوَادِجِ⁽¹⁾
ثَلَا لَأَ حُسْنًا كِاشْتَعَالَ الْمَسَارِجِ
مُرْجَرَجَةٌ⁽³⁾ الْأَعْطَافِ صُهْبُ الدَّمَالِجِ
فَلَا حُسْنَ إِلَّا دُونَ حَسَنِ النَّدَارِجِ

السیدان الاخوان المؤید بالله عضدالدوله ابوالحسین و الناطق بالحق ابوطالب یحیی ابناء الحسین بن هرون بن الحسین بن محمد بن هرون بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الامام السبط الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام، چنین گویند که از سادات آل رسول علیه الصلوة والسلام هیچ آفریده خروج نکردند جامع تر شرایط امامت را ازین دو برابر، اما سید ابوالحسن بدیلان خلق را دعوت کرد جمله گیل و دیلم اجابت فرمودند و فصلی است قابوس شمس المعالی را در تفضیل عمر و ابوبکر و عثمان و امیرالمؤمنین علی، داد بلاغت و فصاحت در آن رسالت داده چنانکه شیوه ترسل قابوس بود، این سید جواب آن فصل و رسالت بطریقی پیش گرفت و بحجج قواطع چنان بآخر رسانید که اگر گویند معجز است بعید نبود و تصانیف او آنچه معروفست و متداول:

کتاب التجرید، و کتاب الشرح، و کتاب البلغة، و کتاب التصرة، و کتاب الافادة این جمله آنست که ائمه بردست دارند و متعلمان را بتعلم این کتابها امروز نیز رغبتی هرچه صادق تر است و دیگر کتب که متداول نیست نبشتیم و دیوان اشعار او مجلدی ضخیم برمی آید، روا نداشتیم که اینجا بیت چند ثبت نرود، شعر⁽⁴⁾

يُهَذِبُ أَخْلَاقَ الرَّجَالِ حَوَادِثُ
(6) وَمَا أَنَا بِالْوَانِي إِذَا الدَّهْرُ أَمْنِي
كَمَا أَنَّ عَيْنَ السَّبْكِ⁽⁵⁾ تُخْلِصُهُ السَّبْكِ
وَمَنْ دَامِنَ الْأَيَّامِ وَيَحْكُ يَنْفُكُ
بَلَائِي حِينَ بَعْدَ حِينٍ بَلَوْتُهُ
فَلَمْ أَلْفِ رَعِيدًا يُنْهَبُهُ السَّفْكَ [كَذَا]

1. این قطعه در الف هست و ما آنرا بمدد نهایی الأرب نویری (ج 10 ص 214 - 215)

تصحیح کردیم

2. در نهاییه: ملاحظ

3. در نهاییه: محزعة:

4. این قطعه نیز فقط در الف دیده میشود

5. کذا في الأصل

6. کذا في الأصل (؟)

وَحَنَّكُنِي كَيْمًا يُعَوِّدُ أَرْمَتِي
لِيَعْلَمَ هَذَا الدَّهْرُ فِي كُلِّ حَالَةٍ
نَمَانِي أَبَاءَ كِرَامٍ أَعِزَّةٍ
فَمَا مُدْرِكُ بِيَالِهِ يَبْلُغُ شَاوَهُمْ
فَلَا بَرِّقَهُمْ يَأْصَاحُ إِنْ شِنْتَ خَلْبُ
فَطَحَطَحْتُهُ حَنَّكَأً وَ مَا عَصَيْتِي الْحَنَّكَ
بِيَأَيِّ فَتَيِ الْمِضْمَارِ أَصْبَحَ يَحْتَكُ
مَرَاتِبُهَا أَنِّي يُحِيطُ بِهَا الدَّرَكُ
وَ إِنْ يَكُ سَبَقًا فَعَايَةُ التَّرَكُ
وَلَا وَفَدُهُمْ وَ كَسُّ وَ لَا وَعَدُهُمْ إِنْكَ

و له ايضاً:

وَ قَدْ سَبَكْتَ عَفِيَانَهُ نَارُ مِحْنَةٍ
وَ قَدْ شَدَّ بَيْتُهُ النَّائِبَاتُ وَ إِيْمَا
وَ بِالسَّبِّكَ عَفِيَانُ الرَّجَالِ يُهْدَبُ
تَفَرَّغُ غُصْنُ الدُّوْحِ حِينَ يُشَدُّ بُ

میگویند اول او در بغداد تحصیل علم از سید ابوالعباس کرد و بعد از آن بقاضی القضاة عبدالجبار همدانی پیوست و در مجلس او تخرج افتاد و بنهایت رسید. چنین آورده اند که شبی بعد از خفتن خلائق بدرگاه قاضی آمد و او خفته بود، بیدار کردند و گفتند سید ابوالحسین بر دراست، فرمود که درون آوردند، مسئله از قاضی بحث کرد، قاضی گفت همین مهم را آمدمی، گفت آری اندیشه کردم امشب وفات رسد و در دین شاک بوده باشم و بشبهت. و در عهد او ابن سکره الهاشمی قصیده گفته بود در ذم آل ابوطالب، شعر:

إِنَّ الْخِلَافَةَ مُذْكَانَتْ وَ مَذْبَدَاتُ
إِذَا انْقَضَى عُمُرُ هَذَا قَامَ ذَا خَلْفًا
مَوْسُومَةٌ بِفَتِيٍّ مِنْ آلِ عَبَّاسٍ
لَوْ شِنْتَ رَوْحَتَ كَرْبِ الظَّنِّ بِالْيَاسِ
مَالَا حَتِ الشَّمْسُ وَ امْتَدَّتْ عَلَي النَّاسِ

سید ابوالحسین جواب میگوید شعر:

قُلْ لِبِئْسَ سُكْرَةً يَا نَعْلَ عَبَّاسٍ
أَمَّا الْمُطِيعُ فَلَا تُخَشِي دَوَائِرُهُ
أَضْحَتْ خِلَافَتُكُمْ مَنُكُوسَةَ الرَّاسِ
يَعِيشُ مَا عَاشَ فِي ذُلٍّ وَ إِئْعَاسِ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ
حَصَّ ابْنُ دَاعِيٍّ⁽¹⁾ بِنَاجِ الْعِزْفِيِّ النَّاسِ

ابن المعتز ناصبی بود جواب⁽²⁾ میگوید قصیده دراز:

أَبِي اللَّهِ إِلَّا مَا تَرَوْنَ فَمَا لَكُمْ
غَضَابًا عَلَي الْأَقْدَارِ يَا آلَ طَالِبِ

¹ در جمیع نسخ همچین است.

² ظاهراً این کلمه زیادی است.

قاضی ابوالقاسم علی بن محمد التنوخی که [پدر] صاحب کتاب فرج بعدالشدّة است جواب میگوید:

مِنْ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ ابْنِ وَصِيِّهِ
 نَشَا بَيْنَ طَنْبُورٍ وَ زَقٍّ وَ مِزْهَرٍ
 وَ مَنْ ظَهَرَ سَكْرَانَ إِلَى بَطْنِ قَيْنَةَ
 يَعْيبُ عَلَيَّ خَيْرَ مَنْ وَطِيَ الْحَصَا
 وَ يَزْرِي عَلَيَّ السَّبْطَيْنِ سَبْطِي مُحَمَّدٍ
 نَشَوْا بَيْنَ جَبْرِيلَ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ
 وَ صَيِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ صَفِيَّهِ
 فَكَمْ مِثْلَ زَيْدٍ قَدْ أَبَادَتْ سُيُوفُكُمْ
 أَمَا حَمَلَ الْمَنْصُورُ مِنْ أَرْضِ يَثْرِبِ
 وَ قَطَعْتُمْ بِالْبَغْيِ يَوْمَ مُحَمَّدٍ
 وَ فِي أَرْضِ بَاخْمَرِ امْصَابِيحُ قَدْ ثَوَّتْ
 وَ غَادَرَ هَادِيكُمْ بِفَخِ طَوَائِفَا
 وَ هَرُوكُمْ أَوْدِي بَغِيرِ جَرِيرَةٍ
 وَ مَأْمُونَكُمْ سَمَّ الرِّضَا بَعْدَ بَيْعَةٍ
 فَهَذَا جَوَابٌ لِلَّذِي قَالَ: «مَالِكُمْ
 إِلَيَّ مُدْغِلٌ فِي عُقْدَةِ الدِّينِ نَاصِبِ
 وَ فِي حِجْرِ شَادٍ أَوْ عَلِيٍّ صَدْرُ ضَارِبِ
 عَلَيَّ شُبْهَةٌ فِي مَلِكِيهَا وَ شَوَائِبِ
 وَ أَكْرَمَ سَارٍ فِي الْأَنْبَاءِ وَ سَارِبِ
 فَقُلْ⁽¹⁾ فِي حَضِيضِ رَامٍ نَيْلَ الْكَوَاكِبِ
 وَ بَيْنَ عَلَيٍّ خَيْرَ مَاشٍ وَ رَاكِبِ
 وَ مُشْبِهَهُ فِي شَيْمَةٍ وَ ضَرَائِبِ
 بَلَا سَبَبٍ غَيْرَ الظُّنُونِ الْكَوَاذِبِ
 بُدُورَ هُدَيٍّ تَجْلُو ظِلَامَ الْغِيَاظِ
 قَرَانِ أَرْحَامٍ لَهُ وَ قَرَائِبِ
 مُتْرَبَةِ الْهَامَاتِ حُمْرَ التَّرَائِبِ
 يُغَادِيهِمْ بِالْقَاعِ بُقْعُ النَّوَاعِبِ
 نُجُومٌ تُقَيِّ مِثْلَ النُّجُومِ الثَّوَائِبِ
 تَوُدُّ ثَرِيَّ شَمِّ الْجِبَالِ الرَّوَّاسِبِ
 غَضَاباً عَلَيَّ الْأَقْدَارِيَا آلَ طَالِبِ»

شنودم که چون سید ابوالحسین بدیلیمان مستولی شد و ممکن گشت از آفاق عالم علما باستفادت روی بدو نهادند و بدانجا رسید که پیش قاضی القضاة عبدالجبار فرستاد که بر من بیعت کند، و حاکم چشم رحمة الله در کتاب جلاء الأبصار همچنين آورد. بعد از آنکه عمرش بهفتاد و اند رسید در سنه احدي و عشرين و اربعمایه روز عرفه یکشنبه وفات یافت رحمة الله علیه و روز دوشنبه عيد اضحي بلنکا که سراي او بود دفن کردند و هنوز تربت او ظاهر است و مشهد برقرار، مردم آن نواحی جمله بر مذهب او واستندار کیکاوس و اسلاف او و سایر دیالم همچنين.

¹. کذا در تمام نسخ

السید الناطق بالحق ابوطالب یحیی بن الحسین الطایر⁽¹⁾ بتأیید الله، برادر سیّد المؤید بالله بده سال از برادر خویش بزرگتر بود، معروف بکمال عقل و فضل و سخا و ورع و اجتهاد و عبادت و زهد و تقوی، پدر ایشان امامی المذهب بود و در اول ایشان نیز همچین و او را نظیری نبود بروزگار خویش، و استفادت از سیّد ابوالعبّاس کرد بعد از آن بشیخ ابوعبدالله⁽²⁾ که استاد طایفه امامیه است پیوست دیگر باره بقاضی القضاة عبدالجبار، و در میان زیدیّه از او میرز و محققتر دانشمند نبود تا این غایت و بگرگان مدتی بمدرسه بتدریس و افاده مشغول بود و از اکناف جهان علما پیش او رسیدند و فواید حاصل کرده، بعد از آن بدیلمان شد، چون برادر فرمان یافت مردم برو بیعت کردند، و استاد جلیل ابوالفرج علی بن الحسین هندو در وقت امامت بدو می نویسد، شعر:

سَرَ النُّبُوَّةَ وَ النَّبِيَّ وَ زَهَا الوَصِيَّةَ وَ الوَصِيَّ
 أَنَّ الدِّيَالِمَ بَايَعَتْ يَحْيَى بِنَ هَرُونَ الرَضِيَّ
 (3) ثُمَّ اسْتَرَبْتُ بَعَادَةَ الْوَالِيَّامِ إِذْ خَانَتْ عَلِيَّ
 آلَ النَّبِيِّ طَلَبْتُمْ مِيرَاتِكُمْ طَلَبًا بَطِيَّ
 يَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى نَجْمًا لِدَوْلَتِكُمْ مُضِيَّ
 فَأَكُونُ أَوْلَ مَنْ يَهْزُؤُ إِلَى الْهِيَاجِ الْمَشْرِفِيَّ

فرزندی بود او را بجوانی وفات رسید، بمرثیه میگوید، شعر:

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ سَاكِنَ بَلْقَعِ فَلَيْسَ إِلَيَّ دَفْعَ الْحِمَامِ سَبِيلُ
 وَ لَيْسَ إِلَيَّ غَيْرَ النَّصْبِ مَقْرَعِ وَ إِنِّ عَنَّ خَطْبُ فِي الْمَصَابِ جَلِيلُ
 وَ إِنِّ كَانَ حُزْنُ النَّاسِ عِنْدَ إِيْسِهِمْ فَصِيرًا فَهِيَ حُزْنِي عَلَيْكَ طَوِيلُ
 وَ إِنِّ كُنْتُ تَحْتَ التُّرْبِ فِي الرَّمْسِ نَازِلًا فَذِكْرُكَ فِي حَشْوِ الْفَوَادِ نَزِيلُ
 وَ لَوْ لَأَمَّ النَّاسَ فَارِقَ حِلْمَهُ لَشَفَعَ تَسْكَابَ الدُّمُوعِ عَوِيلُ

و لیه ایضاً:

1. همچین در جمیع نسخ.
 2. یعنی شیخ الطایفه شیخ مفید ابوعبدالله محمد بن نعمان قمی بغدادی است (338 - 413)
 3. از اینجا بعد بقیه ابیات فقط در الف دیده میشود.

يَا غَائِباً مَا لَهُ إِيَابُ خَالَفَنِي بَعْدَكَ اِكْتِنَابُ
وَاغَابَ رُوحُ الْحَيَاةِ مِنِّي لَمَّا عَلَا جِسْمَكَ الثَّرَابُ
يَا ذَاهِباً لَمْ يَصِلْ شَبَاباً يَبْكِي عَلَيَّ فَقَدِكَ الشَّبَابُ⁽¹⁾

سید ابوطالب یحیی رحمة الله در سنه اربعین و ثلثمایه از مادر جدا شده بود، و در سنه اثني و عشرين و اربعمایه فرمان حق [درو] رسید و بآمل⁽²⁾ دفن کردند، هشتاد و دو سال عمر یافت و بعد برادر يك سال تمام برنیامده او نیز بدو پیوست، و تصنیفات او در فقه و کلام آنچه مشهور است: کتاب التَّحْرِيرِ وَالشَّرْحِ، کتاب المجزي، کتاب الدَّعَامَةِ.

السيد الامام الفقيه العالم المتكلم الزاهد الشاعر حسن بن حمزة العلوي، مرقد او مقابل مدرسه رزين الشرف بماهي رسته باشد، بعهد ملك السعيد اردشير سيد امام بهاء الدين الحسن بن المهدي الما مطيري او را بر آن داشت كه تجديد عمارت مقبره او فرمود، بمشهد علي بن موسي الرضا بزيارت ميرفت اين شعر انشاء كرد و منازل هر روزه را ذكر فرمود و او را اشعار و آثار فضل بسيار است⁽³⁾ شعر:

أَبْدُرْتَمَّ زَاهِرٌ أَمْ نُورٌ شَمْسٌ بَاهِرٌ أَمْ غَصْنٌ بَانَ نَاضِرٌ يَحَارُفِيهِ النَّاطِرُ
أَجْلُنَارٌ خَدُّهَا أَمْ الظَّلَامُ جَعْدُهَا أَمْ خُوطُ بَانَ قَدُّهَا أَمْ أَنَا فِيهَا حَائِرُ⁽⁴⁾
أَدْعَصُ رَمْلٌ رَدْفُهَا أَمْ نَشْرٌ مِسْكٌ عَرْفُهَا أَمْ سَيْفٌ عَطْفٌ طَرْفُهَا عَضْبٌ حَسَامٌ بَاتِرُ
أَخْيَرُ زَرَانٌ حَصْرُهَا أَمْ أَقْحَوَانٌ ثَغْرُهَا أَمْ جُنْحٌ لَيْلٌ شَعْرُهَا أَمْ هِيَ نُورٌ زَاهِرُ
أَخْتَجِرَانٌ انْتَصَبَا فِي خَدِّهِ تَعْقِرَبَا فَأَعْتَرِيَا يَ لِهَبَا⁽⁵⁾ تُدْمِي لَهَا الْمَحَاجِرُ
أَنْظُمُ دُرٌّ لَفْظُهَا أَمْ قَوْسٌ غَنْجٌ لِحْظُهَا حَظِي مِنْهَا حَظُّهَا إِذْ هِيَ لَا تُمَآكِرُ
فَالصَّبْحُ مِنْ غَرَّتِهَا وَاللَّيْلُ مِنْ طَرَّتِهَا وَالْمِسْكُ مِنْ نُكْهَتِهَا لَهَا نَسِيمٌ طَاهِرُ
وَالْغَصْنُ مِنْ قَوَامِهَا وَالدَّرْمُنُ كَلَامِهَا وَالْغَنْجُ مِنْ سِهَامِهَا وَالطَّرْفُ مِنْهَا سَاحِرُ

1. این قطعه نیز فقط در الف هست.

2. ب و سایر نسخ: بدیلان

3. این قسمت از عبارت در ب چنین است: بمشهد علي بن موسي الرضا سالها معتكف بود و در وقت اول كه ميرفت قصيده بس طويل انشا كرد در وصف مشهد و منازل هر روزه را ذكر كرد و هذا بعضها

4. ابیاتی که در جلوي آنها ستاره گذاشته شده فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط

5. کذا في الأصل

وَالسَّحْرُ مِنْ أَجْقَانِيهَا وَالْمَاءُ مِنْ بَنَائِيهَا
تَقْتَرُ⁽¹⁾ عَنْ مَلْتَمِهَا بِلَوْلُوءٍ فِي فَمِهَا
إِذَا مَشَتْ يُقْلِقُهَا لِنِعْمَةِ قِرْطُفِهَا
كَالْبَدْرِ فِي تَمَثَالِهِ وَالْعُصْنِ فِي اعْتِدَالِهِ
لَا وَالَّذِي يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ طُرّاً وَالسَّمَاءِ
غَيْرَ حَدِيثٍ وَنَظَرَ مِنْ غَيْرِ فُحْشٍ وَوَزَرَ
فَعُدَّ عَنْ تَذَكَّارِهَا وَخَلَّ عَنْ سَمَارِهَا
وَرُبَّ قَفَرٍ فَدَفِدٍ تَيْهَاءَ دَاتِ فِرْقِدِ
قَطَعْتُهَا بِنَاقَةٍ زِيَافَةٍ حَفَاقَةٍ
إِذَا ارْتَمَتْ فِي بِيْدَهَاتَيْنِ فِي وَخِيدِهَا
تَسْتَنُّ فِي ارْقَالِهَا فِي غَيْرِ مَا كَلَالِهَا
بِهَا غَدَوْتُ رَاحِلاً مِنْ أَمَلٍ وَنَازِلاً
فَمَا مَطِيرٌ قَصْدُهَا حُدَّ⁽³⁾ إِلَيْهَا حَدَّهَا
يَا صَاحِ جُبَّتِ النَّاجِيَةِ أَظُنُّ حَتَانَاهِيهِ⁽⁴⁾
ثُمَّ اَعْدَمْتُهَا بَاكِرًا لِمَهْرَوَانَ ذَاكِرًا
حَتَّى تُوَافِي نَامِيَهُ بِزَامِلِ⁽⁵⁾ مَنْ عَايَنَهُ
وَفِي طَمِيْشٍ لَاتَقِفُ إِلَّا وَوُوفَ الْمُنْحَرَفِ
يَا صَاحِبِي وَدَعَا مِنْ اسْتِرَابَادٍ مَعَا
وَقِفْ بِجُرْجَانٍ فِي مَرَبِعِهَا مَا تَشْتَقِي
قَدْ اَعْتَدْتُ أَشْجَارَهَا تُرْضِعُهَا أَنْهَارُهَا
أَطْيَارُهَا دُرَّاجُهَا يُطْرِبُنِي تَهْيَاجُهَا

هَا أَنَا مِنْ هَجْرَانِهَا عَلَي السَّقَامِ صَابِرُ
يَلُوحُ فِي مَبَسَمِهَا كَأَنَّهُ جَوَاهِرُ
يَقْتَنِي مَنطِقُهَا وَاجْفُنُ⁽²⁾ فَوَاتِرُ
فَالْقَلْبُ مِنْ خَبَالِهِ لِدَانِهِ مُخَامِرُ
مَاتِلْتُ مِنْهَا مَحْرَمًا كُنْتُ لَهَا أَحَاذِرُ
وَاللَّهُ خَيْرٌ مَنْ غَفَرَ إِذْ هُوَ رَبُّ غَافِرُ
إِذَا نَتَّ بَعْدَ دَارِهَا لِأَرْضِ طُوسِ زَانِرُ
كَصَارِمٍ مُجَرَّدٍ يَتِيَهُ فِيهَا الْمَاهِرُ
هَوَافَةِ لِقَاقَةِ فِي سَيْرِهَا تَخَاطِرُ
لِلْخُفِّ فِي صَعِيدِهَا عَلَي الثَّرِي حَقَائِرُ
تَطْرَبُ فِي تَرْحَالِهَا إِذَا حَدَاهَا الزَّاجِرُ
مَنَازِلًا عَوَاطِلًا يَقْطَعُهَا الْمُسَافِرُ
يَرُوعُ قَلْبِي وَخَدَّهَا إِذَا السَّرَابُ مَائِرُ
حَتَّى تُوَا فِي سَارِيهِ يَوْمًا وَأَنْتِ بَاكِرُ
مُقْطَعًا هَوَاجِرًا مِنْ بَعْدِهَا هَوَاجِرُ
يَخَافُ مِنْهُ⁽⁶⁾ مَأْمَنَهُ يَدْعُرُ مِنْهُ الدَّاعِرُ
ثُمَّ اَعْدَمْتُهَا وَأَنْصَرَفَ وَالْقَلْبُ مِنْكَ طَائِرُ
وَاللِّرَبَاطِ فَاقْطَعَا وَالرَّبْعُ مِنْهَا دَائِرُ
بَحْظِهِ وَيَكْتَفِي وَارْدُهَا وَالصَّادِرُ
وَاسْتَوْ سَقَتْ ثِمَارُهَا وَأَخْضَرَّتِ الدَّسَاكِرُ
تُدْرَجُهَا هَزَاجُهَا فَالْكُلُّ مِنْهَا صَافِرُ

1. تصحيح قياسي و در اصل: تعشر

2. تصحيح قياسي و در اصل: حلس

3. تصحيح قياسي و در اصل: حين

4. كذا در جميع نسخ (؟)

5. در جميع نسخ: برامك، متن تصحيح قياسي است

6. در جميع نسخ: منها

عَزَّالَهَا يَحْمُورُهَا بُلْبُلُهَا شُحْرُورُهَا
 دَعَّهَا وَ عَدَّ قَاصِدًا دِينَارَ زَارِي رَائِدًا
 حَتَّى إِذَا أَنْ الدُّنُو مِنْ رُبُطٍ⁽¹⁾ أَمْرٌ وَتَلُو
 مَوْلَاكَ بِالنَّحْمِيدِ وَأَثْنِ بِالنَّمَجِيدِ
 حَتَّى إِذَا حَعُوا⁽²⁾ بَدَتْ وَالطَّيْرُ فِيهَا عَرَدَتْ
 قَطَعْتُهَا مُجَاوِزًا لِشِيرِ أَسْفِ جَائِزًا⁽³⁾
 حَتَّى أَتَيْتُ مَعْلَمًا لِأَسْفَرَايِينَ وَ مَا
 تَمَّ وَرَدْتُ الْمَعْقَلِي وَ مَاوَهُ كَالْحَنْظَلِ
 قَدِ اعْتَدَتْ صُقُورُهَا أَقْوَاهُهَا فَوَاغِرُ
 لِقَصْدِهَا مُجَاهِدًا وَ سِرٌّ وَ أَنْتَ شَاكِرُ
 وَالْقَوْمُ قَدَّ تَرَحَّلُوا فَارْحَلْ وَ أَنْتَ ذَاكِرُ
 إِلَيَّ النَّعِيمِ صَائِرُ
 وَ انْتَحَبْتَ وَ ثَارَ مِنْهَا ثَائِرُ
 أَخْطَرُ مِنْهَا جَامِزًا فَالْوَحْشُ مِنْي نَافِرُ
 قَصَّرْتُ فِي السَّيْرِ كَمَا قَصَرَ فِيهِ عَابِرُ
 تَبَّالَهُ مِنْ مَنْزِلِ تَعَافُهُ الْجَائِرُ

آورده‌اند که ناصر کبیر با کثرت فضل و فصاحت او گفتم: لَوْ جَاَزَ قِرَاءَهُ شِعْرُ أَحَدٍ فِي الصَّلَاةِ لَكَانَ شِعْرُ أَبِي الْقَاسِمِ، معنی آنست که اگر شعر کسی شایستی بنماز خواندن شعر ابوالقاسم بودی.

السید شمس آل رسول الله صلی الله علیه و آله، فقیه و صاحب حدیث و از جمله نُسَاك و عِبَاد، هنوز تربت او برقرار است و مشهد معمور، و مزار مشهور بمحلّه عزامه کوی⁽⁴⁾ بر در دروازه.

و از علمای سادات که بعهد ما بودند سید ظهیرالدین نسابه گرگانی، فضل او در کلام و فقه و تذکیر بر جهانیان پوشیده نیست.

و سید رکن الدین ساری و برادر او سید زاهد عالم متقی شرف‌الدین که مرقد او بمدرسه امام خطیب مقابل مشهد سر سه راه است، اظهار مذهب امامیه و بطلان مذهب زیدیه از شرف‌الدین قوت گرفت در آن حدود والله اعلم.

السید امام ابوطالب الثائر ملک طبرستان، ایشان پنج برادر بودند و جدّ ایشان را حسین الشاعر گفتند، برادر ناصر کبیر بود و پدر او را محمد الفارس گفتند دختر ناصر را داشت. غلام و خدمتکاری بود او را عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم طبرستان را از

1. در اصل: رباط

2. ضبط این کلمه که ظاهرأ نام محلی است علی‌العجاله بدست نیامد

3. تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ: جاوزأ

4. ب و سایر نسخ: عوامه کوی

سادات بتغلب باز گرفتند این غلام نیز در او عصیان کرد و بگیلان شد و آنچه از آن او بود بتاراج داد و مردم گیلان بدو جمع شدند و سید را باز گذاشته میگوید، شعر:

يَا آلَ يَاسِينَ أَمْرُكُمْ عَجَبٌ بَيْنَ الْوَرَى قَدْ جَرَتْ مَقَادِيرُهُ
لَمْ يَكْفِكُمْ فِي حِجَازِكُمْ عُمْرٌ حَتَّى بَجِيلَانَ جَاءَ تَصْغِيرُهُ

ملوك باوند قدس الله ارواحهم

سَمَاءٌ مَعَالِيهِمْ نَقِيٌّ مِنَ الطَّحَا وَجُودٌ مَعَانِيهِمْ بَرِيٌّ مِنَ الْخَطَا

خاندان مبارک ایشان مأمّن خائف و ملاذ ملهوف و ملجأ سلاطین و ملوک روی زمین بود و رعایت جانب مستمیح و حمایت مستجیر را دینی مُفترض و دینی مقترض شناختند و از اقطار عالم و آفاق گیتی هر که را در کفش سلامت سنگ ملامت افتادی با پای حافی جایی عافی خانه ایشان دانستند و مادام آن حضرت مقصد و فود و مجال سجود و مجالس جود بود و معاون معاونین و مساکن مساکن، از صولت و صلّت ایشان با حمیم چون جحیم و با تسنیم چون نعیم و لقا و بقای ایشان خلیق را رایحه جنان و راحت جان،

وَمَا خَلَقْتُ إِلَّا لِحُودٍ أَكْفُهُمْ وَ أَقْدَامُهُمْ إِلَّا لِأَعْوَادٍ مِثْبَرٍ

حمایت ایشان تا بغایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوک و امرا از بیم گناه پناه بدیشان کردند طمع آنکه تمّای بازخواست کنند منحسم مانده بود مثلاً اگر قرناً بعد قرن چون حرب بسوس با خصمان قوی و دشمنان غالب بجدال و قتال و جواب و سؤال رسیدی.

(1) الاصفهید الکبیر المعظم علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن، کرم و همّت و سخاوت و رحمت او صیت عدل نوشروان و مروّت نودریرا منسوخ گردانید، مقامات مشهوره و کرامات منشوره او چون بحکایت ملک او رسیم ذکر رود که ملک و سریر و دیهیم پدر با چندان معاند و معارض از اقربا و برادران چگونه بدست آورد، اینجا بموجزتر عبارتی ذکر جماعتی که پناه بدرگاه او کردند نوشته آمد: از فرزندان سلطان مسعود غزنین شیرزاد که شریک ملک بهرامشاه فخرالملوک بود بخانه او آمد بعد مدتی که در ریاض امن و

¹ از این جا تا عنوان «معارف طبرستان» از الف افتاده و ما بجای آن در این قسمت ب را اساس طبع قرار دادیم.

رفاهیت با او بود تمّی کرد که بزیارت کعبه معظمه رود، از طبرستان بمکه روزبروز وظیفه مرتّب گردانید تا بسلامت بدانجا رسید و بعافیت باز آمد، حقّ جلّ ذکره چنان ساخت که منازع آن پادشاه زاده از پیش برخاسته بود، او را با مقرّ عزّ خویش رسانید بغزنین. سلطان مسعود بن محمد سلجوقی برادر زاده سنجر دو نوبت بخانه او پناه کرد، نوبت اول چون خلیفه را بکشتند با پسر او پیش علاءالدوله آمد و نوبتی دیگر چون میان طغرل و او خلاف افتاد عورات مخدّرات خویش را بیاورد و بقصبه آرم بسرای فرزند او شاه غازی رستم بن علاءالدوله بنشانند و او را مدد کرده بعراق فرستاد، و چون محمدبن ملکشاه فرمان یافت فرزندان جمله بر محمود بیعت کردند و چون او درگذشت برادران با یکدیگر خلاف کردند، طغرل منهزم روی بخانه او نهاد، بدر بند کلیس علی بن زرینکمر و محمد و ابوشجاع سه برادر نشسته بودند، سلطان را نگذاشتند که درآید، هر چند گفت که مراخصم در قفاس و گریخته می‌آیم گفتند تا اجازت شاه نباشد نتوانی آمد، پیش شاه غازی فرستادند بآرم، حالی برنشست و تا بدیه مقصوره برفت، طغرل را درون آورد و بساری پیش پدر فرستاد، خوارزمشاه سعید محمد را چهار پسر بود، خلاف افتاد و گریخته پیش او آمدند، چندان نعمت و مکرمت فرمود که هنوز میگویند.

امیر عبدالرحمن طغایرک اتابک که ممدوح عمادی شاعر بود و در قصیده او را میستاید، بیت:

عبدالرحمن که گر بخواهد از هفت سپهر شش بکاهد

از اردبیل بساحل دریا با فوجی از حشم بگیل و دیلمان گذشت و بخدمتش رسید مدتی با او بماند تا مدد داد و هم براه ساحل او را بملک باز رسانید. و امیر حله دُبیس بن صدّقه ملک عرب از سروران عالم بود بسخاوت و فصاحت و علو همّت، با دویست نفر سوار بآمان او آمد و اول روز بیست اسب با ساخت و سیصد قبا و کلاه و صد کمر شمشیر و صد زره و ثرک و بر گستوان و درقه و ده هزار دینار زر بدو فرستاد، و بنوبتی برادر او برکة بن صدقه بخدمت اصفهبد علاءالدوله آمد از خلیفه گریخته، با او شفاعت کرد و امان نامه نوشتند و نفقات داد و با کسان خویش بولایت فرستاد. و چون فیترمش در سلطان عاصی شد برادران و فرزندان و پوشیدگان را بامانت بخدمت او فرستاد، پنج سال در حقّ آن

جماعت شفقتی فرمود که حدّ پدید نبود، بعد از آنکه امان یافتند جمله را بخانه باز فرستاد،
والسّلم.

الاصفهد الكبير العادل العالم الغازي نصره الدوله رستم بن علي بن شهريار بن قارن،
بعيدالصوت، مشهور المواقف، شايع الذکر بود و از عهد فریدون و منوچهر طبرستان ازو
بزرگتر بقدر و همّت والا و عدل و داد کي نژاد نژاد، از جاجرم و گرگان و بسطام و
دامغان تا حدّ موقان در مدّت ملک او چنان مضبوط بود که بجایگاه خود ذکر رود و از
رھط باوند اول کسی که ببارگاه بر تخت نشست و تخت بر موکب بست او بود، و گذشت
از خسرو پرویز هیچ جهاندار و شهريار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را، تا
بعهد ما چهل پاره قطعه از زر و اجناس و جواهر از آن او بماند.

و چنین شنیدم که کیکاوس استندار چون خواست که درو عصیان کند با قاضي ولايت
خویش مشورت کرد، او را بر آن دليري رخصت داد، تا شاه غازي برويان شد و کران تا
کران ولايت آتش بر فرمود کشید، اصفهد خورشیدبن بوالقاسم مامطيري ميگويد، طبري:

تدبير کرده کادي⁽¹⁾ کي کوشك بسوجن اوني که سي کوشك پرنده⁽²⁾ تابلوجن
نون کشور بوين سوجن کهون اورجن تدبير کر⁽³⁾ کاري ديرهار موجن

بعد وفات سنجر سلطان سلیمان شاه که برادر زاده او بود از محمودخان که خواهرزاده و
وليّ عهد سنجر بود بگریخت بطلب ملک عراق و بمقام قصبه درویشان پناه بشاه غازي
کرد، مدّت دو ماه هر روز براي او و حشم او سر میدان تا پایان خوانها فرمودي نهاد تا
بگیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار مرد جمع کرد و جمله اسباب
سلطنت از خزانه و زرآدخانه و فراشخانه مهیا فرمود و او را برگرفت و بري برد، بتخت
سلطنت بنشاند، امرای عراق و آذربایجان برو جمع شدند وري و ساوه اصفهد شاه غازي
را مسلم داشتند. چون سلطان محمود غیبت او از طبرستان بدانست با جمله امرای سنجر
بطبرستان آمد، بدو روز از ري بقصبه کوسان بپایان قلعه آبدره رسید و لشکرگاه ساخت،

¹ ج: کاري

² ج: پرید و بدو

³ ج این کلمه را ندارد و در ترجمه مرحوم برون: کرد.

محمودخان زیر دبه دجان⁽¹⁾ بیابان فرود آمد، يك شب شاه غازي پادشاه قارن را با چهار صد غلام و پانصد باوند اجازت داد که بلشکرگاه ترکان شوند، تا بدر خیمه محمودخان تاختن بردند و چندان خلل رسانیده که بشرح نیاید، با فرداد⁽²⁾ مؤید آیه و خویشاوند را نامزد کرد که بساری شوند و غارت کنند، اصفهید شاه غازي فرزند خود شرفالملوک حسن را با حشم براه لاکش مهروان گسیل کرد تا بروی آن جماعت باز آیند و بعضی کمین سازند، چون بقصبه مهروان رسیدند بهم باز خوردند، خویشاوند محمود را با هزار ترک بگرفتند، مؤید آیه با تنی چند منهزم برفت. چون جماعت اسیران را پیش اصفهید بردند جمله را تشریف داد و معروفی همراه کرد و بمحمود خان فرستاد و گفت بگویند که مردم ما مردمی خاندان باشند و آنچه میکنند بی اجازت منست، محمودخان عزیز طغرانی را که از اکابر شیوخ بود در دولت سنجریه پیش او فرستاد و بیست هزار دینار شاهی قرار نهادند که سلطان با گرگان شود و شاه غازي این مبلغ بمحصلان رساند. چون محمود کوچ کرد و بگرگان رسید محصلان را از ولایت بسیلی بیرون کردند، گفت بروید او را بگویند ما زیروبین دادیم، خود بخراسان فتنه که معروفست پیدا شده بود، برفتند و بدو نپرداختند، و او را بطبرستان محمود گندم کوب خوانند که حشم او نان نیافتند، گندم می بریدند و میکوفتند.

و خواجه امام رشیدالدین و طواط رحمه الله را که دبیر خوارزمشاه [اتسز] بود در حق او قصاید بسیار است و هر سال پانصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبّه ادرار بود، این چند بیت از قصیده ایست وقتی که بری شد و سلیمان شاه را بنشانند میفرستد:

وَذِكْرُكَ سَارٍ فِي الْعِرَاقَيْنِ سَائِرُ	جَلَالُكَ بَادٍ فِي خُرَاسَانَ بَاهِرُ
حُسَامٌ إِذَا كَلَّ الْبَوَاتِرُ بَاتِرُ	وَ أَنْتَ حُسَامُ الدِّينِ فِي نُصْرَةِ الْهُدَى
لِقَدِّكَ وَالْأَجْفَانُ فِيهَا سَوَاهِرُ	عَدَا الرَّيُّ وَالْأَكْبَادُ فِيهَا جَرِيحَةُ
وَ دَارَتْ عَلَيْهَا بِالْبَلَايَا الدَّوَائِرُ	تَفَرَّقَ مِنْ بَعْدِ النَّجْمِ شَمْلُهَا
وَلَأَسَانِلٌ إِلَّا لِحَدَوَاكَ شَاكِرُ	فَمَا قَائِلٌ إِلَّا لِتَقْوَاكَ ذَاكِرُ

¹ ج: وجان
² کذا در ب، در ج: فردا

أَيَا مَلِكًا رَحْبَ الْفُصُورِ غُرَاعِرًا
 جَلَّالِكَ فِي أَعْلَى السَّمَوَاتِ صَاعِدًا
 أَيَا مَالِكًا لِلْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْهُدَى
 مُحْيَاكَ بَدْرًا فِي الْغِيَاهِبِ زَاهِرًا
 وَأَنْتَ إِلَيَّ دَفَعْتَ الْمَلِمَاتِ مَائِلًا
 فَمَا لِيَلِدَ اللَّهُ غَيْرُكَ حَافِظًا
 أَمَا لَهُمْ مِنْ مَشْرَعِ الْعِيِّ حَاجِرًا
 أَمَا لَهُمْ عَنْ مَكْسَبِ الْإِثْمِ وَازِعًا
 تَمَتَّعَ بِمَدْحِي فَهُوَ أَكْرَمُ مَفْخَرًا
 أَلَا إِنِّي فِي مَدْحِ غَيْرِكَ شَاعِرًا
 فِعْشُ سَالِمًا مَا حَرَّرَ النَّثَرَ كَاتِبًا
 لِسَانُ اللَّيَالِي عَنْ مَسَاعِيكَ قَاصِرًا
 وَصِيَّتُكَ فِي أَقْصَى الْأَقَالِيمِ سَائِرًا
 فَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ نَاهٍ وَآمِرًا
 وَ يُمْنَاكَ بَحْرٌ فِي الْمَوَاهِبِ زَاخِرًا
 وَأَنْتَ إِلَيَّ رَفَعَ الْمُهِمَّاتِ قَادِرًا
 وَلَا لِعِبَادِ اللَّهِ غَيْرُكَ نَاصِرًا
 أَمَا لَهُمْ عَنْ مَصْرَعِ الْبَغْيِ حَاجِرًا
 أَمَا لَهُمْ عَنْ مَوْكِبِ الظُّلْمِ زَاجِرًا
 إِذَا عُدَّدْتَ لِلْأَكْرَمِينَ الْمَفَاخِرَ
 وَلَكِنِّي فِي مَدْحِ صَدْرِكَ سَاجِرًا
 وَ دُمْ غَانِمًا مَا حَبَّرَ النَّظْمَ شَاعِرًا

و دیگر باره چون شاه غازی بری شد و ثواب خویش بنشانند و یک سال و نیم بتصرف داشت و جماعتی را از اطراف ری دور کرد این قصیده میفرستد:

جَبِينُكَ كَالْبَدْرِ الْمُضِيِّ يَلُوحُ
 وَ نَائِلُكَ الْقِيَاضُ تُعْدُ وَ غُيُومُهُ
 لَكَ الرَّايَةُ الزَّهْرَاءُ فِي كُلِّ وَقْعَةٍ
 لَهَا أَلْسُنٌ فِي الْجَوِّ مِنْ عَذَابَاتِهَا
 فَقَلَّتْ حَدَّ الظُّلْمِ وَ هُوَ مُدْرَبٌ
 فَكَمْ لِلْعَلِيِّ يَا آلَ قَارَنَ سُورَةٌ
 فَأَفْعَالُكُمْ لِلْمُعْضَلَاتِ دَوَافِعُ
 بِأَيْمَاتِكُمْ يَوْمَ الصَّبَاحِ صَوَارِمُ
 لِحُنْدِكَ فِي أَرْضِ الْعِرَاقِ وَ قَانِعُ
 فَكَمْ مِنْ نَفُوسٍ بِالْعِرَاءِ طَرِيحَةٌ
 فَلَا بَلَدٌ إِلَّا وَ فِيهِ زَلَزَلٌ
 بِقَيْتِ مَدْيِ الْأَيَّامِ فِي عِزِّ أَنْعُمِ
 وَ خَلْقُكَ كَالْمِسْكِ الذَّكِيِّ يَفُوحُ
 بِنَفْعِ غَلِيلِ الْمُعْتَفِي وَ تَرُوحُ
 بِهَا لِجِيُوشِ الْمُسْلِمِينَ فُتُوحُ
 صِفَاحُ بِأَسْرَارِ الْكِفَاحِ تُبُوحُ
 وَ ذَلَّتْ صَعْبَ الْكُفْرِ وَ هُوَ جَمُوحُ
 بِنَاهَا عَلِيٌّ رَغَمَ الْمَعَاطِسِ نُوحُ
 وَ أَقْوَالُكُمْ لِلْمُشْكَلَاتِ شُرُوحُ
 لَهَا مِنْ دِمَاءِ الدَّارِ عَيْنِ صَبُوحُ
 بِهِنَّ شَيْطَانِ الْقِرَاعِ تَطُوحُ
 عَلِيَّهِنَّ رَبَّاتُ الْحِجَالِ تَنُوحُ
 وَلَا خَلْدٌ إِلَّا وَ فِيهِ قَرُوحُ
 عَلِيَّهِنَّ أَنْوَارُ الدَّوَامِ تَلُوحُ

و در وقتی که شاه غازی رحمة الله قلعہ مہرین و منصورہ کورہ از ملاحظہ بقہر بستاندہ بود این قصیدہ بحضرتش میفرستد، چند بیٹی ثبت افتاد:

لِأَرَانِهِ شُهْبُ الدِّيَاجِي سَوَاجِدُ	أَيَا مَنْ إِلَي نَادِيهِ الْأَمَاجِدُ
إِذَا أَشْعَلَتْ نِيرَانَهُنَّ الشَّدَائِدُ	وَيَا مَنْ يَلُودُ الْأَكْرَمُونَ بِظَلِيهِ
وَ لَكِنَّهُ بِالْجِسْمِ إِنْ عُدَّ وَاحِدُ	أَلَا إِنَّهُ فِي الْعِلْمِ إِنْ حُدَّ عَالِمُ
بِهَذَا نُصِيتُ لِلنَّازِلِينَ الْمَوَائِدُ	أَيَا نُصِرَ الدِّينَ الَّذِي عَقَوَاتُهُ
وَ أَكْنَافُهَا لِلرَّأْغِبِينَ مَعَاهِدُ	فَأَطْرَافُهَا لِلرَّاهِبِينَ مَعَاقِلُ
سِوَى كَلِمَاتٍ كُلهُنَّ فَوَائِدُ	لِسَانَكَ لَا يَجْرِي عَلَي عَذَابِيهِ
وَ هُنَّ لِأَعْنَاقِ الْمَعَانِي فَلَائِدُ	فَهِنَّ لِأَفْئَاقِ الْمَعَالِي كَوَاكِبُ
زَوَاهِرُ أَجْرَامِ السَّمَاءِ حَوَاسِدُ	بَلَّغْتَ مِنَ الْعَلِيَاءِ مَنزِلَةَ لَهَا
مَحَامِدُ يَعْني الدَّهْرُ وَ هِيَ حَوَالِدُ	حَوَيْتَ عَلَي رَعْمِ الْأَنْوَفِ مِنَ الْعِدِي
وَ تَسْهَرُ وَ الْأَجْفَانُ مِنْهُمْ رَوَاقِدُ	فَتَجْهَدُ وَ الْأَبْدَانُ مِنْهُمْ فَوَارِعُ
وَ هَلْ يَسَاوِي قَاعِدُ وَ مَجَاهِدُ	وَ كَيْفَ يَسَاوِيكَ الْعِدِي ثَلَّ عَرْشُهُمْ
مُمَهَّدَةٌ لِلْمَكْرُمَاتِ الْقَوَاعِدُ	بِعَهْدِكُمْ يَا آلَ قَارَنَ أَصْبَحَتْ
وَ مَنزَلُكُمْ رَحْبٌ لِمَنْ هُوَ وَافِدُ	فَمِنْهُلْكُمْ عَذَابٌ لِمَنْ هُوَ وَارِدُ
وَ مِنْكُمْ رِيَّاحُ الْقَانِيَاتِ رَوَاكِدُ	فَمِنْكُمْ جِبَالُ الْبَاقِيَاتِ رَوَاسِيخُ
وَ هَمَّةُ أَهْلِ الْعَصْرِ غَيْدَاءُ نَاهِدُ	وَ هَمَّتْكُمْ جَرْدَاءُ نَهْدُ لَدِي الْوَعِي
وَ أَنْتَ لَهَا فِي هَامَةِ الشَّرِكِ غَامِدُ	فَأَنْتَ لَهَا فِي نُصْرَةِ الشَّرْعِ شَاهِرُ
مُؤَكَّدَةٌ لِلدِّينِ مِنْهَا الْمَعَاقِدُ	سَيُوفُكَ زِيدَتْ حِدَّةً ضَرْبَاتُهَا
وَ دُمْتُ وَضِيَّ الْبَالِ مَا صَاحَ رَاعِدُ	بَقِيَتْ رَضِيَّ الْحَالِ مَا لَاحَ بَارِقُ

اگرچه همیشه علما و شعراي عرب و عجم بمداحي خاندان باوند تفاعل کردند اما چون رشید و طواط در عهد خود امام الأئمه و قبله و قدوة اهل بلاغت و براءت بود اعتبار را بمدایح او اختصار رفت تا بر من تهمتي ننهند و شبهتي نماند که چندین غلو و مبالغت بافراط بمناقب ایشان از عشق و لواء و داعیه هوي روا داشتند چه اگر خواهم درین کتاب بشرح فضائل آن دودمان عنان قلم فرو گذارم بر عمر و روزگار اعتماد ندارم از آنکه

ببایان رسد و آن بنرسد. و از جمله عادت این پادشاه یکی آن بود که روز صبح جمله خزانه خویش بتاراج دادی حریفان و ندیمان را، تا روزی امیر سابق الدوله علی کیله‌خواران خویشاوند او بود و علی رضا گفتند وکیل دري بود که فرزندان او را سعدالدین حسین دیوانه و نظام محمد و قوام فرامرز گفتند، آخر همه از میان مجلس شراب برخاسته بخزانه شدند، هرچه نفود و جواهر و جامه‌ها و مویینه بود دیگران برده بودند، ابریشم رزمه‌ها مانده بود، هر یکی سه رزمه پشتواره بستند و يك رزمه پيای میگردانیدند، باربد جریري شاعر طبري در آن روز میگوید در حق ایشان، بیت:

این دو خر که دارنه شام ایرون يك خر بزین نیکه یکی بیالون

و عادتي دیگر آن بود که نگذاشتی که هرگز مدح او پیش او برخوانند، گفتی شاعران دروغهایی که من نکرده باشم همی گویند و من از آن خجالت میخورم تا مظفری لقب شاعری از خراسان بحضرت او رسید و گفت بمدح تو آن گویم که کرده باشی، این قصیده بگفت، برو عرض کردند، گفت راست میگوید، چون قصیده بخواند بهر بیت ده دینار زر عطا فرمود و اسب و قبا و کلاه، بیت:

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهید اصفهیدان

الاصفهد العالم تاج الملوك علی بن مرد آویج، او را بعهد سلطان سنجر پدر بمر و فرستاد، سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود، و هیچ بامداد از سرای بیرون نیامدی تا اصفهید پیش او نرفتی و اول چشم برو نیفگندی، بعد از پدر قلعه جهینه و بیرون تمیشه چنانکه شرح آن برود بدو سپرد تا سلطان سنجر فرو رفت، سلیمان‌شاه اول پناه بدو کرد، میگویند چابک سوارتر از مرد آویج در جهان هرگز کسی نبود، بوقت بشل⁽¹⁾ گوی دو دُرست در رکاب نهادندی و او پای بر سر آن نهادی و تانیمروز اسب دوانیدی که درستها از زیر پای و رکاب او نیفتادی، سلیمان‌شاه در گلپایگان با اوبگرو همین شرط در میدان شد بقرار آنکه اگر اصفهید بماند اسپي تازی داشت بهزار دینار خلیفتی و صد تا جامه خریده با ساخت که درو بود سلیمان‌شاه را باشد و اگر اصفهید ببرد سلیمان‌شاه غلامی داشت که محبوب دل و معشوق او بود پیش اصفهید فرستد، چون اصفهید غالب آمد و گرو ببرد سلیمان‌شاه غلام را

¹. بشلیدن یعنی درآویختن و درهم زدن، بشل گوی ظاهراً بمعنی زدن گوی است.

با خدمت اصفهید فرستاد، اصفهید هم در حال غلام را بر آن اسب تازی با ساخت فرمود نشاندهند و با دو نفر دیگر غلام پیش سلیمان‌شاه فرستاد، و انوری شاعر خراسان این قصیده و دیگر قصاید هم در حق او گوید، بیت:

ای در نبرد حیدر کرار روزگار تاج‌الملوک صفدر و صفدار روزگار

در سیوم مجلد فتوت و مروّت و فضل و کمال او و ثبات رأی و سیرت او را شرح خواهیم داد، ان‌شاءالله تعالی.

سابق قزوینی گفتند در خدمت سلطان مسعود شجاعی بود که در عراق و خراسان و عرب نام او سردفتر مردان بود، او را بفریفت و بخدمت خویش آورد و بسطام و دامغان و جاجرم بدو داد، در آن حدود بغزو و جهاد ملاحظه مشغول گردانید، و این مرد بغایت بخشنده بود، روزی پیش او نبشت که من بازماندگی می‌برم برای نفقات حشم، شاه غازی روی بزرگان حضرت کرد و گفت سابق بما چنین نوشت، او دریاست با دریا کسی چه صلت تواند کرد، بگوئید تا حال را بیست هزار دینار بدو فرستند و مثال نویسنده که از آن سر حدّ چندانکه استخلاص کنی تراست باقطاع.

الاصفهد المعظم علاءالدوله الحسن بن رستم بن علي، باقرب عهد مستور نمانده باشد که سخاوت و سیاست او از منزل کمال‌اند فرسنگ گذشته بود تا بحر و کان در جنب آن شمر و سمر نمود، از خصال مردی و مردمی هیچ نماند که ذات او بدان متحلی نبود الا آنکه او تهوّر و غروری داشت که عالم و عالمیان پیش همت او وزنی نداشتند و بدین سبب هم او و اتباع او در موقف آسیب بودند و شرح آن داده شود، کفّی المرء فضلاً أن تُعدّ معایبه.

بوقت آنکه خوارزمشاه کبیر عادل ایل ارسلان بجوار رحمت ذوالجلال رسید و سلطان صاحب قران تکش خوارزم از برادر سلطان‌شاه محمود باز ستد بحکم دوستی و مودّتی که پدر را با اصفهید بود او و مادر هر دو پناه کردند، اصفهید با تمیسه آمد و از گیلان و حدود ری جمله عمال و نواب را با هدایا و تحف پیش ایشان فرستاد و از صحرائی گنجینه تا اسپید دارستان بیک فرسنگ خوان نهادند، اتفاق عقلا بود که چنین خوان تا عمر عالمست بهیچ عهد کسی از جهانداران ننهاد، و تمامت این حکایت بجایگاهی دیگر برود، ان‌شاءالله تعالی.

الاصفهدی الاعظم حسامالدوله والدين ابوالحسن اردشیر بن الحسن، قواعد دین بدو مشید و سواعد یقین بدو مؤید بود، در تدبیر مقانب و تحصیل مناقب صاحب رأی و رویت، بسیار قدر و قدرت، ایام او روضه دهر و زُهره عصر و نُزهه عمر و نُهزه عیش بود، و حضرت او موئل امائل و منزل افاضل، و مجلس او مجمع اصحاب درایت و مقصد ارباب روایت، و در حق ایشان مواهب او رغایب و منایح او غرایب، آثار گزیده و اخبار پسندیده او تمیمه اعضاد عالم و قلیده اجداد بنی آدم، شیم طاهره و مکارم ظاهره و مفاخر باهره و مآثر زاهره او چون روز بدر مشهور و چون شب قدر با نور، مدت سی و پنجسال طبرستان بعهد پادشاهی او چون حرم مکه امن و چون کعبه قبله خلیق بود، در سنه مثال⁽¹⁾ سلطان بزرگ طغرل بن ارسلان از عراق بعد وفات اتابک محمد بن ایلدگز بخلافی که با برادر او قزل ارسلان افتاده بود پیش ملک سعید نشست:

إِذَا أُغْلِقَتْ أَبْوَابُ قَوْمِ أَرَادِلٍ فَبَابِكَ مَفْتُوحٌ وَ لَيْسَ بِمُرْتَجٍ
وَ هَمُّكَ مَقْصُورٌ عَلَي طَلَبِ الْعَلِيِّ وَ سَيْبُكَ مَرْفُوعٌ عَلَي كُلِّ مُرْتَجٍ

و ازو پناه طلبید، شاه اردشیر مخیم و معسکر بدیه فلول لارجان ساخته بود، جمله اصفهبدان از امرا و معارف را تا بری باستقبال او فرستاد و او تا باهنگ لار پیش باز شد و بجهت او از اسب بزیر آمد و او را با فلول آورد و تخت و تاج با جمله آلات شاهنشاهی از خزانه و فراشخانه و شرابخانه و اصطبل و کله‌های سفر بدو باز سپرد و بجهت خود بر سر پشته چهل میخ خیمه فرو زد و بوزیر شهر ساری نوشتند تا از قلعه‌ها و مواضع دیگر عوض این جمله بخاصه شاه بفرستند، و قزل ارسلان چون ازین واقف شد عزالدین یحیی عراق را بشاه اردشیر فرستاد و حقوق سوابق پدر و برادر را وسیلت ساخت و تمی کرد که اگر سلطان طغرل را بگیرد و بند نهد ری و ساوه و قم و کاشان و قزوین بعهد و میثاق بنوآب تو تسلیم کند و در سایر عراق و آذربایجان و آران حکم تو چنانکه بطبرستان نافذ باشد، شاه اردشیر فرمود مباد که کرم و مروّت ما برای محالات دنیا بر نقض عهد مبالغت روا دارد، و بعد مدتی سلطان را بدامغان و بسطام فرستاد و بعمل آن ولایت بنشست تا وجه وظیفه او مرتب دارند و از طبرستان روز بروز نزل و علوفه میفرستاد تا آنوقت که

¹. یعنی 571

بسلامت بمقر سلطنت خود افتاد، و در مجلد سیوم حقوق نعم و تربیت او سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان او را بقلعه داشت شرح برود ان شاء الله تعالی وحده.

و در سنه تسع و سبعین و خمسمایه از پیش مهراج شاه که جیتجد نام بود دو نفر هندو رسیدند بحضرت او با نوشته و گفتند ما چهل مرد بودیم گزیده شاه مهراج بسبب آنکه علوی امامی المذهب بولایت ما افتاد و دعوی مذهب و طریقت شیعت کرد و ما هرگز نشنیده بودیم، علمای آن دیار با او مناظره کردند، بر همه سخن او حجّت آمد و غلبه صدق با او بود، شاه ما را گفت بطبرستان پادشاهیست کسروی نژاد با عدل و داد، معتقد او این مذهب است، ما را با این نوشته بخدمت تو فرستاد، از این جمله سی و هشت بازماندند بانواع وقایع از هلاک و قطع طرق و ما دو نفر بمقصد رسیدیم و بطبرستان درین وقت امیر سیّد بهاء الدین الحسن بن مهدی المامطیری رحمة الله علیه بحال حیات بود، از آن دو ورق که بجواب نوشت با دلایل و حجج اصول و فروعی کلمه چند نقل کرده آمد و این نوشته را رساله الهنود فی اجابة دعوي ذوي العنود گویند، و هذه قصيرة عن طویلة:

ولاغرو ان كسدت التشیع [كذا] في زماننا هذا ببلاد الهند فلربما كسدت - اليواقيت في بعض المواقيت، و ائي و له بحمدالله في أرض العراق سوق و نفاق، و في أرض الحجاز مستقرّ و مجاز، و صار في الشّام لأهلها شيمة، وهطلت سحائبه عليهم ديمة، و من ذابعيّر امراء حرم الله و هم الحسينيون و امراء حرم الرسول و هم الحسينيون بالتشیع ويجحد فضلهم ويرتع في أعراضهم و يتكر نبلهم ولم يبق في خراسان انسان له يدّ و لسان و سيف و سنان الا والتشیع ديدنه و دينه، و قرينه و خدينه، الي ما تركنا الالمام بذكره من افراد الحجاز و الشّام و نواحيها، و آحاد مدن خراسان و العراق و ما تضمّه و تحويها، و هلمّ جرّاً الي طبرستان روضة الدنيا و غدیرها و خورنق الأقاليم و سديرها و صدر جريدة الأماكن و بيت قصيدة المساكن و متبوّأ المرح و متنزّه الفرح و معتصم الامراء و محتبر الفقراء و مأوي الأحرار و مثوي الأبرار و مقيل العدل و مبيت الفضل و عرصة المكارم و ساحة الأكارم و خطة المحاسن و نزهة الميامن و معرض الجود و مخيم الوفود و قرارة الملك و مباءة الحكم، سرّة العالم، معدن الرفاهية، مثابة الأمن، خريف الشّتاء، ربيع الصّيف [كذا]، ملتقة الأزهار، مصطفة الأشجار، مطردة الأنهار مغرّدة الأطيار، مجرية الجنان، مروحة الجبال، مُذكرة

الجنان، فطف في اطرافها و اقطارها و مدنها و امصارها، بحارها و وهادها، تلاعها و رباعها، حصونها و قلاعها، غياضها و رياضها، تلالها و جبالها، آجامها و آكامها، اماكنها و مساكنها، عامرها و غامرها، طولها و عرضها، رفعها و خفضها و تدبّر في قاطنيتها و تأمل في ساكنيتها، نسائها و رجالها، تجدهم و من التّشيع في رؤسهم نخوة، مشفقين عليه و المؤمنون اخوة، ألقى التّشيع عليهم جرانه، فألفاهم جيرانه، فما اكثر الشّيعه و ما اقواهم، و ما أبسط ايديهم و ما اعلاهم، أيّدا بمن جعله الله للاسلام وجهاً و صدراً، ولذّين عضداً و ظهراً، و للملك يداً و لساناً، و للذّهر حسناً و احساناً، و جعل رأسه بتاج الاياله مكللاً، و سريره بسماء الفخر مظللاً، و بسط ظل سطوته علي التّهار حتّي لا تشبّ نوائبه، و بثّ خوف انتقامه علي الليل حتّي لاتدبّ عقاربه، و أعلي شخص قدره الباذخ عن تقبيل أفواه المدائح مواطي أقدمه، و اجلّ بيت ملكه الشّامخ عن زيارة الأثنية أفنية حرمه، فلا يتسع نطاق الوصف أن يحيط بخواصر جلاله، ولا خاتم التّناء فيشتمل علي خناصر كماله، و لا حلة الشّكر فترفل علي قامات آله، ولا تاج الحمد فيحدرق بهامات نعمائه، و لقد كذّبت فعاله لبيد بن ربيعة في قوله:

ذهب الذين يعاش في أكنافهم و بقيت في خلف كجلد الأجر

فقد رأينا من يعيش في كنفه الأعداء فكيف الاولياء و يرد بحره المفحمون فكيف الفصحاء، قد أنهضت اليه البلاد رجالها، و أبرزت له جمالها، و ألقت اليه الأرض أفلاذ أكبادها، و حسبك بالعلاء جالبا، و كفاك بالاحسان جاذبا، و من صادف ثمرة الغراب لم يفارقها ابدأ، و من وجد الاحسان قيّداً، و آل ابي طالب ينزلون منه علي سيف التّشيع و سنانه، و علي يدالحقّ و لسانه، و ما ضرّهم مع حيوته ادامها الله أن لا يعيش لهم الاشتر، و ما عليهم مع عطاياه لاقطعه الله أن لا يردّ عليهم فدك و خيبر، عشّ الملك⁽¹⁾ فيها درج طائره و وطن الجود منها⁽²⁾ خرج سائره، فناءه موسم العفاة و خزائنه نهب الصّلات، اذا تدفقّ بحريمينه نميرا تألق بدرجيبينه منيرا، متّع الله بني الآمال بامتداد ايّامه و ازدياد انعامه فهو ذو⁽³⁾ الخلق

1. تصحيح قياسي، در اصل لذلك

2. كذا

3. در اصل: دوا

المعسول والكنف المأمول و أطعم المبدول، صاحب الوجه الطلق و الجناب الغدق، الشاب سناً و ميلاداً، و الشيخ حلاً و سداداً، منصبه كريم و منظره و سيم و نسبته كسروية و سياسته كيخسروية و صورته يوسفية و سيرته نبوية و همته علوية، و تعرفه في الملك عرفه الذاتي والقاصي، و اعترف به المطيع والعاصي، والكرم والجود ممتازان بطبعه، مجتمعان في شرعه، فلم يبق علي وجه الأرض من مدّ اليه اللخط و لم يحظ و شدّ اليه الرّحل و لم يحلّ، فذّ فرد و اسدّ ورد، و شهاب المع و صبح ساطع، و ماء رواء و كرم ماشئت و حياء، و هو الشّهاب الذي لا يخبو والحسام الذي لا ينبو، الملك المعظم شأنًا المفخّم مكانًا، القاهر سلطانًا، الرّاسخ بنيانًا، المقبل أرضًا، المطاع فرضًا، شهنشاہ العالم طولاً و عرضًا، ثاني الاسكندر، غبط كسري و سنجر، حسام الدّولة والدين، علاء الاسلام و المسلمين، ملك الملوك و السّلاطين، أقدم الولاة في الخاقين، شهریار المشرقين [كذا] اردشير بن الحسن بن رستم بن عليّ بن شهریار بن كيوس اخي نوشروان ابني قباد، الذي ملك الارض الي الانسان الاول ابي البشر هبة الله و صفيّه آدم عليه السلام، لم يكن فيهم احد الا من انبسط ملكه علي بسطة الغبراء و من ارسله الله الي الحقّ من زمرة الانبياء و له ماثر يفتني الأبد ولا تفني و يخفي الصّباح و لا تخفي و يبلي الجديد ولا تبلي، و هذه قطرة من بحره الزّآخر و لحمة من بدره الزّهرا و شررة من جمره المضطرم و زبدة من سيله العرم و سنيء الوافدان عن ملكه و مكانه و عزّه و سلطانه و بأسه وجوده و تلقيه لو فوده اذ أمر أعلي الله أمره باكرامها نازلين و انعامها راحلين فنزلا في أوسع منزل علي أكرم منزل و عيّن لهما من أصفياء خدمه و أغذياء نعمه عبده و امير عدله نجم الدّين و مجنّ اهله ينهي الي المسامع العالية اقوالهما و يشرح في الحضرة الحاليه احوالهما، وردا و هما أعري من الحيّة و صدرا و هما اكسي من الكعبة، و كذا يكون حال من تعلق بذيل حرّ، و ألقى دلوه في جمّة بحر، و سري في ضوء بدر، و في شواهد احوالهما ما يغني عن استماع اقوالهما، و شاهد العيان أقوى من شاهد البيان، و دليل البصر اوضح من دليل الخير، لا زال الملك ببقائه ثابت المناكب، معتدل الجوانب، عامل الطّريق بالجاني و الذاهب، ولا سلب الله الزّمان جماله بذكره و العباد بهاءهم بطول عمره، و لازال جاهه موصولاً، و فضله مأمولاً، و سيبه

مسؤلاً، و سیفه علی اعداء الدین مسلولاً، و عدوّه بحسده مقتولاً، و دامت⁽¹⁾ غماغم جنوده تصمّ اذن الجوزاء و اسنّه بنوده تخدش اذیم السماء ما استهلّ القطر و نما و استقلّ البدر و سما. تمّت.

ازین رساله بیش ازین شرط نوشتن نبود، و اگر نه آن بودی که یکی از جمهور حشویّه از من سؤال کرد که بطبرستان عمرها الله بهیچ وقت مذکری خاسته است از علما و صدور در موضع سؤال جز سکوت مصلحت ندیدم والا همانا درین باب اطناب تا این غایت روا نداشتی که بر اهل علم و تحقیق و عدل و توحید حال بزرگواری و فضل اهل طبرستان مستور نیست بلکه مشهور است، چاره نیست که ذکر خیرات و هبات و عطیات شاه اردشیر همین جا برود اگرچه تا کسی او را ندیده باشد و عهد او نیافته و احوال و اقوال و افعال مشاهده نکرده صورت و سیرت او نتوانست دانست.

وقتی نورالدین صباغ گفتند، با فضل وافر، دانشمند و فارس منابر، برسالت از حضرت سلطان شهید خدایگان عالم سلطان صاحبقران نکش بن ایل ارسلان پیش او آمد بمقام دولت آباد ساری و درخواست تا بیارگاه منیر نهاد و و عظ گفت و در مدح او داد سخن داد و ختم انشاء بدین بیت کرد:

دیدم همه شاه، هست بالله جز بر تو حرام نام شاهی

و حقیقه چنان بود، که ازو بآیین تر پادشاهی در قرنهای نخست، دارالملک او ساری بود، وزیران او آنجا نشستندی و دیوان وزیر را دیوان وصال⁽²⁾ خواندندی، هر ساله از جریده ادرات بی استطلاع او صد هزار و اند دینار حسامی بحالات وجه از وزن⁽³⁾ بخیرات اطلاق کردند، و هر روز آدینه بهر مقام که او بودی صد دینار از خزینه سرای بامیر عدل دادندی تا بمیدان شدی و مستحقین را که نشسته بودند بقسمت دادی، و از آفاق و زوایای عالم سادات و علما و ارباب هنر و شعرا و ادبا با تحفه کتاب و صحیفه دعا بدرگاه او جمع بودند. و از کبار علما و سادات عراق که ادرات داشتند: سید عزالدین یحیی، و

¹ در اصل: مادامت، متن تصحیح قیاسی است،

² ب: وصل، الف این قسمتها را ندارد.

³ کذا در ب (؟)، این جمله از ج و سایر نسخ افتاده.

قضاة ري، و شيخ الاسلام ركن الدين لاهيجاني هر يك هفتصد دينار و اسب و ساخت و دستار و جبّه، و خواجه امام فقيه آل محمد (ص) ابوالفضل الراوندي، و سيد مرتضي كاشان، و افضل الدين ماهبادي، و قضاة اصفهان، و قبيله شفروه و جمله سادات قزوين و ابهر و نواحي خرقان از مال او بمنال رسيدندي. و از مصر و شام و سواد عرب هر روز و سال دو سه هزار علوي مي آمدند و جمله بزمستان بطبرستان ازو نفقات از طعام و لباس ستدندي، و هر روز كه بخوان نشستندي بميدان آوازه برداشتندي بدعا كه يا ملك مازندران بسوي ما خوانچه فرماي حجاب را بفرمودي تا ده پاره خوان آراسته هر روز پيش ايشان بردندي، و بهر وقت كه سوار شدي علويان صف زده استاده بودند، از دور فرياد كردندي كه ما را فلان چيز بايد از زر و جامه و مرادات ديگر، در حال مبذول داشتهي، و اگر حاضران يكي گفتندي خدائي شما را سير تواند كرد او گفتي هيچ مگويبد كه همه جهان ايشان را جزين درگاه در ديگر نيست، هرچه ميخواهند بدهيد، و يك نوبت بيست و سه هزار دينار آملّي از خزانه بيرون كرد تا بطبرستان و ري علوي دختران درويش را بعلوي پسران درويش دهند، و هر سال موسم حج كه بمگه شوند اين جمله خيرات و تصدقات بعبتات عاليات و مشاهد مشرفه و اماكن متبركه مي فرستاد بدين موجب:

آب سبيل چهار هزار دينار، و علم او را مقابل علم خليفه ميبردند و علم ساير سلاطين و ملوك عصر بدنبال او، بوج⁽¹⁾ طائف از حاج باج مي ستدند، دو هزار دينار با تشريف و اسب و ساخت گرانبها براي امير حاج فرستادي و منادي كردندي كه جمله حاج آزاد کرده شاه مازندرانند.

بمشهد عبدالعظيم دويست دينار، بمشهد مقابر قرّيش سيصد دينار، بمشهد فرزندان امام حسن (ع) سيصد دينار، بمشهد امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ده هزار دينار، بمشهد سلمان فارسي بمداين صد و پنجاه دينار، بمشهد امام حسين بن علي عليه السلام بکربلا شش هزار دينار، بمشهد ابوالحسن علي بن موسي الرضا سه هزار دينار، امراي مگه تشريف جبّه و دستار دويست دينار، سدنه كعبه و سقا و ساير حواشي هزار دينار، كبوتران مگه معظمه ديهي و گرمابه و آسيابي وقف بود محصول مي فرستاد، مساكين مگه

¹. در نسخه ها بمرج، تصحيح متن قياسي است.

ابریشم پنج رزمه، بمدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله سه هزار دینار، بمشهد بقیع هزار دینار، مساکین مدینه ابریشم رزمه، ببغداد بکرباس میدادند و آنجا میبردند و قسمت میکردند. و ظهیرالدین فاریابی را که افضل الشعراء بود در حق او قصیده‌هاست، در دیوان او طلب باید کرد، از آن جمله یکی اینست:

سپیده دم که هوا مژده بهار دهد	دم هوا مدد نافه تبار دهد
دل مرا که فراموش کرد عهد وصال	نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد
ز آب دیده بموجی فتاده‌ام که بجهد	خیال را سویی بالین من گذار دهد
ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کان دم	بدست من صافی خوشگوار دهد
حسام دولت و دین آن که در مقام نبرد	قرار ملک بشمشیر بیقرار دهد
ستوده خسرو عالم که خاک درگه او	سپهر سر زده را تاج افتخار دهد
سپهر خرقه دراندازد از طرب چو بحرب	زبان خنجر او شرح کارزار دهد
ایاشهی که میمنت بگاه بخشش وجود	بکان و دریا سرمایه یسار دهد
حمایت تو شب تیره را اگر خواهد	ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری	زمانه روز و شبش کوکو کنار دهد
سریر ملک عطا کرد کردگار ترا	بجای خویش بود هرچه کردگار دهد
در آن زمان که بداندیش روز کورت را	قضا بمیل سنان اغبر غبار دهد
سپاه بی‌عددت بیم آن بود آن روز	که هفت قلعه افلاک را حصار دهد
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ	که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
زد صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش	حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
اگر پناه امل منهدم شود یزدان	زحفظ خویش ترا حصن استوار دهد
عدوت مثل تو آنکه شود که خنجر بید	بروز معرکه آثار ذوالفقار دهد
همیشه تا که مر این چرخ بد معامله را	برای دار فنا مهلت مدار دهد
تو پایدار بمان زانکه جای آن داری	که کردگار ترا عمر پایدار دهد

مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز پیوست، بوقتی که آذربایجان و

عراق او را بود قصیده بگفت و این بیت در آن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعد خدمت سی سال در عراق
نام هنوز خسرو مازندران دهد؟
خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده ببارگاه قزل ارسلان حاضر بودند پیش
شاه نسخه این قصیده و بیت فرستادند، فرمود تا برای ظهیر اسب با ساخت و طوق و کلاه
مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند.

(1) معارف طبرستان

عبدالله [بن] الحسین بن سهل المعروف بتاجی دویر، یگانه روزگار خویش بود، هر سال
دویست هزار دینار محصول ضیاع او، میگویند شبی بآمل اصحاب مجلس اصفهید پیش او
شدند بنقلانه، بخلاف صُرّه‌های زر، پانصد تا جامه ابریشمین بخشید و بیست هزار دینار
بر املاک چک بنشست، وقتی اصفهید با دوسپان که مخدوم او بود باشکار شد، متظلمان بر
او افتادند، گفت شما طلب کدام کس میکنید، گفتند طلب اصفهید تا حال خویش عرض
داریم، گفت اگر آن اصفهید میباید که پادشاه و حاکم است و مال و غلامان و حشم و موکب
دارد و حشمت و عیش خوش بآمل تاجی دویرست و اگر آن میجوید که شب و روز با باز
و یوز و سگ باشد منم.

ابواسحق ابراهیم بن المرزبان، بیشتر راهها و پول‌های طبرستان و رویان از خاص مال
خویش او فرمود.

و محمد بن موسی بن حفص، هر روز وظیفه مطبخ او بآمل هزار دینار بود و هزار تن
را بمال خویش بمگه برد، و همه راه خوان نهاد و در میان بادیه ماهی تازه و تره از
طبرستان برده بر خوان نهاد.

و ابو صدیقی (2) هرون بن علی الآملی، بر همین سنت بمگه رفت.

و علی بن هشام الآملی، بآیام عبدالله المأمون بمگه رفت هر روز ببادیه منادی فرمودندی

1. از اینجا ببعده را دیگر الف دارد

2. ج و سایر نسخ: ابوصادق ب: در سیارق (؟)

که: حَيَّ عَلِيَّ غِذَاءَ الْأَمِيرِ، معروف و مجهول بخوان او نشستندی، مأمون بفرمود تا ببغداد او را تره و هیزم نفروشد، کاغذ میخریدند و بعوض هیزم میسوختند و حریر سبز پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند.

و سهل بن المرزبان، گفتند لارجان داشتی، پیش از او بزمستان و تابستان بدین راه که اکنون میشوند گذر نبود، جمله بریده و جان پوشها و رباطها او کرد و آن راه ایمن گردانید.

علمای طبرستان

محمد بن جریر الطبری، مؤلف کتاب الذیل و المذیل، و کتاب تفسیر القرآن و معانیه، و کتاب التاریخ، و مذهب و طریقت او معتقد خلائق، و اتفاق علما که مثل او در هیچ طایفه نبود، و مسطور است در کتب که بر در سراي او ببغداد چهارصد استر برشمردندی از آن ابناء خلفا و ملوک و وزراء، و ازین جمله سی استر هر يك با خادم حبشی بودند که باقتباس علوم پیش او شدند.

و امام شهید فخر الاسلام عبدالواحد بن اسمعیل، که شافعی دوّم خوانند و خواجه نظام‌الملک بآمل بجهت او مدرسه فرمود و هنوز باقیست و معمور و امام ابوالمعالی جوینی او را می‌گوید: أَبُو الْمَحَاسِنِ كُلِّهِ مَحَاسِنٌ، فقه و دیانت و زهد و صیانت او چون عجایب روزگار بی‌شمار و چهل مجلد کتاب البحر در مذهب شافعی تصنیف او، خلاف دیگر تصانیف، و امالی اخبار او خروارها برآید، و کیاست او تا بغایتی بود که بعهد او ملاحظه ملاعین فتوی طلبیدند و بر کاغذی نبشته که چه گویند ائمه دین در آنکه مدعی و مدعی علیه بر حق راضی شوند، گواهی بیاید و بخلاف دعوی مدعی و اقرار مدعی علیه گواهی دهد، چنین شهادت مسموع باشد یا نه؟ و این کاغذ پاره بحرین فرستادند و امامان حرمین⁽¹⁾ محمد جوینی و محمد غزالی و ائمه بغداد و شام جمله جواب نبشتند که چنین گواهی بشرح مسموع نیست، تا پیش او آورند، در کاغذ نگرید و روی بمرد کرد و گفت

¹. کذا در جمیع نسخ

ای بدبخت چندین سعی نامشکور بر تو وبال باشد و بفرمود که او را باز دارند و قضاة و ائمه جمع آمدند، گفت این فتوی ملاحظه نبشتند و این مدعی و مدعی علیه جهود و ترسانند و این گواه رسول ما صلوات الله علیه را میخوانند که قرآن مجید شاهد است: **وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَّبُوهُ وَ لَكِنْ شُبَّهَ لَهُمْ**،⁽¹⁾ ملحد را باز پرسیدند اقرار کرد که یکی سالت تا مرا بجهان بطلب این استفتا میداونند، عوام آمل او را سنگسار کردند، و فخرالاسلام فتوی فرمود بسبی ذراری ایشان تا ملاحظه بفرستادند و بغدر بر در مقصوره جامع آمل بدین حد که مناره است بزخم کارد آن امام سعید را شهید گردانیدند و هنوز آن کارد بمدرسه بخانه ایشان نهاده و من بنوبتها دیدم.

قاضی القضاة ابوالعباس رویانی، هنوز قضاة طبرستان در خاندان اوست، بعهد شمس المعالی قابوس بجمله ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف، و حکایات قضاة او بسیار است یکی آنکه⁽²⁾ وقتی بمجلس الحکم او مردی بر یکی دعوی صد دینار زر کرد، مدعی علیه انکار فرمود گفت البتة خبر ندارم، از مدعی گواه طلبید گفت گواه ندارم، فرمود خصم را سوگند دهند، مرد روی بر زمین نهاد که قاضی مسلمانان او را سوگند ندهد که بدروغ بخورد و مال من ببرد، گفت ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم، مرد دیگر باره بروی افتاد و خاک بر سر میریخت و صفت حال و درویشی و قلت بسیار نمود، او را و حاضران را بخشایش آمد. مرد را گفت بجهت من حکایت کن که او را، دین چگونه دادی، گفت ای قاضی مسلمانان بیست سال است تا میان ما دوستی و مخالفت است و برادری و شفقت و محبت تمام، این مرد بر کنیزکی عاشق شد هر لحظه چنانکه رسم شیفتگان باشد سر انبان راز و نهان پیش من گشادی و بندی از بس تضرع بر دل من نهادی، روزی بزیر درختی نشسته از گریه او گره زر بگشودم و پیش او نهاده گفتم ای برادر مرا در همه جهان مایه و پیرایه اینست اگر قادر هستی که بدین محقر کنیزک بخری و ماهی دوبراری، چون بازار سودای تو فتور و کسادی یابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی، برگیر و مرا رنج دل میفزای. چون زر بدید و سخن

¹ قرآن سوره 4 (سورة النساء) آیه 156

² این حکایت را سایر نسخ در سه چهار سطر خلاصه کرده‌اند

بشنید در پای من افتاد و گفت صد دینار دیگر من دارم برهم نهم و چنین کنم، امروز يك سال شد تا کنیزك بخريد و از من باز برید، هرچه میگویم کنیزك بفروش دلش نمیدهد و جوه زر من نمی‌سازد. قاضي گفت تواني رفت و آن درخت را که شما بسایه آن نشسته بودید پیش من آورد، گفت قاضي القضاة داند که:

درخت اگر متحرک بدي زجاي بجاي نه جور ارّه کشيدي و نه عناء تير⁽¹⁾

گفت این مَهر من پیش درخت بر و عرض کن، مرد از فرمان او چاره ندید بر راه ایستاد و قاضي بفصل دیگر خصومات مشغول شد، بعد از مدتي التفاتي بدین مدّعي علیه کرد و گفت خصم تو این ساعت بنزدیک آن درخت رسیده باشد؟ گفت نه هنوز نرسیده باشد، قاضي دیگر باره بمصالح احکام پرداخت چون ساعات برآمد مرد رسید و پیش قاضي نوحه آغازید که درخت را درجت نطق نیست، گفت تو غلط میگویی گواهي درخت من بشنیدم، مرد مدّعي گفت قاضي القضاة را معلوم است که از این موضع برنخاستم هیچ درختي اینجا نیامد و گواهي نداد،

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فَيْكَ الْخِصَامُ وَ أَنْتَ الْخِصْمُ وَ الْحَكْمُ

قاضي گفت اي ابله اگر این مرد حکایت زر دادن و زیر درخت دروغ میگوید چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد چرا نگفتي من ندانم کدام درختست، بروي زر الزام کرد و مرد مُقر آمد و بمهلت حقّ بمستحقّ رسید.

و از ائمّه کبار طبرستان که از جمله مفاخر شمرند امام بارع ابن مهدي مامطيري بود و تربت او بمامطير من زیارت کردم.

و ابوالحسن علي بن محمد ايزدادی مؤلفات او از شهرت مستغنی از ذکرست.

و ابن فورک که مسجد سالار آمل و آن منبر که هنوز بر کرانه محراب نهاده بجهت او نصب کردند، از استاد خویش ابراهیم بن محمد ناصحي شنیدم که صاحب عباد او را بتعصّب بگرفته بود و بحبس داشت بخانه تاریک بري تا ابواسحق اسفرايني متکلم پیش صاحب شد، هر روز میان ایشان مباحثات بود، روزي بباغي مباحثه میکردند در خلق الأفعال، مناظره بالا گرفت تا صاحب دست یازید و از درختي سببي باز کرد، گفت

¹. این بیت از انوري است

این نه فعل منست؟ ابو اسحق گفت اگر فعل تو است باز همانجا دوساند، صاحب خاموش شد و گفت مراد خواه، گفت مراد من ابن فورك است، في الحال خلاص فرمود، بآمل آمد، دو پاره کتاب در کلام بحسب تصنیف کرده بود، بجهت او سالار آن مسجد بنیاد افکند، تا آخر عمر بآمل بماند و خاک او بمحلّه علي کلاده سره بالای گنبد چهارراه نهاده است.

قاضی القضاة ابوالقاسم ا لبیاعي، انگشت نماي جهان در فنون علوم فقه و کلام و شعر و ترسل و حکمت و نظم و نثر و تازی و پارسی و طبری است.

استاد بزرگ ابوالفرج علي بن الحسين بن هندو، اگرچه پدران او قمی بودند اما مولد و منشأ او طبرستان بود و مضجع و مرقد باسترآباد بسرایبی که ملک او بود اتفاق افتاد چنانکه امام باخرزی میگوید: كَأَنَّ الْفَضْلَ لَمْ يُخْلَقْ إِلَّا لَهُ، تصنیفات او آنچه متداول تر است از بسیاری اندکی اینست:

کتاب البلغة من مجمل اللغة، کتاب نزهة العقول، کتاب الفرق بین المذکر و المؤنث کتاب امثال المولدة، کتاب مفتاح الطب، کتاب المساحة، الکلم الروحانية في حکم اليونانية، کتاب الوساطة بین الزناة واللاطة، بخلاف ازین او را در فلسفه و طب و لغات مؤلفات بسیار، و دیوان اشعار او پانزده هزار بیت بلکه زیادت برمی آید مثل آب زلال و سحر حلال و پنج مجلد رسائل تازی، و بخط او یکی منشور قضای آمل بخانه جمال بازرعه بمحلّه چولکه کوی نهاده⁽¹⁾ که بعهد شرف المعالی برای اسلاف بازرعه نبشته بود مثل آن خط درین عهد و سالها کسی ننشست، و ذکر فضل او برین مثنوی که نبستم ختم کردم که هزار چندان بود که میگوید، علي بن محمد بن علي بن أمّ الحرث الرعاطي از اعیان علمای عصر بود و شاگرد او، بدو رسانیدند که از حلقه محصلان و مستفیدان کرانه گرفت:

مَجَالِسِي صَيَاقِلُ الْأَلْبَابِ	تُجَلِّي بِهَا عَرَائِسُ الْأَدَابِ
أَنْفِي بِهَا عَنِ اللِّسَانِ عُقْلُهُ	وَ أَشْنَفِي مِنْ غَيْظِ طُولِ الْعَطْلَةِ
فَمَجْلِسٌ كَالرَّوْضَةِ الْمَرْهُومَةِ	وَ مَجْلِسٌ كَالْحَلَةِ الْمَرْقُومَةِ
مَا بَيْنَ جِدِّ قَدْ مِنْ تَهْلَانَا	وَ بَيْنَ هَزْلِ يَضْحِكُ التُّكْلَانَا
فَمِنْ جَوَابِ مَاجٍ بِالْفَصَاحَةِ	تَوْفِيقُ رَبِّي وَ أَصِلُ جَنَاحَهُ

¹. از اینجا تا آخر مثنوی عربی فقط در الف هست.

يَخْتَالُ فِي بَرَاقِعِ⁽¹⁾ الْأَقْوَابِ
 وَ مِنْ خُطُوطِ تَقْتِنِ الْعِيُونَا
 لَوْلَا حَظُّهَا الصِّينُ عِنْدَ مَشَقِّهَا
 وَ بَزَقُوا فِي صُورِ الْأَرْتِنَجِ
 وَ مَلَحَ تُحْرَقُ شِدْقِ الرَّأْوِي
 وَ مِنْ دُرُوسِ فُتْنِ عَقْدِ الْعَاقِدِ
 فَدَارَسَ رَسَائِلِي الْمُحِبَّرَةَ
 وَ دَارَسَ فُلْسَفَةَ دَقِيقَةَ
 مِنْ عِلْمِ سُقْرَاطِ وَرَسَطَالِيَسِ
 فَلْيُصَلِّ بِمَجْلِسِي مَنْ اتَّصَلَ
 فَلَا لَنَا مِنْ وَاصِلِ تَوْفِيرُ
 كَيْفَ تَرَانِي يَا ابْنَ أُمِّ الْحَارِثِ
 كَالْمِسْكِ جَانِطِيَهُ النَّهَائِيَهُ
 وَالدَّهَبِ إِلَّا بَرِيزُ لَمَّا حُكَا
 أَهْذِهِ خِصَالُ مَنْ يُدْرَسُ
 وَ مَنْ يُخِلُّ الْعِزْلِيلَا وَغَادِ
 ثَبَاً لِأَيَامِي الَّتِي قَدَوَلَّتِ
 حَتَّى عَنَانِي الدَّرْسُ وَالتَّدْرِيْسُ
 كَأَنَّ أَيُّوبَ الْحَمَاتِي⁽³⁾ الْقَلْقَا
 بَعْدَ اخْتِصَاصِي بِالْمُلُوكِ الْجِلَّةِ
 وَ بَعْدَ قَطْفِي وَرَدِّ كُلِّ خَدِّ
 وَ قَوْلِي هَاتِ الْكُؤُسِ هَاتِ

كَأَنَّهُ وَ دَانِعُ الْأَصْدَافِ
 تَنْفُشُهَا أَنَا مِلِّي فُنُونَا
 لَأَشْتَعَلَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ عِشْقِهَا
 وَ مَزَقُوا مَا زَوَّقُوا مِنْ دُرُجِ
 كَأَنَّهَا مِنْ حَرِّهَا مَكَوِي
 لَوْ أَنْصِفْتُ خُطَّتْ عَلَيَّ أَفْرَاقِدِ
 وَ دَارَسُ أَشْعَارِي الْمُعْطَّرَةَ
 وَ دَارَسُ طِبَاً نَحَا تَحْقِيقَةَ
 وَ عِلْمِ بُقْرَاطِ وَ جَالِينُوسِ
 وَلْيَنْفَضِلْ عَن مَجْلِسِي مَنْ انْفَضِلْ
 وَلَا بِنَا مِنْ قَاطِعِ تَقْصِيرُ
 يَزِيدُ فِي قَدْرِي بَحْثُ الْبَاحِثِ
 بِالسُّحْقِ بَيْنَ الْفَهْرِ وَ الصَّلَايَةِ
 عَلَيَّ الْمِحْكَ دَبَّ عَنْهُ الشُّكَا
 وَ يَثْرُكُ الْعَزْمَ سُدِّي وَ مَجْلِسُ
 مِنْ رَانِحِ بَتِيهِهِ أَوْ غَادِ
 وَ قَلْبُثْنِي فِي اللَّثِيَا وَ اللَّثِي
 «فِي بَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا أَنْيْسُ⁽²⁾»
 فَصَبَّ صَبْرًا فِي كُؤُسِي وَ سَقَا
 مُمْتَطِيًا لِلرُّتْبِ الْمُطَّلَةِ
 يَفُوقُ فِي الْجَمَالِ كُلَّ حَدِّ
 مُعْصَفَرَاتِ وَ مُزْغَفَرَاتِ

1. تصحيح قياسي، در اصل: يدافع

2. از اشعار جرّان العود نمري و مصراع بعد از آن اينست: الا اليعافير و الا العيس، و
 در اصل شعر: وبلدة: الخ

3. تصحيح اين كلمه ميسر نشد.

وَبَسْطِي الْكَفَّ بِعَرَفِ سَائِلِ لِبَاسِطِ الْيَّ كَفَّ سَائِلِ
 اللَّهُ يَكْفِينِي فَطَالَمَا كَفَى وَكَدَرُ الْأَيَّامِ يَتَلَوُهُ الصَّفَا
 فَيْرُ تَدِي الدَّسْتُ بِي النَّضَارَهُ وَ يَقْتَدِي بِي خَالِفَا أَوْضَارَهُ
 أَوْ تَسْتَطِيرُ خِرْقُ السَّوَاءِ فَوْقِي فِي الْكُتَيْبَةِ الشَّهْبَاءِ

و یکی از کبار علما در حق او میگوید

سَمَا فِي الشُّعْرِ أَعْلَامٌ كِبَارٌ فَصَارَ لِكُلِّهِمْ شَرَفٌ وَ مَجْدٌ
 فَأَوْلَهُمْ إِذَا ذُكِرَ ابْنُ حُجْرٍ وَ آخِرُهُمْ أَبُو الْفَرَجِ بْنِ هِنْدُودِ

و امام عبدالقادر الجرجانی، که امام باخرزی میگوید: اِتَّقَتْ عَلِيَّ اِمَامَةَ الْاَلْسِنَةِ وَ تَجَمَّلَتْ بِمَكَانِهِ وَ زَمَانِهِ الْاَمْكِنَةُ وَ الْاَزْمِنَةُ وَ اَنْتَنِي عَلَيْهِ طَيْبُ الْعَنَاصِرِ وَ تَنْبَيْتَ بِهِ عُقُودُ الْخَنَاصِرِ فَهُوَ فَرْدٌ فِي عِلْمِهِ الْعَزِيزِ لَا بَلَّ هُوَ الْعَلْمُ الْفَرْدُ فِي الْاَلْتَمَةِ الْمَشَاهِيرِ، مؤلفات او در نحو چون جمل و شرح آن، و شرح ایضاح عضدی، و کتاب التلخیص و سایر تصنیفات، و اشعار او بعضی در کتاب الذمیه آورده است.

و ابوسعید مظفر بن ابراهیم، امامی مقدم بود در فقه ابوحنیفه و صدر ادبای عالم و بحر علوم، مدتی در خدمت صاحب بن عباد بود و بعد وفات او پیش سید ابوطالب هرونی التائر شد، آن سید در حق او کرامات فرمود، با بسیار مال او را گسیل کرد در کشتی نشست تا بآبسکون بیرون آید و بموطن رسد بدر یا غرق شد، شعر اوست:

أَسْحَرُّ بِأَجْقَانِيهِ أَمْ خُمَارُ أَمْسِكُ بِعَارِضِيهِ أَمْ عِدَارُ
 عَزَالٌ بِحَدِيثِهِ وَرَدَّ الْحَيَاءِ أَطْلُ الْجَمَالَ عَلَيْهِ نِتَارُ
 فَمِنْ رَيْقِهِ يُنْعَاطِي الرَّحِيقُ وَ مِنْ خَدِّهِ يُجْتَنِي الْجُنَّارُ

و له ايضاً:

قَلَاكَ الْعَوَانِي أَنْ عَلَكَ مَشِيبُ فَمَا لَكَ فِي وَدِّ الْجِسَانِ نَصِيبُ

و شیخ ابوعامر جرجانی، مؤلف کتاب الشعر، بیشتر قصاید او در حق قابوس باشد از فحول انمه عالم بود، شعر:

فَدَّ يَكْرَهُ الْمَرْءُ مَا فِيهِ سَلَامَتُهُ وَ رَبَّمَا عَشِقَ الْإِنْسَانَ مَا قَتَلْنَا
 وَ لَمْ تَزَلْ هَذِهِ الدُّنْيَا مُحِبَّةً إِلَي نَفُوسٍ سَقَتْهَا السَّمَّ وَ الْعَسَلَا

[و له ایضاً]:

تَجَاهَلُ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْقَوْمِ كُلُّهُمْ
جَهُولٌ وَ الْإِ قِيلَ أَنْتَ جَهُولٌ
وَ إِنَّكَ إِنْ عَاشَرْتَ بِالْعَقْلِ فِيهِمْ
رَأَوْكَ غَرِيباً وَ الْغَرِيبُ دَلِيلٌ

[و له ایضاً]:

رَأَيْتُ غَرِيبَ النَّاسِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ
يَعِيشُ دَلِيلًا أَوْ يَمُوتُ كَنِيبًا
تَرَى النَّاسَ يَحَاشُونَ مِنْهُ كَأَنَّهُ
مُرِيبٌ وَ حَاشَا أَنْ يَكُونَ مُرِيبًا

[و له ایضاً]:

كَفَى بِفِرَاقِ الْمَرْءِ لِلْأَهْلِ وَحْشَةً
يَفِيضُ لَهَا مِنْ مُقْلَتِيهِ غُرُوبٌ
إِذَا عَاشَ لَمْ يَعْذَمْ هَوَانًا وَ دِلَّةً
وَ إِنْ مَاتَ قَالَ النَّاسُ مَاتَ غَرِيبٌ

امام باخرزی در کتاب دمیة القصر ذکر او کرده است و این ابیات نبشته که در اثناء قصیده بمدح قابوس گفت:

أَشِيمُ عَفْوِكَ وَ الْآمَالَ تَبْسُطُهُ
وَ مَوْفِي مِثْلَ الْأَخْذِ بِالْكَظْمِ
إِذَا رَقَدْتُ فَإِنَّ الرَّوْعَ فِي حُلْمِي
وَ إِنْ أَفْقَتُ فَطَعْمُ الْمَوْتِ مِلْءُ فَمِي
لَا تَأْمَنَنَّ أَخَا طَالَتْ سَلَامَتُهُ
وَ الدَّهْرُ مُعْرَبُهُ إِنْ نَامَ لَمْ يَنَمْ

و ذکر پسر او ابوالمجد و برادر او ابوالفرج المظفر بن اسمعیل که زاهد و فقیه و ادیب صاحب احادیث بود و عدی بن عبدالله و ابوسعید الصیدلانی و ابوحنیفه محمد بن محمد الاسترابادی [کرده].

بارع جرجانی:

نُصَحْتُ أَخِي وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ
وَ قُلْتُ لَهُ قَوْلَ مَنْ يَفْهَمُ
تَعَلَّمْ إِذَا كُنْتَ ذَا ثَرْوَةٍ
فِي الْمَالِ يُحْسِنُ مَا تَعْلَمُ
وَ فِي الْعِلْمِ زَيْنٌ لِدِي دِرْهَمٍ
وَ شَيْنٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ دِرْهَمُ

الاستاد ابوالعلاء المهری، مکمل علوم ادبی و شریعتی و ریاضی، شاعر و متکلم و فصیح و بلیغ بود، گفت، شعر:

أَيَا مَنْ رَمَى فَاسْتَأْسَرَ ثَنِي لِحَاطَتُهُ
وَ مَا لِي عَنَّهُ فِي الْإِسَارِ أَمَانٌ
تَمَلَّكَتْ فَاصْنَعْ مَا بَدَا لَكَ رَيْثَمَا
يُحِيطُ بِنَارِ الْعَارِضِينَ دُحَانٌ

محمد بن جریر بن رستم السروی، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل بیت علیهم السلام، مدتها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و تصانیف او آنچه مشهورتر است: کتاب المسترشد، کتاب حد و التعل بالتعل.

و خواجه امام عماد کجیح، فقیه آل محمد علیهم السلام، عالم و زاهد و متدین، امیر ابن و رام او را بجله سالی دو باز گرفت، اهل بغداد و کوفه و شیعت سواد عرب باستفادت بدو پیوستند و هر سال يك هزار دینار بنفقات او معین گردانیده، و ابن و رام دختر او را نکاح کرد و امروز از آن دختر جوانی رسید متبحر بعلم، صاحب جاه و منزلت و اختصاص و قربت، بمواقف الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بجله برجای است و من یافته ام:

و از کتاب علی بن ربیع، معروف و موصوف ببلاغت و براعت و مؤلفات او مثل فردوس الحکمة، و بحر الفوائد، و بجهت اصفهید مازیار نبشته‌ها نبشته‌ای که بلغای عراقین و حجاز از آن متعجب ماندند و بعد مازیار معتصم او را دبیری خویش داد.

و عبدالله المعروف بابن لطبري، بعهد خلافت متوکل با صفرید وبؤس حال بسامره شد و سه شبانه روز برو گذشت که قوت نیافت، دستار و دُرّاعه فروخته بود و در وجه نفقه صرف کرده و مرقعه پوشیده بر سر راهی نشست تا خویشان بر اصحاب خلیفه عرض کند قضا را المؤید بالله بن المتوکل بدانجا رسید، سواری بصدمه بر او افتاد و کوفتی سخت بدو رسید، مؤید بالله فرمود تا او را برگرفتند و بسرای او برده و طبیب را فرمود تا مداوات خستگی او کند، چون صحت یافت دو هزار درهم بدو فرستاد، قبول نکرد، گفت اول تا امیرالمؤمنین را دعائی نگویم نعمت قبول نکنم، متوکل فرمود تا پیش او بردند، دعائی بگفت تا خلیفه و حاضران از فصاحت او خیره ماندند، در حال فرمود تا وزارت امّ اسحق بدو سپردند و کار او بدرجه عالی رسید.

اولیاء و زهاد

مثل شیخ ابوالعباس قصاب تغمده الله برحمته در زمین و آسمان ذکرش معروف و اجتهاد و عبادت و سیر مرضیه او ظاهر و هنوز خانقاه و تربت او معمور و اصحاب خرق

مجاور و خیرات و لقمه برقرار.

شیخ زاهد ابو جعفر الحناطی مفتی و مفید و زاهد، و محله و مسجد برقرار و تربت او مزار متبرک و بر سر خاک او مُصحفی بخط ابن امیرالمؤمنین علی علیه السلام محمد الملقب بالحنیفیه نهاده، هر که آن مصحف دست بر نهد و سوگند بدروغ خورد سال نمیگذرد تا بعلاّمت فضایح از دنیا نمیگذرد و آزموده‌اند و همه اهل ولایت را حقیقت شده. شیخ زاهد فیروی، بمحله علیاباد بر در دروازه زندانه کوی تربت اوست، هر که در آن محله شراب خورد و بمشهد او برگردد لا محاله از آن محله آواره شود بسیاری را تجربت کردیم.

شیخ ابوتراب، بمحله درلبش⁽¹⁾ صاحب کرامات از جمله عبّاد بود و بر در مسجد مشهود او ظاهر است.

شیخ زاهد ابونعیم، عالم و زاهد و امام صاحب قول.

قطب شالوسی، سلطان سنجر خرّقه او پوشید و بصومعه او آمدی، خانقاه او برقرار است و او بعهد ما بود. از جمله کرامات او یکی آنست که نصیرالدین محمد بوتوبه وزیر سنجر پیوسته گفتی شیوه تسلّس و ریاست شیوه ایشان، و سنجر را خواستی اعتقاد فاسد کند و نوبتها شیخ را آزرده بود، روزی ببسطام خرّیزه پیش او آوردند، انگشت برقب⁽²⁾ خرّیزه نهاد و گفت کشتیم محمد بوتوبه را، قضا را موافق قول او آمده در همان لحظه سنجر بمر و وزیر را کشته بود.

و قاضی هجیم، زاهد و عالم و تربت بر در مشهد شمس آل رسول الله بمحله عوامه کوی، و شاهد بر فضل او این قصیده است [که یکی از علما را گوید⁽³⁾]:

ای بفرهنگ و علم دریاؤ	لیس ما را بجز تو همتاؤ
منم و تو که لا حیاء لنا	هزل را کرده ایم احیاؤ
هر یک از ما شده مشارالیه	در جهان همچوید بیضاؤ

1. ب و سایر نسخ، درسی

2. قب شکل دیگر گپ است بمعنی خارج دهان و گونه و رخ

3. قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

من بشعر و نجوم و حمق و جنون
 لي و لك از دو چیز تقصیرست
 ليس لي عقل و لا حياء ترا
 هست في الپشم جاي خندیدن
 آید و ناید از من شیدا
 آید از من که اضرب المخراق
 جعبه شاعران قرین منست
 قل فبنس القرین و باك مدار
 مضحكات آید از خواطر ما
 مي ندانند قدر ما جهال
 هر دو را تن دواست و جان واحد
 خانه خویش دان تو خانه من
 مهره مهر مهر من شکنی
 بر زمین همچو مهر بر فلکی
 مهر بر مهر تو نهاد ستم
 مهره بازي همی و سبغه کنی
 گه ستانی عمامه‌های دراز
 گه شبیخون بری بآمل وری
 گه سوي رود بست حمله بری⁽³⁾
 آمل و ری کلاهما کردی
 چونکه با خود مرا همی نبری
 دوستان زمانه چو نینند

تو بآرایش و بقتواؤ
 گرچه هستیم هر دو داناؤ
 هر دو را غالبست سوداؤ
 نیست في الچشم قطره ماؤ
 خواه امروز و خواه فرداؤ
 ناید از من بهی و عقلاؤ
 همچو آتش قرین منجاؤ⁽¹⁾
 لست تدری که ایش معناؤ
 همچو دُر از میان دریاؤ
 که چه بله‌ره‌ایم و رعناؤ
 هر دو دل کرده‌ایم یکتاؤ
 چو عطارد ببرج جو زاؤ
 چون که تنها شوي بهر جاؤ
 بر فلک نیست مهر تنهاؤ
 مهر بر مهر سخت زیباؤ
 می‌ستانی چو مهره ماؤ
 گه عتابی و خز و ديباؤ
 از سمرقند و از بخاراؤ⁽²⁾
 گه بیالیزو گه بلو راؤ⁽⁴⁾
 این بتاراج و آن بیغمناؤ
 ارمغانی فرست غبراؤ
 کلهم حُسد و اعداؤ

1. ب: میخاؤ. ج: سیخاؤ.

2. این دو مصراع فقط در الف هست.

3. این دو مصراع فقط در الف هست.

4. ج: گه بالبرز کوه و لوراؤ

یادم آید ز دوستان چنین
 انّ آبائی الذین مضوا
 و ثبوا عن قبور هم از ننگ
 زوجتی هر شبی تخصمی
 اوست سلیطه و مُعربد من⁽³⁾
 مر مرا گوید او که ای احمق
 ماند این شعر توباً سفل تو
 لیت عاقل بُدی ازین دو یکی
 پس فما بالننا نسانکم
 چون شبانگه بسوی خانه شدم
 حمله آرند و سوی من تازند
 هرچه در خانه منکرند مرا
 انا تنها و هم قد اجتمعوا
 گو نصیحت کنید و پند دهید
 تا مگر رحمتی فرود آید
 پند کس نشنوند و معذورند
 ما استجابوا لکم و لو سمعوا
 یا امام زمانه لو سئلت
 خاطر تیز من بدان سببست
 مر مرا هر زمان بجای لب
 هر که بشنید این فصاحت من

هر گاه بر خوانم الأخلأ⁽¹⁾
 سمعوا قصتی چه رسواؤ
 حلفوا أنت لست منّاؤ
 لحتی می کند بتاتاؤ⁽²⁾
 بیننا هر شبی مُحاکاؤ
 تا کی این شعر و این مجاباؤ
 راست گوید که سخت گنداؤ
 تا مگر یفعل المداراؤ
 انا مجنون و تلك حمقاؤ
 دونه اخ بنات و ابناءؤ
 همچو مشهد شکاف غوغاؤ
 نحن من دستهم عجز ناؤ
 لاجرم تنتفون تا تاؤ
 جمع گردید پیرو بر ناؤ⁽⁴⁾
 بر حوالی نه بر علیناؤ⁽⁵⁾
 هست دلشان چو صخره صماؤ
 قد شقوا فی بطون ما ماؤ
 هل دماغك فقل که لالاؤ
 نیک پروده ام ز مبداءؤ
 مامکم داد هار کالبناؤ
 گفت لیت اللسان لالاؤ

1. اشاره بآیه قرآن: اللّٰخلاء یومئذٍ بعضهم لبعض عدوّ.

2. این دو مصراع فقط در الف هست.

3. این دو مصراع فقط در الف هست.

4. ایضاً فقط در الف.

5. اشاره بحدیث مشهور که حضرت رسول در دعای استسقا گفت: اللهم حوالینا و لا علینا.

او چنون فتنه فصاحت من
شلمي ولکه کون شما را باک
شاعران بو که وي من آسابو
جعبه شاعران چه کرده بوین
هرکه مي دوسته اي من این پرسي
هر که مي دشمنه آمل بهلي
مي شکم اي فضول و جعبه پره
اونک آورده مي برون اشعار
من و تو هر دوي سخن مرني
هر دوي نومه را اوي گیرن
چون بهیچ بویمون و آلمتون
همه این شیعیرون نوهودون
تو چه هاسا جینا دامن وا
من چه ها واردم اي رم مردم
من چه واارومه تو دویی جا
سحرانکوم هر دو اون بوزیم
دابشو یضحکون مي ریشي
خربخندي که مي سهون شنوي
مي سهون بشنون بعیشه دَرَن
وي بحاوست نواله ینفقتي
بنقل ترشه سیو پیرارین
کشمشي اون چنون که مین دنبو

که دباغي و کون و سیلاؤ⁽¹⁾
ان شلمتم فقد گرزناؤ⁽²⁾
داوسي کیري تیز بشعر او
همه را چون برا اتیلاؤ⁽³⁾
یومن اسا بشر و جنباؤ⁽⁴⁾
واري و اوازه کوه و انکاؤ
ابنه کي داد ره بمي لاؤ
برده واشیولا اشیلاؤ
این بنارنج و آن بخرماؤ
هر دو هستیمه ها پراناؤ
بیریم رسکت و کلیناؤ
گتن اي دست من بفریاؤ
وا مرا کس بنویتي جاؤ
موجه ها رومه بمي لاؤ
تو چه وارومه بمي تاؤ
چون وزی و شتر اي کلیناؤ
من برای چرا نخنداؤ
هر بسته یضحک من آساؤ
وا بساري و استراواؤ
بار بیت چند کابزیراؤ [کذا]
هار معجون شده بغرطاؤ
یا اوي حي و لام حلاؤ

1. ب: شلاؤ، ج: سلاؤ

2. این بیت فقط در الف هست

3. ت: مبتلاؤ، ج: بداء ثیلاؤ

4. ب: تو من آسانتر و چستاؤ، ج: و من آسالشرو جئا

با سفر جَلّ جَلّ جَلّ جلن	یا کمثری را راء ورا راؤ
ای ورا شیرمست کجا بای تو	ای بره وه نبود واوا او
اون بزوی بزم بلیل و نهار	بوریا دون کنی چرا را او
پار و پیرار ما فعلت دوا	لاجرم هالکسته ای جاؤ
دونهوی بنعیمه کحسکا ⁽¹⁾	هرچه تونست بکرده وستاؤ
انا کالمرده فی میون جدث	مرده را سونبو اطبّاؤ
ای اطبّا خوچی بنای مرا	هو هلم تایجی مسیحاؤ
این مجابات شعر خواجه امام:	کس ندیدست مرغ و عنقاؤ
هر که واهانمایها مردم	دونی که وا بیای و واؤ
این باون وزنه که دقیقی گت:	«لی تلی لی تناتتا او»

حکمای طبرستان

بزرگمهر حکیم عجم، که آثار نکا و دانش او چون ذکاء آفتاب اقالیم عالم گرفت. بشاهنامه فردوسی حکایت او و شاه انوشروان و خواندن نبشته بعد از آنکه چشمهای جهان بین نداشت یاد کرده است، بعد از ذهاب دولت اکاسره او با طبرستان آمد از او پرسیدند: لِمَ فَسَدَ مُلْكُ آلِ سَاسَانَ وَ فِيهِمْ مِثْلُكَ قَالَ لِأَنَّهُمْ اسْتَعَانُوا بِأَصَاغِرِ الرِّجَالِ عَلَيَّ أَكْبَارِ الأَعْمَالِ قَالَ أَمْرُهُمْ إِلَيَّ مَا آلَ، روزی گفتند بیاید تا مناظره کنیم بقضا و قدر، گفت: مَا أَصْنَعُ بِالمُنَاطَرَةِ رَأَيْتُ ظَاهِرًا اسْتَدَلَّتْ بِهِ عَلَيَّ البَاطِنِ رَأَيْتُ أَحْمَقَ مَرزُوقًا وَ عَاقِلًا مَحْرُومًا فَعَلِمْتُ أَنَّ التَّدْبِيرَ لَيْسَ إِلَيَّ العِبَادِ ازو پرسیدند اولیتر کس بحرمان کیست، گفت: مَنْ تَرَكَ الأَمْرَ مُقْبِلًا وَ طَلَبَهُ مُؤَلِيًا او را گفتند تواضع اولیتر یا تکبر، جواب داد: التَّوَاضِعُ نِعْمَةٌ لا يُحْسَدُ عَلَيَّهَا وَ العُجْبُ بَلَاءٌ لا يُرْحَمُ عَلَيَّ، هم او گفت: يَجِبُ لِلْعَاقِلِ أَنْ لا يَجْزَعَ مِنْ جَفَاءِ الوَلَاةِ وَ تَقْدِيمِهِمُ الجَاهِلَ عَلَيَّ إِذْ كَانَتْ الأَفْسَامُ لَمْ تُوضَعْ عَلَيَّ قَدْرَ النَّاحِطَارِ وَ إِنَّ مِنْ حِكْمِ الدُّنْيَا أَنْ لا تُعْطَى أَحَدًا مَا يَسْتَحِقُّهُ

¹. ب: سسته کجلا: ج: سمیته کجلا

ولكن إِمَّا أَنْ تَرَبَّدَ أَوْ تَنْقُصَهُ، هم او گفت: أَقْرَبُ الْأَشْيَاءِ فِي دَرْكِ الْأُمُورِ انْتِظَارُ الْفَرَجِ، ازو پرسیدند کار تو در نکبتی که ترا افتاد چگونه بود، گفت: إِنِّي لَمَّا دُفِعْتُ إِلَى الْمِحْنَةِ بِالْأَقْدَارِ السَّابِقَةِ فَرَعْتُ إِلَى الْعَقْلِ الَّذِي بِهِ يُعْلَمُ كُلُّ مَزَاجٍ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ فِي كُلِّ عِلَاجٍ فَرَكَبْتُ لِي شَرِبَةً أَتَحْسَاهَا، فَقِيلَ لَهُ عَرَفْنَاهَا قَالَ هِيَ مُرَكَّبَةٌ مِنْ أَشْيَاءٍ أَوْلَاهَا أَنِّي قُلْتُ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ لَأُبَدَّ مِنْ جَرِيَانِهِمَا وَاللَّيْنَانِي [أَنِّي] قُلْتُ إِنَّ لَمْ أَصْبِرْ فَمَا أَصْنَعُ وَ الثَّالِثُ أَنِّي قُلْتُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَشَدَّ مِنْ هَذَا وَالرَّابِعُ أَنِّي قُلْتُ لَعَلَّ الْفَرَجَ قَرِيبٌ وَ أَنْتَ لَا تَذَرِي فَأَوْرَثَنِي هَذَا سُكُونًا وَ عَلَيَّ اللَّهُ اعْتِمَادٌ فِي إِثْمَامِ الْمَأْمُولِ، او را گفتند چه گویی در روزی خلاق، گفت: إِنَّ قُسِمَ فَلَا تَعَجَلْ وَ إِنَّ لَمْ يُقَسِّمْ فَلَا تَتَعَبْ، ازو پرسیدند بهترین هنرها چیست، گفت: لَيْتَ شِعْرِي أَيَّ شَيْءٍ أَدْرَكَ مَنْ فَاتَهُ الْأَدَبُ، هم او گوید: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَ كَلَّ الْحَرَمَانَ بِالْعَقْلِ وَالرِّزْقَ بِالْجَهْلِ لِيَعْلَمَ الْعَاقِلُ أَنَّهُ لَيْسَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، روزی کسری انوشروان پرسید: مَا خَيْرٌ مَا يُرْزَقُ الْعَبْدُ فَقَالَ عَقْلٌ يَعِيشُ بِهِ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَأَدَبٌ يَنْحَلِّي بِهِ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَمَالٌ يَسْتُرُ عُيُوبَهُ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَمَوْتُ يُرِيحُهُ، همو گوید: يَنْقُصُ مَالُ الْإِنْسَانِ فَيَقْلُقُ وَ يَنْقُصُ عُمُرُهُ وَ لَا يَقْلُقُ.

و اصفهید مرزبان بن رستم بن شروین پریم، که کتاب مرزبان‌نامه از زبان و حوش و طیور و انس و جنّ و شیاطین فراهم آورده اوست، اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواظب آن کتاب بخواند و فهم کند خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبتست و بنظم طبري او را دیوانیست که نیکی‌نامه میگویند دستور نظم طبرستانست و ابراهیم معینی گوید، نظم:

چنین گشته دو نای زرین کتاره بنیکی نومه که شر جاد باره⁽¹⁾
ابن پیری بپا چه اندوهن کاره بپا چه کما رزم برده این بپاره⁽²⁾

اطباء

ابوالفرج رشید بن عبدالله الطیب الاسترابادی، در عهد قابوس شمس المعالی نظیر خویش

¹ ب: باره، ج: پاره
² این مصراع از ب و ج ساقط است

نداشت با کثرت اطباء عصر او، و در بلاغت و نظم و نثر ذکر او در کتاب دمیة القصر امام باخرزی کرده است.

و سید ابوالفضایل اسماعیل بن محمد الموسوی الجرجانی، که از تصانیف اوست کتاب ذخیره خوارزمشاهی، کتاب یادگار، کتاب اغراض، کتاب حُقی⁽¹⁾ علانی، کتاب ترجمه قانون ابوعلی سینا.

منجمان

کوشیار بن لبان الجلی، و اوحد الدهر ابورشید الدانشی، که زیچ کامل او ساخت. و بزیت بن فیروزان، که مأمون نام او معرب فرمود یحیی بن منصور خواندند، زیچ مأمونی او پدید کرد.

شعراي طبرستان

استاد علی پیروزه، که مداح عضدالدوله شهنشاه فنا خسرو بود، و همدان گویند بیشتر اقطاع او بود، و شاعری طبری میگوید باستزادت،⁽²⁾ نظم:

بیروجه که خورد همیون شو دارو ای وی بسهون کمترم یا بنیرو

آورده‌اند که روزی بحضرت عضدالدوله منتبّی واو هر دو جمع آمدند او را بنشانند و منتبّی را بر پای داشتند تا منتبّی گفت: أُنْقَحِرُ بِشَوَيْعِرٍ لَّا لِسَانَ لَهُ، عضدالدوله فرمود تا معانی شعر او با منتبّی بگویند و گفت: حرمت معانی سخن راست که بمنزلت روح است نه لغت را که بمحلّ قالبست، و منتبّی بر جودت معانی او مقرّ آمد.

دیواره‌وز که نیز مسّته مرد میگویند این هر دو لقب را سبب آن بود که اوّل از طبرستان ببغداد شد تا بخدمت شهنشاه عضدالدوله رسد، و چنانکه رسم است أَلْفَقِيَهُ يَلْتَفِتُ إِلَيَّ أَلْفَقِيَهُ، پیش علی فیروزه فرود آمد و حال و غرض خویش با او در میان نهاد، علی پیروزه چون

¹ در جمیع نسخ: خفیه

² این کلمه در الف نیست.

عذوبت و سلاست سخن او بدید و دانست که عضدالدوله پادشاهی با کمال فضلست بسخن او فریفته شود و نقصانی بمرتبۀ قربت او راه یابد او را بعشوه میداشت که حضرت بس بزرگست و امثال ترا بی سابقه معرفت و شناخت بدیری و فرصت و مدت کار توان ساخت تا مگر شاعر طبری را از غربت ملال گیرد و ازو اجازت طلبد و باز گردد، چون ماهها بر این گذشت و غیرت و حسد همشهری بدانست روزی که عضدالدوله بنشاط شراب بیعضی از حدایق مجلس خلوت ساخته بود رفت و بر حصار باغ دوید و آهسته از آنجانب بزیر افتاد و در میان گلبنان و درختان متواری بنشست تا مجلس بنیمه رسید و قواد و سرهنگان پراکنده بباغ بگوشه‌ها میرفتند، یکی را چشم برو افتاد و بگرفت و بلت و سیلی ازو پرسید که راست بگو تو کیستی و سبب این دلیری از چیست، شاعر از زخم فریاد برآورد و زنهار میخواست، آوازه بسمع عضدالدوله رسید، پرسید، جواب گفتند، فرمود این شخص را پیش من آرید، چون تقبیل بساط یافت قصه خویش و علی پیروزه عرض داشت و قصیده که انشا کرده بود برخواند، عضدالدوله از قوت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند و گفت دروغ میگوی از مثل تو این سخن عجیبست و بجوانب نظر افکند تا چنانکه عادت او بود بدیهه تشبیه چیزی فرماید، قضا را کنیزکی مطربه نشسته بود جامه ابریشمین کبود پوشیده و آستین جامه بروی باز گرفته، شاعر را گفت اگر این قصیده منحول نیست صفت این کنیزک بکند، میگوید، نظم،

کوو سدره تیلہ بدائو آیین	وادیم کته دیم ای مردمون و شاین
خیری نیهون کرد و نرگس نماین	ای خیری خوبه داوستی و راین
کویی خوره‌شی باین و بو مداین	ای دریا ونیمی ونیومه آیین

عضدالدوله در حقّ او بسیار پادشاهی فرمود و نام او بر جریده شعرا و ندما نبشتند و دیواره‌وز لقبش نهادند، بعد وفات عضدالدوله بآمل آمد و پادشاه طبرستان باز قابوس شمس المعالی شده بود مگر بآمل روز با حریفان شراب خورد، و راه گذر خانه او بر در مشهد ناصر کبیر بود، بدانستند، فقها و خادمان مشهد بیرون افتادند و او را گرفته بچهار سوی شهر حدّ زده بزندان محبوس کردند، او از حبس بگریخت و بگرگان رفت و حال خویش بنظم بر شمس المعالی عرض داشت، او را بنواحت و تشریف داد و مسّته مرد لقب افتاد و

شعر اینست:

هست آو و هستو آتش بیانا	واکیهون ای خور خورمی و ندا
بریه و کت اربرا که خورها برا	واشاه بکیهون شاسه سری دلشا
شرای واك وارسته کیهون و جا	اوی داد از اینسی آینا
زنش بمن چون کیه کنون شومی	مردم خرم ای خور ایرونه بومی
بدای شمسی دلدنه اسن ای کس	آین بیمیکی شومست هوبی مونس
ها گتن مرا بردن ازو بزیندون	ناگا بمن او گتن یکی دو نا دون

ذکر آل بویه و خروج ایشان از دیلمان و طبرستان و شرح قبیلہ و

نسب ایشان که شیر ذیل وند بودند

ابواسحق ابراهیم بن الهلال الصّابی الکاتب در کتاب التّاجی فی آثار الدّوله الدّیلمیه ببلغ تر عبارتی حکایت کرده است، اگرچه کسی را نرسد برساخته صابی تاختن برد و بنقلی که ازو وارد شده باشد شروعی کند بعد از آنکه اَبْلُغُ مِنَ الصّادِّینَ یَعْنِی الصّاحِبَ وَ الصّابِیَ وَ بَیْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِیدٌ لِأَنَّ الصّاحِبَ کَانَ یَکْتُوبُ کَمَا یُرِیدُ وَ الصّابِیُّ یَکْتُوبُ کَمَا یُرَادُ شَنِیدَهُ بَاشَدُ یَا در کتاب خوانده که هُمَا هُمَا وَ وَقَفَ فَلِکَ البَلَاغَةُ بَعْدَهُمَا، اما از انمودگی چاره نیست چون کتاب تاریخ طبرستانست و ایشان طبرستانی بودند و حاکم و ملوک تا خالی نباشد، و بوقت آنکه مؤید الدّوله برادر و خلیفه ملک عضدالدّوله فنا خسرو بن رکن الدّوله الحسن بن بویه با صاحب ابوالقاسم اسماعیل عبّاد رحمه الله بطبرستان آمدند و ملک از قابوس باز گرفته و جمله قلاع مستخلص کرده و هجده سال قابوس بنیشابور معزول بود نشسته بدومّ مجله انشاءالله ذکر رود، اما ببايد دانست که در دولت اسلام هیچ پادشاهی بشرف ذات و بسطت ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلا و رأی و دها و فروبها چون عضدالدّوله نبود چه روز بازار اهل فضل و بلاغت عهد او بود، گویی جهان بجمله علوم آبتن ماند تا بعهد او رسید طلق وضع گرفت و بزاد، از فقه و کلام و حکمت و بلاغت و طبّ و نجوم و شعر و سایر

علوم که بازجویی میرزان را، همه در روزگار او بودند، و من از پدر خویش رحمه الله شنیدم که مرا هوس بود بدانم که جمله علما بیک شکم زادن موجب چه بود، از خسروشاه مجوسی منجم شاه غازی رستم بن علی پرسیدم گفت اول دور عطارد دولت او بود، میگویند استاد و ادیب او ابوعلی فارسی بود که امام الأئمه نحو و لغتست و کتاب ایضاح عضدی برای او ساخته و طبیب او کامل الصنّاعة بنام او پرداخته، و از وزرای او استاد ابو الفضل بن العمید و پسر او ابو الفتح و در عراق الصّاحب الجلیل ابن عبّاد و منشی او استاد ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف والصّابی ابواسحق ابراهیم و شاعران او ابن نباتة السّعدی و ابو الطّیب الممتنّبی و استاد ابوبکر الخوارزمی الطّبری.

روایتست از استاد ابوبکر خوارزمی که او را عادت بود هر چه پیش آوردندی در اوقات خلوات ندما و شعرا را فرمودی که وصف این بگوئید، ما بگفتیمی و او نیز گفتی، تا روزی صحنهای برنج بشیر آوردند و بر خوان نهاده، فرمود صفت این بکنید، و همه درین اندیشه افتادیم، بیشتر از همه او گفت:

بَهْطَةٌ تَعْجِزُ عَنْ وَصْفِهَا يَا مَدْعِي الْأَوْصَافِ بِالزُّورِ
كَأَنَّهَا وَهِيَ عَلِيٌّ جَامِهًا⁽¹⁾ لَأَلِيٍّ فِي مَاءِ كَافُورِ

از قوت طبع و سرعت اجابت او عجب ماندیم، چهل و دو سال بیغداد نشست، جمله حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان و سایر بلاد فرشوانگر بحکم او بود، هیچ عالمی بحضرت او نرسید که بوقت مباحثه علوم او بیشتر نیامد، و بدهاء و کفایت ملک الروم را بگرفت و ولایت بگشود، و چون بختیار معزالدوله بأبی تغلب پیوست او باز نسپرد، تا عضدالدوله آنجا رفت، امان طلبید، میگوید:

أَفَاقَ حِينٍ وَطِنْتُ ضَيْقَ حِنَاقِهِ يَبْغِي الْأَمَانَ وَكَانَ يَبْغِي صَارِمًا
فَلَأُ رُكْبَنَ عَزِيمَةَ عَضْدِيَّةَ تَأْجِيَةَ تَدْعُ الْأَنْوَفَ رَوَاغِمَا

و در کتاب سیرالملوک خواجه شهید نظام الملك الحسن [بن علی] بن اسحق حکایت زر و قاضی و مرد غریب که بودیعت نهاده بود آورده است و دیگر حکایتیهای او. و صاحب بن عبّاد را قصیده ایست در حق او، شعر:

¹. در بیتمة الذهر ج 2 ص 3: كأنها في الجام مجلوة